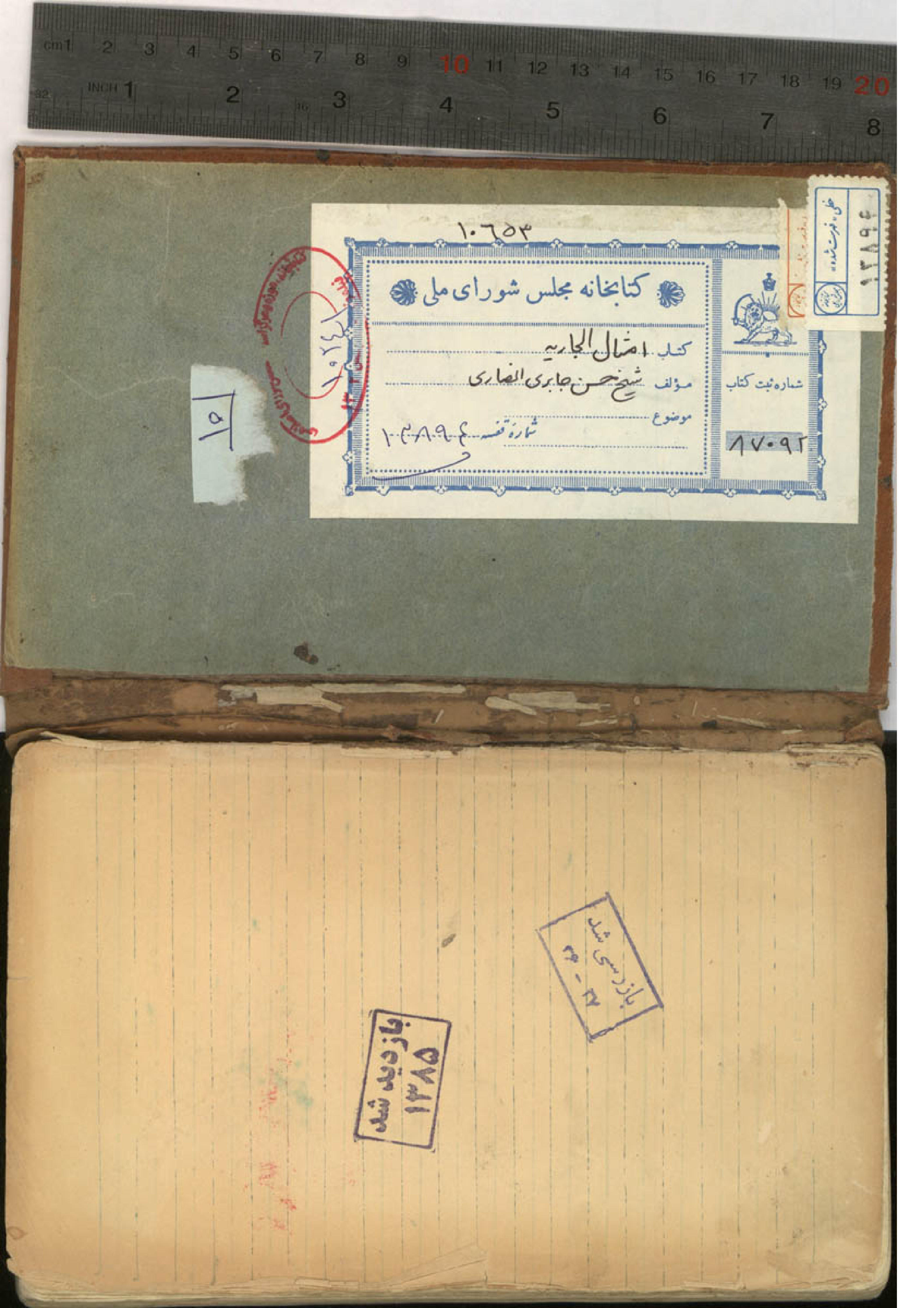
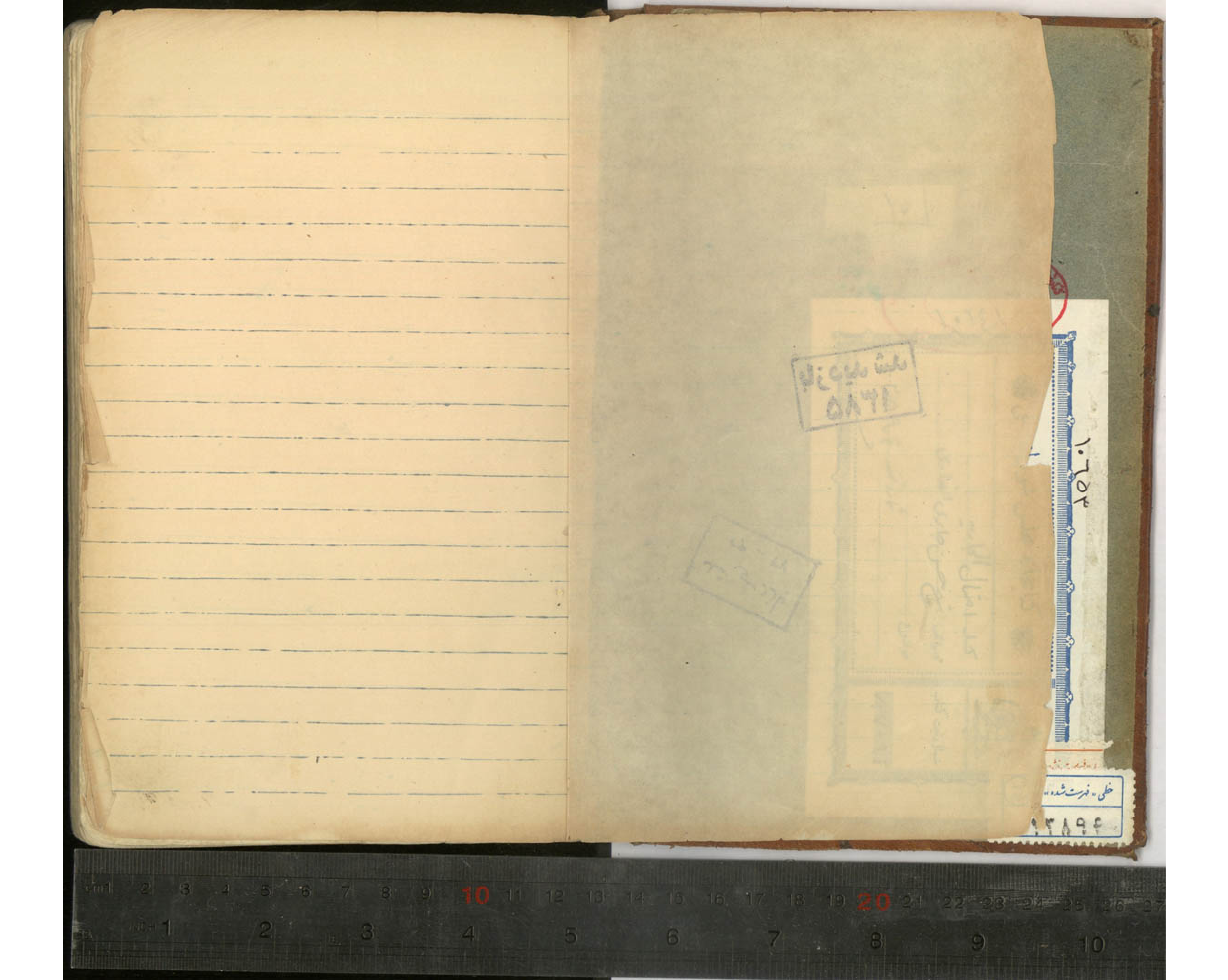

۱۰۶۵۳
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب امثال الجاریه
مؤلف شیخ حسن جابری انصاری
موضوع
شماره تفصیل ۱۰۲۸۹۰۴
شماره ثبت کتاب
۸۷۰۹۲
خطی ـ فهرست شده
۹۳۸۹۴
۱۵
بازدید شد
۱۳۸۵



در سنه ۱۳۱۴ قمری که جناب میرزا حسینخان داکتر ملقب بآزاد اصفهان بودند

و با بنده اظهار لطفی مینمودند بعضی اشعار مثل از بنده خواستند این

مسودات را که بمرور سنین و شهور در ذیل کتاب اخلاق نوشته بودم خدمتشان فرستاده

دیگر آنچه انتخاب فرموده اند و در دُرج گوهر خود درج نموده بمیزان قریحه

مستقیم خودشان است اعوجاج سلیقه بنده در خور نظر بزرگان نیست

حسن بن علی الانصاری اگرچه غالب ابیات اخلاق که این بنده جا داده

مثل ذکر میشود و این باب امثال که متفرقا نوشته شد جواب

از شکوفه‌ها است [illegible] کتاب از میان زدود ۱۳۲۸

اما از آنچه شنوم در اروپا مثنوی را بانگلیسی بفرانسوی ترجمه کرده اند چون زبان انگلیس و فرانسوی را

نمیدانم در ترجمه منظومه ایشان از اندیشه و فهمیده ام در تمجید و تنقید الکلام نمیتوانم

نمیتوانم تقدیس بنمایم ولی میدانم ترجمه مثنوی را باید جمعی از علمای کلام و حکمت و فقه و اصول و اخلاق

و معرفت و تصوف و تاریخ حاضر باشند که پاره اشارات را توضیح کنند

ای در احدیّت ز ازل ... خلق ازل وابد هم وارز

لسید الا کل شیء ما خلا الله باطل دکل نعیم لامحالة زائل

نظامی آنکه نمرده است و نمیرد توئی وانکه تغیّر نپذیرد توئی

ای حد الگذار کارجلن بمن من ... گر گذاری وای بر احوال من

شبستری احد در میم احمد گشت ظاهر وزان یک میم پیدا شد مظاهر

زاحمد تا احد یک میم فرق است همه عالم در ان یک میم غرق است

مولوی نام احمد نام جمله انبیاست چونکه صد آمد نود هم پیش ماست

دل احداریشان پیدان پر عجب تا ابد مدهوش ماند خبر بش

الف اول علی است جل جلال انکه در وصف اوست ناطقه لا

وچو موسی شو دراهرون هردو یکرنگ از درون و برون

قوله تعالی اذکرونی اذکرکم

اوحی الله سبحانه الی داود اذکرنی فی ایام سرائک حتی استجیب لک فی ایام ضرائک

(مثل) الهی هر کرا عقل دادی چه ندادی و هر کرا عقل ندادی چه دادی

اندر جهان به از خرد آموزگار نیست

ای برادر بار کش سودا مکن لا تسلّم جان بقدم ورهنه

آب دریا در مذاق ماهی دریا خوش است

(مثل) آب از سرچشمه گل است

مولوی آب از سر تیره است ای خیره چشم پیشتر بنگر یکی بگشا چشم

(پند) ابرو گل ده باش دست گل ده نیست

(ناظم) ابر و باران ... خاکستریم و بر آتش نشسته ایم

بسم الله الرحمن الرحیم

الباب فی بعض الامثال الجاریه
و بعض الابیات الّتی صارت مثلا
و بعض الکلمات فی الحکم والنصایح

و فی کلام الله تعالی آیات من فرط حلاوتها وطلاوتها تجریها الفضلاء مجری المثل لشرفوا کلامهم بها

اتوا به متشابها

اتامرون الناس بالبرّ وتنسون انفسکم

قوله تعالی ان احسنتم احسنتم لانفسکم وان اسأتم

ابی الله ان یجری الامور الا باسبابها

قوله تعالی اتامرون الناس بالبرّ وتنسون انفسکم

آه از گردش ... ایرتنگ زخند

قوله تعالی ان هی الا فتنتک

ناصر خسرو الهی راست گویم فتنه از تست ولی از ترس نتوانم چخیدن

لب و دندان ترکان ختا را بدین خوبی نبایست آفریدن

که از دست لب و دندان ایشان بدندان دست و لب باید گزیدن

اگر ریگی بکفش خود نداری چرا بایست شیطان آفریدن

قوله تعالی آلآن و قد عصیت من قبل وکنت من المفسدین

مولوی از خدا جوئیم توفیق ادب بی ادب محروم ماند از لطف رب

(مثل همواره) [illegible] بترس که [illegible] ازان بترس که سر بتو دارد

(مثل) ان الحدید بالحدید یفلح

(مثل) اثنان لا یشبعان طالب علم وطالب مال

ابوالفتح بستی: مردی نزد کوری رفت [illegible] خانه [illegible] دیگر را چراغ گرفت هر چند [illegible] را [illegible] [illegible] نعم
[illegible] [illegible] عجز [illegible] [illegible] دست مرد را گرفته تا در خانه
[illegible] بیده [illegible] تعجب گفته

اعمی یقود بصیرا لا ابا لکم قد ضل من کانت العمیان تهدیه

ای مکان من مکانک الطف

اذا کنت فی فکری وقلبی ومقلتی فای مکان من مکانک الطف

مثل ترکی اللهم بیر بیر پارسی گوینده اللهم یکی یکی

انما انفسنا عاریة والعواری حکمها ان تسترد

فی الحدیث القدسی ارید وترید ولا یکون الا ما ارید

(مثل) آنچه ما خواستیم نشد آنچه خدا خواست شد

(مثل) از دست عقب سکنه از پا پیش میکشد یا بالعکس

قوله تعالی ان الملأ یأتمرون بک لیثبتوک او یقتلوک

(مثل) ان فی الشر خیارا

قوله تعالی انا لن ندخلها ابدا ما داموا فیها

[illegible]

قال الزمخشری اذا کثر الطاغون ارسل الله الطاعون

(مثل) اذا بالغت فی النصیحة هجمت بک علی الفضیحة (مثل) اذا اضاءک [illegible] فاقره [illegible]

اهل المعروف فی الدنیا هم اهل المعروف فی الآخرة

ارید حیاته ویرید قتلی عذیرک من خلیلک من مراد

قال (ص) اول ما تفقدون من دینکم الامانة واخر ما تفقدون الصلوة

وقال (ص) ان الله اذا انعم علی عبد نعمة احب ان یری علیه — ان الله یحب الرفق فی الامر کله

ان هذه القلوب تصدأ کما یصدأ الحدید قیل فما جلاؤها قال ذکر الله وتلاوة القران

ادویة الدنیا تقصر عن سمومها وسمیها لا یفی بسمومها

(مثل) از راه داری [illegible] رسیده است

(مثل) آب سربالا نمیرود (مولوی) آب [illegible] بالا [illegible] در شود

(مثل) آه از گل [illegible]

(مثل) ایلچی کشتن لازم نیست

(مثل) اذا قدمت من سفر فاهد لاهلک ولو حجرا

اذا اتتک النائبة ولا حیلة لها فلا تجزعن وان کان لها حیلة فلا تعجزن

(فردوسی) اگر رستم آید بدان سرزمین نه تنگل بماند نه خاقان چین
(ولم) اگر رستم آن بد که من دیده ام من او را بمردی پسندیده ام

الم تر ان المرء تدوی یمینه فیقطعها عمدا لیسلم سائره

از او همه [illegible] روز من جمله [illegible] شده دیدی که [illegible] (ان [illegible] ازینجا [illegible] دیدی که [illegible])
(الا موش [illegible] گربه [illegible] شد دیدی که [illegible])
(ان [illegible] که در [illegible] نهفتیم با خلق نگفتیم) دود دل مظلوم بران خورد [illegible] دیدی که [illegible]

(مثل) از زخم [illegible] که [illegible]

اذا ساد اللئام باد الکرام

فی الحدیث اغتنم خمسا قبل خمس شبابک قبل هرمک وصحتک قبل سقمک
وغناک قبل فقرک وفراغک قبل شغلک وحیاتک قبل موتک

مثل) ادب المرء خير من ذهبه

مثل) اتق الله في حديث غيرك

مثل) از دماغ فيل افتاده است

مثل) ان كنت ريحا فقد لاقيت اعصارا — اعصار تند باد است — اطفال گويند اگر تو دلوی من دولچه هستم

مثل) ان المقدرة تذهب الحفيظة — حفيظه بمعنی غضب است

مثل) انف في السماء واست في الماء — مثل متكبر است

مثل) ان الذليل الذي ليست له عضد

مثل) ان السلامة منها ترك ما فيها — سلامت از دنيا ترک بودن در دنياست

اذا المرء لم يقدر له ما في يده — تحمل ما يقضي له شاء ام ابى

از کتاب صوفيه است

ان العيون لتبدى في تقلبها — ما في الضمائر من ود ومن حنق

بند) احذروا نفار النعم فما كل شارد بمردود

للاعشى — الست منتهيا عن نحت اثلتنا — ولست ضائرها ما اطت الابل

كناطح صخرة يوما ليفلقها — فلم يضرها واوهى قرنه الوعل

وله — اذا انت لم ترحل بزاد من التقى — ولاقيت بعد الموت من قد تزودا

ندمت على ان لا تكون كمثله — فترصد للامر الذي كان ارصدا

مولوی — اطلس عزت بمقراض شهور بر ده پاره پاره حيف عزور

مثل) انا ابن جلا وطلاع الثنايا — متى اضع العمامة تعرفوني

مثل) اذا قطعنا علما بدا علم — يعنی هر گونه کوه ما طی کرديم کوه ديگری نمودار ميشود

مثل) اين مرده بشيونش نمی ارزد — مثل) اين اش انقدر ها اش نيست

اسب و ذکر که نان و جو نداری — زور اسب و ذکرت بود

الناس اكيس من ان يمدحوا رجلا — حتى يروا عنده آثار احسان

اكل خليل هكذا غير منصف — وكل زمان بالكرام بخيل

مثل) اذا سئل الحف وان سئل سوف

کنايه) انجا ابو سگم مياندازد

مثل) آتش و پنبه ابد

آتش اندر پنبه پنهان چون شود — هر چه افزون پوشش افزون شود

مولوی — سر چه در پيشم و پنبه از زنت — تو همی پوشيش او رسوا تراست

مثل) اذا الجاهل نعما فضرت من غير قصد

ای زر تو خدا نه ولكن بخدا — ستار عيوب و قاضی الحاجاتی

للحريری — اكرم به اصفر راقت صفرته — جواب آفاق ترامت سفرته الی آخر

لاحيحة بن الجلاح — استغن او مت ولا يغررك ذو نشب — من ابن عم ولا عم ولا خال

انی مقيم على الزوراء اعمرها — ان الحبيب على الاخوان ذو مال

مثل) اخوان هذا الزمان جواسيس العيوب

مثل) اخوک من صدقک النصيحة

برتو) اگر علقت منم بنگر از اين کار — که کار عاشقی کاری است دشوار

مثل) انه نسيج وحده — يعنی دومی ندارد در نيکوئی

حيلت — لولا التقى

مثل) الحاکم عیان است چه حاجت ببیان است

مثل) ایاک والعینه فانها العینه. عینه دینی است که وام دهنده را نفعی بباشد

معنی گوید حیله‌ای درهم وام گرفتم و نتوانستم ادا نمایم سالها تا والی البصره شوم ادا کردم

مثل) ایاک و ما یعتذر به

مثل) اذا نزا بک الشر فاقعد به

مثل) اذا صدئ الرای صقلته المشوره

مثل) اول الحزم المشوره

مثل) ان کنت غضبی فعلی هنک فاغضبی — دختری با مردی زنا داد پدرش و برادرانش دختر گفت من خشمگینم گفت از چه گفت البته شوم گفتش اگر غضب کرده‌ای بقدری بخشید

مثل)

مثل)

مثل) ایاک و اعراض الرجال

مثل) انه لغضیض الطرف یعنی خیانت کار نیست

مثل) اعوذ بالله من غلبة اللئام

مثل) اذا جاءت السنة جاء معها اعوانها — سال قحطی ملخ و ونا خوش و انواع بلایا می‌آیم

مثل) اذا بالغت فی النصیحه اتهمک من تنصحه

مثل) انت انزلت القدر باثافیها — برای کسی است که خود اقدام بکاری نموده و بعد به آن کار گرفتار شود

مثل) ان اخاک من آساک او واساک

مثل) اذا شاورت العاقل صار عقله لک

مثل) اذا افتقر الیهودی نظر فی حسابه العتیق

مثل) اذا خلت من دونک فلا تامن عذاب من فوقک

مثل) اذا اصطلح الفاره والسنور خرب دکان البقال

مثل) ان یکن الشغل مجهدة فالفراغ مفسده

اذا وقع المحذور لا ینفع الحذر

(مثل) استغن عن الناس تحتاج الیک

(مثل) استعن بالصمت علی اطفاء الغضب

اذا آخیت الوزیر فلا تخش الامیر ولا تثقن بالامیر اذا غشک الوزیر

ان الکفیه اذا لم یثبر ما مور

(مثل) ای قمیص لا یصلح للعریان وای طعام لا یصلح للغرثان

اذا فقد العالم فقد العالم

اذا کان فی السفینة رئیسان تغرق — اگر ده دو کدخدا باشد خراب میشود

سئل بزرجمهر کیف تقضی ملک بنی ساسان و هلکت فیهم قال استعانوا فی اکابر الاعمال الی اصاغر العمال فآل امرهم الی ما آل

مانند اواخر ناصرالدین شاه و عهد مظفری و مشروطه

اراد ان یبصره فاعماه — آمد که ابرو بگذارد کورش کرد

(مثل) ای عشق باختیار

مثل) از دوست یک اشاره از ما بسر دویدن

اگر شراب خوری جرعه‌ای فشان بر خاک — از آن گناه که نفعی رسد بغیر چه باک

عرب گوید و للارض من کاس الکرام نصیب

قال صلعم الویل کل الویل لمن ترک عیاله بخیر وقدم ربه بشر

سعدی ای گرفتار و پای بند عیال / دیگر آسودگی مبند خیال — حتی در قیامت

مثل ان نعش تر ما لا تره

مولوی از جمادی مردم و نامی شدم / وز نما مردم ز حیوان سر زدم / مردم از حیوانی و آدم شدم / پس چه ترسم کی ز مردن کم شدم

حمله دیگر بمیرم از بشر / تا برآرم از ملایک بال و پر / وز ملک هم بایدم جستن ز جو / کل شیء هالک الا وجهه

بار دیگر از ملک قربان شوم / آنچه اندر وهم ناید آن شوم / پس عدم گردم عدم چون ارغنون / گویدم کانا الیه راجعون

قال بعض الحکماء ازرع الاخیار بسیبک واحصد الاشرار بسیفک

التغافل عن بعض الامور تعاقل / والتناعس عن بعضها تکایس

اسیر قافله را هم تغافلی شرط است / که بی نصیب نمانند قاطعان طریق

احذر النمام کما تحذر العقرب

مولوی احمقا را بر دوا اسپرده است / زانکه خاریدن فزونی گر است

احمقا اصل دوا اید یقین / احمقا کن توت جانت ببین

سعدی از آن کز تو ترسد بترس ای حکیم / وگر با چو او صد برآیی بجنگ

از آن مار بر پای راعی زند / که ترسد سرش را بکوبد به سنگ

رندی گفته از آن ترس کو از تو ترسان بود

مثل سراع از دزدم وزان پرس کو از تو پنهان [illegible]

احسن الی من اساء واغفر لمن عصاک

اگر گویی که بتوانم قدم بر نه که بتوانی / وگر گویی که نتوانم برو بنشین که نتوانی

ای خانه برانداز مسلمانان تو ام

سعدی اگر زباغ رعیت ملک خورد سیبی / بر آورند غلامان او درخت از بیخ

ان الشئ بالشئ یولع — قال الله تعالی ان الشیاطین لیوحون الی اولیائهم

اگر سنگ بدخشان لعل گردد / بدیدار بدخشانش نیرزد

مولوی هر نماز و روزه و حج و جهاد / هم گواهی دادن است از اعتقاد

این زکوة و هدیه و ترک حسد / هم گواهی دادن است از سر خود

فی الحدیث ان الله یحب المؤمن المحترف

ان اطیب ما یاکل الرجل من کسب یده

السعید من اتعظ بغیره [illegible]

اذا زنت امّتك فاقتلها [illegible]

الاحسان يقطع اللسان
الانسان عبد الاحسان

مولوی این دم ار نگوید دروغ کم زنور جرخ دارد دل فروغ
استقت فلک ... از دل خود باز پرس حال دلم را

ان العوان لا تعلّم الخمرة ... زن بیوه دیده را چادر بسر کردن نیاموزند

الاثم حزاز القلوب

سعدی آدمی را بتر از علت نادانی نیست

(مثل هند) ابی که آید و ببرد هیچگه مخور ... دیگری گفته ابی که ابرو ببرد در گلو مریز

(مثل پند) آدمی را عقل بباید نزد در
آدم با کوچک کند بزرگ بنشود
اقیلوا ذوی الهیات عثراتهم ... ذوی المروات
مولوی کاه عزیز مصر بد بیان درست ... وانگه مظلم در زندان لوت ... دو چند صاحب اولیا خود ابیتی ... زود کان الله مع الحسنین

مثل فارسی ... کم ازینم شد جابری
اساس دنیا حلق است و جلق و دلق

اذا قدمت من سفر فاهد لاهلک ولو حجرا
اذا کان حبیبک عسلا فلا تلحقه کله
اوّل الغیّ الاختلاط و اسوء القول لافراط

سعدی اوّل اندیشه انگهی گفتار ... پای بست آمده است پس دیوار

اترک الشر یترکک
(مثل عوام) الگر را با گمر تزویج کردند از آن طفل در آمد کاشی نام

اری الف بازن لا یقوم بهادم ... فکیف بانٍ خلفه الف هادم
(مثل) الف بنّاء لا یقوم بمکّاس واحد

اذا غنقت فانزل
اذا سقط الابریق علی الحجر فویل للابریق و اذا سقط الحجر علی الابریق فویل للابریق
انا اعرفکم بالله و اخشاکم من الله

(مثل) اجری من السّیل من تحت اللیل
انا اخشی سیلا بلیل

اذا لم یکن ما ترید فارد ما یکون
اذا ملک الاراذل هلک الافاضل ... اذا خبث الزمان کسدت الفضائل و نفقت الرذائل
اولادنا اکبادنا

اذا ذکر جلیسک عندک احدا بسوء فاعلم انک ثانیه

امن من ظبی الحرم و آلف من حمام مکّة

مولوی ای یا مرغی گرفت از مکر دام مرغ او را گفت کای خواجه همام

فهم کن ضعیف بحر من صید کرده خورده گیران یکیست تو بسی گاوان و میش خورده‌ای تو بسی اشتر به قربان کرده‌ای

خود نگشتی سیر از آنها در زمن هم نگردی سیر از اجزای من

(مثل) آلوچه با آلو نگرد رنگ برآرد

اذا اصبت فالزم و وجدت فاغنم

مولوی ای همه کردی بزه در زندگی هین بیا بر یار رحمن بازنده‌ای

فاطمه ای جگر گوشه‌ای است چه عجب ببیان آ

اتاکم وحمته الاوغاد

(مولوی) اگر او باشد چو خود افتاب کور میگردد ز نور آفتاب

این نان فطیر از آن خمیر است

(مثل) الرفيق ثم الطريق

ابناء الدنيا يخدمهم العبيد والاماء وابناء الاخرة يخدمهم الاحرار والابرار

مولوی ای بسا مهتر پسر کز شور و شر شد ز فقر زانکه حمق شد پدر

الادب ذل ساقت النفس عزة و یا رب نفس بالتعزز ذلت

(مثل) از مرض شتر قمی تخت تر گرفته (فوخی)

امثل ۱۶/۳ اشرح من نکاح ام خارجه از حلوه شوهر اولاد هر که باد و سگفت خلب ملکیت نکه

سند) احفظ الله یحفظک

(مثل) ۲ استسمنت ذا ورم و نفخت فی غیر ضرم

مولوی آب جیحون گر نتوان کشید هم بقدر تشنگی باید چشید

اذا صحت المحبة سقطت شروط الادب

(مثل) ادم هزار پیشه [illegible] شود

قال امیر المؤمنین ع فی المناجات   انت لی کما احب فوفقنی لما تحب

وقال ع الامانی تعمی عین البصائر

استقبح لنفسک ما تستقبح لغیرک

مثل آب سربالا نمیرود

نظامی کنون وقت شکیبائی است مشتاب   که بر بالا بدشواری رود آب

مثل اگر دشمنت را تا آرنج در عسل و روغن کنی و دهانش بگذاری دستت را میگزد

عرب گوید لو القمته عسلا لعض اصبعی

اذا لم یکن الشیء حلالا فلا تفعله   اذا لم یکن الکلام حقا فلا تقله

ابوالطیب

اذا کنت فی شک من السیف فابله   فاما تنفیه واما تعده

ای اختبره

(ناظم) اگر باری کشی بار نگار

اگر همه دنیا را گندم بگیرد خوراک کبک ریگ است

اذا فاتک عام فترجی غیره

اذا اراد الله هلاک نملة انبت لها جناحین   گور بهمان به که نباشد پرش

اذا ما اراد الله اهلاک نملة   سمت بجناحیها الی الجو تصعد

اذا قلت المحبه کثر التکلف

اذا اراد الله بعبده خیرا البصره بعیوب نفسه

مثل آفتاب را زیر گل پنهان نمیتوان کرد

(مثل) آراستن سرو ز پیراستن است   و این مصراع از روزی مثل شد که شبی محمود غزنوی
در حال مستی برای جلوگیری از هوای نفس خود فرمود زلفین ایاز را بریدند بامداد پشیمان شده
و آرامش قطع گردیده همی برخاستی و نشستی احدی را مجال سخن نبود تا عنصری این رباعی گفت

کی عیب سر زلف بت از کاستن است   چه جای بنشستن است و برخاستن است

جای طرب و نشاط و می خواستن است   کآراستن سرو ز پیراستن است

سلطان دهان او را پر از جواهر نمود

مثل انفک منک ولو کان اجدع

(مثل)

(مثل تازی) اذا کثر [illegible] استراح النجار

مثل. اگر پشت داری مشت داری

جمشید گفت الایام صحایف اجالکم فخلدوها باحسن اعمالکم

اگر بی مرگ بودی پادشاهی   بدی دعوی که رفتی در خدائی

مثل) از ده ویران که ستاند خراج)

نظامی چون بارت نیست باج نبود / بر ویرانی خراج نبود

مثل آب به از سر گذشت چه یک نی چه صد نی

مثل آب از سرش رد شده)

مثل) آب همیشه در یک جوی نیست نظامی نماند جاودان طالع بیکجوی / نماند آب دایم در یکی جوی

مثل) درخت حاجی احمد جبل الله — الهی هر کرا عقل دادی چه ندادی و هر کرا عقل ندادی چه دادی)

نظامی خرد است آن کز او رسد یاری / همه داری اگر خرد داری

مثل) اش چرب برای او پخته)

الفاسه کذب وحشو ضمیره / دغل وصحبته تسقم الروح

ان السلامة من لیلی وجارتها / ان لا تمر علی حال بناديها

شعر عوام) از برای خال رویت میخورم صد نیشتر / من که حمالی کنم اینجا نباشد بیشتر)

مولوی این سرا و باغ تو زندان تست / ملک و مال تو بلای جان تست

داد آنچه میدیم بقدر فهم تست / مردم اندر حسرت فهم درست

مثل) اگر این خر بغیة هیچ دارم)

شیخ عطار مگر میرفت استاد مهینه / خری میبرد بارش آبگینه)

یکی گفتش که بس آهسته کاری / باین آهستگی بر خر چه داری)

بگفتا دل زغم بر پیچ دارم / اگر این خر بغیفتد هیچ دارم

اث) ارث مفت بدست آورده قدر نمیداند)

مولوی تو بشکر دین از آن بر تافتی / کز پدر میراث مفتش یافتی)

این زمان دو در طفل به وقت ارثش است / هر که بی دارد کار او بیش است

مثل) الله الله که تلف کرد و که اندوخته بود)

حافظ دل بسی خون بکف آورد ولی دیده بریخت / الله الله که تلف کرد و که اندوخته بود)

از ماست که بر ماست)

ناصر خسرو روزی ز سر سنگ عقابی بهوا خاست / وز بهر طمع بال و پر خویش بیاراست)

از راستی بال منی کرد و چنین گفت / کامروز همه روی زمین زیر پر ماست)

ناگه ز قضا سخت کمانی ز کمین گاه / تیری ز قضا و قدر انداخت باو راست)

زمین — اینش عجب آمد کز چوبی و ز آهن / این تندی و تیزی و پریدن ز کجا خاست)

چون نیک نظر کرد پر خویش در آن دید / گفتا ز که نالیم که از ماست که بر ماست)

نظامی که تیر خوردن عقاب دلیر / بپر خود آید ز بالا بزیر

الاشعار اعذبها اکذبها نظامی در شعر میپیچ و در فن او / چون اکذب اوست احسن او)

(پند) از نوکیسه قرض مکن اگر کردی خرج مکن

نظامی — از آن چرخه که گرداند زن پیر / قیاس چرخ گردنده همی گیر

همه هستند سرگردان چو پرگار / پدیدارنده خود را طلبکار

مولوی — این درم دادن سخی را لایق است / جان سپردن خود سخای عاشق است

این همه کردی بیزدی شد نه [illegible] / هین بمیر ار یار جان بازنده

سعدی — اگر هست مرد از هنر بهره‌ور / هنر خود بگوید نه صاحب هنر

نظامی — اگر چون موم نقشی می‌پذیرد / بدو زن نقش تا با مهر گیرد

ور آهن دل بود منشین در برگرد / خبر ده تا نکوبم آهن سرد

(مثل) آهن سرد کوفتن است — اصل مثل در عرب است هیهات تضرب فی حدید بارد

سعدی — ای گلبن تازه خار جور است / اول در پای باغبان رست

اذا کویت فانضج

(مثل) از کف دستی که مو ندارد چه میکنی

مولوی — هیچکس بر مرگ و غم نوحه کند / ریش و سر چون شد کسی مو برکند

(مثل) این مرده بشوئی نمی‌ارزد

اکبر نده خدای اکبر بده

مثل — اندازه کار را از دست نده

نظامی — نکو مثلی زد آن سپهدار / کاندازه کار خود نگهدار

سعدی — انگور نو آورده ترش طعم بود / روزی دو سه صبر کن که شیرین گردد

نظامی — ارس را در بیابان جوش باشد / چو زی دریا رسد خاموش باشد

ارس رودی است بزرگ که امروزه سرحد مابین ایران و [illegible] گذشته شده و اگر نظامی بعد از [illegible] میگفت ارس بغلتیدن خالی از مناسبت نبود چون که روسها برتری هستند دانگلیسان بحری

سعدی — این دیده شوخ میبرد دل بکمند / خواهی که بکس دل ندهی دیده ببند

(مثل) اگر همه مرغی انجیر میخورد انجیر به درخت نمیماند — نظامی: سفره انجیر شدی صفوار گر همه مرغی بدی انجیر خوار

مولوی — بر سماع راست هر تن چیر نیست / طعمه هر مرغکی انجیر نیست

نظامی — گر انجیر خور مرغ بودی فراخ / نبودی یک انجیر بر بیخ شاخ

سعدی — آنکه در راحت و تنعم زیست / او چه داند که حال گرسنه چیست

(مثل) از سایه خود میترسد

بحتری — نترسد زاو کسی کو را شناسد / که طفل از سایه خود میهراسد

سعدی — ای دوست بر جنازه دشمن چه بگذری / شادی مکن که بر تو همین ماجرا رود

این چند روزه مهلت ایام آدمی / بر خاک دیگران بتکبر چرا رود

(مثل) آئینه خودت را گم کرده

المؤمن مرآت المؤمن

مولوی — مؤمنان آئینه [illegible] / [illegible]

[illegible] عالم خودت [illegible]

گفت من آیینه‌ام مصقول دست / [illegible] در من آن بیند که هست

هر کرا آئینه باشد پیش رو / زشت و خوب خویش را بیند در او

(مثل) اردستان نیست باج بشغال ؟ همدان

مولوی ای بسا کس بچه آن شیر ژیان   صید خود نا خورده رفته با جهان

سعدی این شکم بی هنر پیچ پیچ   صبر ندارد که بسازد به هیچ

از کوزه همان برون تراود که در اوست   هر که بدید و کل اناء بالذی فیه ینضح

سعدی آتش سوزان نکند با سپند   آنچه کند دود دل مستمند

ان اتخذک الملک اخاً فاتخذه اباً وان زادک ایناساً فزده اجلالاً

اگر شه روز را گوید شب است این   باید گفت اینک ماه و پروین

اذا تغیر السلطان تغیر الزمان

سعدی ای بسا اسب تیزرو که بمرد   خرک لنگ جان بمنزل برد

(مثل) اشی را که بجل ساتگی شوقان بخرد برای میدان قیامت خوب است

(مثل) اسب پیشکشی را بدندانش نگاه نمیکنند

وله ایضا سعدی اسب لاغر میان بکار آید   روز میدان نه گاو پرواری

(مثل) پا از اسب دو دراز صاحبش جو

(مثل) اسب فربه شود ز دستکش   شتر آهسته میرود شب و روز

وله ایضا اسب تازی دو تک رود بشتاب

مثل اسب نجیب را یک تازیانه بس است

مثل اسب تازی تازیانه نمیخواهد

شستری نماند خوف اگر گردی روانه   نخواهد اسب تازی تازیانه

(مثل) اسب رهوار کاه و جو خودش را زیاد میکند

سعدی آن روز که خطت شد بود   صاحب نظر از نظر براندی

امروز بیامدی بصلحش   کش فتحه و ضمه بر نشاندی

مثل از یک پیاله دو نوع شربت نمیتوان خورد

نظامی ز یک ساغر دو شربت خورد نتوان   دو صاحب را پرستش کرد نتوان

سعدی اگر بریان کند بهرام گوری   نه چون پای ملخ باشد ز موری

۶

(لناظمه) ان طلب امروز بهر گوشه   کز پی فردات بود توشه

(مثل) او از خودش بگوشش خودش خوش صداتر

آب در کوزه و ما تشنه لبان میگردیم   یار در خانه و ما گرد جهان میگردیم

آزار دل عاشق مسکین چه کنی   او را چه زنی که روزگارش زده است

مثل این آش و این کاسه

حافظ اگه بر کوچه معشوقه ما میگذری   با خبر باش که سر میشکند دیوارش

مولوی از قضا سرکنگبین صفرا فزود   روغن بادام خشکی مینمود

نظامی اگر تیغ عالم بجنبد ز جای   نبرد رگی تا نخواهد خدای

سعدی اگر بینی که نابینا و چاه است   اگر خاموش بنشینی گناه است

مثل کلیم آخر همه کدورت گلچین و باغبان   گردد بدل بصلح چو فصل خزان شود

للبشر بن حازم الم تر ان طول العهد یسلی   و ینسی مثل ما نسیت جذام

سعدی از تنگی چشم فیل معلوم شد   آنانکه غنی ترند محتاج ترند

نظامی از آتش خبر ز آتش گرم   کو دست بر آن زند نه آزرم

جامی از جهنم خبری میشنوی   دستی از دور بر آذر داری

سعدی اگر ژاله هر قطره در شدی   چو خر مهره بازار ازان پر شدی

وله اندک اندک بهم شود بسیار   دانه دانه است غله در انبار

وله اگر زدست بلا بر فلک رود بدخوی   ز دست خوی بد خویش در بلا باشد

(مثل) اگر فضول نباشد جهان گلستان است

(مثل) از حلب تا کاشغر میدان سلطان سنجر است

مثل از دل برود هر آنکه از دیده برفت

کتب از موش و گربه   این زمان پنج پنج میگیرد   تا شده عابد و مسلمانا

دو بدین چنگ و دو بدان چنگال   یک بدندان چو شیر غرانا

آب از سرچشمه گل است

شاعر گوید بعد از این در عوض اشک دل آید بیرون   آب چون کم شود از چشمه گل آید بیرون

پیندم ارحم من دونک یرحمک من فوقک

اصعب ما علی الانسان معرفة نفسه

(مثل) اسباب است و پا

(مثل) انی بم از برکات برالکه است

و فی کلام الله الیس الصبح بقریب

الآن حصحص الحق

الاوجاف مقدمة الفتنه

(مثل) آفتاب زیر گل پنهان نمیشود

(مثل) آفتاب لب بام است

مولوی می بپوشی آفتابی در گلی رخنه میجوئی ز بدر کاملی

ولی آفتاب آمد دلیل آفتاب گر دلیلت باید از وی رو متاب

(مثل) آفتاب همسایه رنگین تر است

(مثل) آفتابش لب بام رسیده است

(مثل) آفتاب از کدام سر زده است

(مثل) آفتابه شده است

الآن وقد عصیت من قبل

(مثل) اذا اکثر الخدام کثر الشیاطین (مثل) اذا قیل للسارق احلف قال جاء الفرج

فی الحدیث النبوی آفة العلم النسیان و اضاعته ان تحدث به غیر اهله

مولوی در راه معنی [illegible] تیغ دادن در کف زنگی مست به که رنا اهل علم آید بدست

افسانه کم کسی تواند شنیدنش یارب براهل [illegible]

حافظ آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است با دوستان مروت با دشمنان مدارا

(مثل) از آتش گرم نشدم از دودش کور شدم

سعدی آتش از خانه همسایه درویش مخواه کانچه از روزن او میگذرد دود دل است

(مثل) آفتابه و لولهنگ یک حکم دارند وقت گرو گذاردن قبول است

(کلمه حکیم) آفتابه خانه هم باید بکون شخص محرم باشد

پند) الاقتصاد نصف المعیشه

عرب گوید استسمنت ذا ورم

شبستری بر ردای خواجه خود را انک شناس که نبود فربهی مانند آماس

سنائی در معنی آن عقل را از عقیله باز شناس تا بدانی تو فربهی ز آماس

(مثل) آب را ندیده والا شناگر قابلی است

(مثل) الف چیزی ندارد

مولوی بهر طفل نو پدر تی تی کند گرچه عقلش هندسه گیتی کند

کم نگردد فضل استاد از علو گر الف چیزی ندارد گوید او

نکتهٔ غریبه بعضی اخبار که از بزرگان دین مبین مأثور است و اینک بنظر مردم زمان

غریب می‌آید بموجب پاره توهمات نگردد زیرا اعرابی که بحضرت آستان

رفعت ائمه دین مشرف میشدند همه چون سلمان و ابی ذر را تحسین [illegible] از دریای مجیط

و عقول ناقصه و افهام و اوهام ضعیفه داشتند ائمه هدی علیهم السلام

باید بدرجه ظرفش را کوچک فرا نمایند که مطابق ظرفیت محقر آن ضعفا باشد تا

در لوح خیال آنان نقش گیرد والا سر از قبول باز زده امتناع میکردند چنانچه

پدر عالم وقتی طفل یکساله را راه ببرد لکن بجواهر علوم مشکله بگوید کودک هرگز

نتواند پذیرفت ناچار از زبان کودکی تاتی گوید تا او راه رفتن آموزد

چونکه با کودک سر و کارت فتاد پس زبان کودکی باید گشاد

مولوی آنچه میگویم بقدر فهم تست مردم اندر حسرت فهم درست

حسن الاتصال

(مثل) الوند قورق است که کوه الوند قورق است شلوار سفید با کمربند قورق است

آنچه در آینه جوان بیند / پیر در خشت پخته آن بیند

مولوی آنچه در آینه بینی تو عیان / پیر اندر خشت بیند بیش از آن

و قال ع الآمر بالمعروف کفاعله

ان من البیان لسحرا

ان الجواد قد یعثر

ان الجواد قد یکبو وان الصارم قد ینبو

مولوی احمد و دهد در بتخانه رفت / زین شدن تا آن شدن فرقی است زفت

ان اخا الهیجاء من یسعی معک / ومن یضر نفسه لینفعک

ومن اذا ریب الزمان صدعک / شتت فیه شمله لیجمعک

مولوی الکراو بر لفقش و سالها سینه شد / نقشهای غیب را آئینه شد

اجرء الناس علی الاسد اکثرهم رؤیة له

مثل الانسان حریص علی ما منع

مثل اگر طبیبی سر کچل خود را دوا کن عرب گوید یا طبیب طب لنفسک

از بهار خال [illegible] مرکه [illegible]

مثل آب و آتش باهم نسازند

مثل آدمی که [illegible]

مثل آهن سرد کوفتن است / مثل آهن را باآهن نرم میشود عرب گوید

الحدید بالحدید یفلح نظامی جوان آدمی خواره یا بدخبر / که هست آدمی خوارهٔ زاد و بر

ازاین ترش بگذر و این کین گرم / که آهن با آهن توان کرد نرم

الطیر بالطیر یصاد

الارتقاء الی الفضائل صعب

نظامی [illegible]

مثل ایشان در پیشان است

مثل اگر او را بالغ تزویج کردند [illegible] عرب گفته

الام علی لو وان کنت عالما باذناب لو لم تفتنی ۲ واثله

نظامی آفت سرها بزبان نهاده است / راحت این پند بجا نهاده است

سر طلبی تیغ زبانی مکن / روزهٔ نورافشانی مکن

ایاک وان یضرب لسانک عنقک

پیش شمع چه خوش گفت قیچی فولاد / زبان سرخ سر سبز میدهد بر باد

لامرء القیس اذا المرء لم یخزن علیه لسانه / فلیس علی شیء سواه بخزان

مثل آدم دو چشم اش بگذار دو چشمش را کور کرد

مثل اذا ادبر الامر عن قوم کفی عدوهم امرهم / خوشبختی [illegible]

ایاک والافراط الملل والتفریط الخلل

ایاکم وخضراء الدمن ای ایاکم والمرءة الحسناء فی منبت السوء

مثل ارزو بجوانان عیب نیست

ان المناکح خیرها الابکار

الاصاغر یهفون والاکابر یعفون

احق الناس بالمتفضل اهل الفضل

قال امیر المؤمنین ع الناس اعداء ما جهلوا

الامور بتمامها والاعمال بخواتیمها

(مثل) از رحم بید است که بازوش توانا ست (مثل) اخر الدواء الکی

مثل ۶ ان زن که جو بیرون میکند میگردد آماده صد رنج و بلا میگردد

اسان چه شکایتها که زدست شکم دارد

سعدی اشتران را بار بر پشت است و ما را بر دل است

مثل

و قال علیه السلام اضاعة الفرصة غصة

سعدی امروز بکش چو میتوان کشت کاتش چو بلند شد جهان سوخت

مگذار که زه کند کمان را دشمن چو بتیر میتوان دوخت

و له ایضا مار بر سنگ و سنگ بر سر دست صبر کردن نه کار هشیار است

کان ستمکار بی مروت را سنگ بر سر زدن سزاوار است

و قال علیه السلام اقتلوا الاسودین مار و عقرب

لامرء القیس الله انجح ما طلبت به والبر خیر حقیبة الرجل الحقیبة ما یحمله الراکب

للمتنبی خلقه الخطیئة التی یقع فیها وراثه الزاد و نحوه

و لنظم اگر رفیق شفیق درست پیمان باش حریف حجره و گرمابه و گلستان باش

حافظ علیه الرحمة

اول الحزم المروة

فردوسی اگر شاه را شاه بودی پدر بسر بر نهادی مرا تاج زر

دگر مادر شاه بانو بدی مرا سیم و زر تا بزانو بدی

(مثل) اصلم بدر است که مادرم رهگذر است

اصالة الرای صانتنی عن الخطل (طغرائی)

للافوه الاودی اذا تولی سراة الناس امرهم نما علی ذاک امر القوم وازدادوا

تهدی الامور باهل الرای ما صلحت فان تولت فبالاشرار تنقاد

امارة الغی ان تلقی الجمیع لدی الابرام للامر والاذناب اکتاد

کیف

کیف الرشاد اذا ما کنت فی نفر لهم عن الرشد اغلال واقیاد

اعطوا غواتهم جهلا مقادتهم فکلهم فی حبال الغی منقاد

سعدی چو از قومی یکی بی دانشی کرد نه که را منزلت ماند نه مه را

نمی بینی که گاوی در علف زار بیالاید همه گاوان ده را

(نبی) احسن اذا اردت ان یحسن الیک

قال الله تعالی اما ما ینفع الناس فیمکث فی الارض

سعدی از حکیمی پرسیدند نیک بخت کیست و بد بخت چیست گفت نیکبخت آنکه

خورد و کشت و بد بخت آنکه مرد و هشت

مولوی ای بسا قاضی حبر نیکخو از گلوی رشوتی او زرد رو ای بسا عالم بحجره رفته عارف و قف باز آمده ادبار و فسق

در طمع شد او از خدا بگسسته

(لسان الطیب) انچه دیدی بر قرار خود نماند و انچه بینی هم نماند بر قرار (مثل) انچه دیده بود کرد در میان آمیخت

ان الکذوب قد یصدق (مثل) اول پیاله و درد

(مثل) این گو و این میدان این حلقه و این ریسمان این مرده و این گورستان

و ما احسن قول المرقش اخوک الذی ان احوجتک ملمة من الدهر لم یبرح لها الدهر واجما

ولیس اخوک بالذی ان تشعبت علیک امور ظل یلحاک دائما

سعدی حدیث عشق از آن بطال منیوش که در سختی کند یاری فراموش

من کلامهم الادیب لا یجالس من لا یجانس قطعه نخست موعظه هر مجلس این باشد که از مصاحب ناجنس احتراز کنید

در مضمون شعر متنبی

سعدی چو با سفله گوئی بلطف وخوشی / فزون گرددش کبر وگردن کشی

لابی الطیب: اذا انت اکرمت الکریم ملکته / وان انت اکرمت اللئیم تمرّدا

ووضع الندی فی موضع السیف بالعلی / مضرّ کوضع السیف فی موضع الندی

سعدی (در همین معنی): نکوئی با بدان کردن چنان است / که بد کردن بجای نیکمردان

ترحم بر پلنگ تیز دندان / ستمکاری بود بر گوسفندان

لابی الطیب ایضاً: فدع کل صوت بعد صوتی فاننی / انا الصائح المحکیّ والآخر الصدی

وقیّدت نفسی فی ذراک محبة / ومن وجد الاحسان قیداً تقیّدا

وهن تک بالحرّ الذی یحفظ الیدا

انصر اخاک ظالماً او مظلوماً

قال امیر المؤمنین ع: اعرف اخاک باخیه قبلک

مولوی: ای بسا ابلیس آدم روکه هست / پس بهر دستی نباید داد دست

اکثر من الصدیق فانک علی العدوّ لقادرا

وما ان عر ولیس کثیراً الف خل وصاحب / وانّ عدوّاً واحداً لکثیر

مولوی: ای بخو سیحوش اندر ابتلا / تا نه هستی تو نه خود ماند ترا

اندر آن بستان اگر خندیده / تو گل بستان جان و دیده

هر که او اندر بلا صابر نشد / مقتدی هر گروه فاخر نشد

وله: اشترم تا توان بکشم / چون فتادم زار با کشتن خوشم

سعدی: اگر حدیث کنم تندرست را چه خبر / که اندرون جراحت رسیدگان چون است

نظامی: آلوده که رنج تن ندارد / از رنجوران خبر ندارد

لم یعرف مرارة الثکل الا من ذاقه

وقال حاتم الطائی: اذا الزم الناس البیوت رأیتهم / عماة عن الاخبار خرق المکاسب

مولوی: ای دریغا رهزنان بنشسته اند / صد گره زیر زبانم بسته اند

ولحاتم الطائی (خطاب بزوجته): اماوی ان المال غادٍ ورائح / ویبقی من المال الاحادیث والذکر

اماوی ما یغنی الثراء عن الفتی / اذا حشرجت یوماً وضاق بها الصدر

(مثل) این مرده بشیونش نیارزد — عرب گوید: هذا المیت لایساوی البکاء

لعنتره: ان العدوّ علی العدوّ لقاتل / ما ان له علم وما لم یعلم

افضل المعروف اغاثة الملهوف

(مولوی) احمدم وامانده در دست یهود / صالحم افتاده در حبس ثمود

(مثل) آشی بپزم برایت که یک وجب روغن رویش باشد

(مثل) آش دهان سوزی نیست

قال عمرو بن كلثوم   وان غداً وانّ اليوم رهن   وبعد غد بما لا تعلمينا

(مثل) الضاف بالذي طاق الشاكر

للمثقب العبدي   انّ شرّ الناس من يكشر لي   حين يلقاني وان غبت شتم

يعني   پیش تو از نور موافق ترند   وز پیت از سایه منافق ترند

سعدی   در برابر چو گوسفند سلیم   در قفا همچو گرگ مردم خوار

(من نظم اللبيد)

اكذب النفس اذا حدثتها   انّ صدق النفس يزري بالامل

واذا رمت رحيلا فارتحل   واعص ما يأمر توصيم الكسل

مولوی   آن فسون دیو در دلهای کژ   میرود چون کفش کژ در پای کژ

كعب بن زهير   اذا انت لم تعرض عن الجهل والخنا   اصبت لئيما او اصابك جاهل

لحسان بن ثابت   اذا ما الاشربات ذكرن يوما   فهنّ لطيّب الرّاح الفداء

نظامی   آنرا که نشیم گل مقام است   بر وی همه بوی ها حرام است

آب آمد تیمم باطل شد   مولوی آن خیالاتی که دیدندی زما   وقت فرصت گاه گاه اهل هوا

کم شود چون بارگاه او رسید   آب آمد مر تیمم را درید

لمعن بن اوس   اعلّمه الرّماية كلّ يوم   فلمّا استدّ ساعده رماني

اعلّمه الرّواية كلّ يوم   فلمّا قال قافية هجاني

سعدی فارسی   کس نیاموخت علم تیر از من   که مرا عاقبت نشانه نکرد

اتّق شرّ من احسنت اليه   پارسی گویند شر ای نیکی بدی است   مولوی گفت حقیقت این دلهای بیهوده

اگر با خود نه دشمن بمردم دوستی مکن

اتّق من شرّ من احسنت اليه

لابي ذويب الهذلي   امن المنون وريبه تتوجّع   والدهر ليس بمعتب من يجزع

وتجلّدي للشامتين اريهم   انّي لريب الدهر لا اتضعضع

والنفس راغبة اذا رغّبتها   واذا تردّ الى قليل تقنع

واذا المنيّة انشبت اظفارها   الفيت كلّ تميمة لا تنفع

اتّق شرّ من احسنت اليه   مثل از قول درخت دوفاتی بنی آدم   من در این غم که چه سان بر سر او سایه کنم   او در اندیشه که از بیشه کند ریشه من

وما احسن قول النجاشي   انّي امرؤ قلّما اثني على احد   حتّى ارى بعض ما ياتي وما يذر

لا تمدحنّ امرءاً حتّى تجرّبه   ولا تذمّنّه من غير تجريبه الخبر

مولوی ای بسا ریش سیاه و مرد پیر   ای بسا ریش سفید و دل چو قیر

انّ الفرص تمرّ مرّ السحاب

لعمرو بن معد يكرب   اذا لم تستطع امراً فدعه   وجاوزه الى ما تستطيع

اذا اردت ان تطاع فسل ما يستطاع

قال سحيم   اشعار عبد بني الحسحاس قمن له   يوم الفخار مقام الاصل والورق

نظامی اگر صد کوه در بند و بازو / باشد سنگ با زر هم ترازو

احسن من طاوس ومن سوق العروس

انچه خوبان همه دارند تو تنها داری / صدره چشم گیرا رخ زیبا قد رعنا داری

ان الخیار من القبائل واحد / وبنو حنیفة کلهم اخیار

اذا اقلت له زن طاطا راسه وحزن

یکی از ادباء لفظ زن را با پارسی تعبیر میکرد از بس گرفتاری علاقه اهل را در دنیا مبتلا شده

(مثل) از زخم پدید است که بازوش توانا است

(مثل) از شیر مادر حلال تر است / عرب گوید احل من لبن الام

مولوی این همه آوازها از شه بود / گر چه از حلقوم عبد الله بود

اعطیت القوس باریها / واسکنت الدار بانیها / واجریت الماء فی مجاریها

نظامی در قصیده گوید اصل هندی در سیاهی یک نسب دارد ولی / هندوئی را دزد یابی هندوئی را پاسبان

گر ز یک آهن نعل سازی و ز دگر آهن سنان

فرقها باشد میان آدمی تا آدمی

لصلت العبدی اشاب الصغیر وافنی الکبیر / کر الغداة ومر العشی و بعده

اذا هرمت لیلة اختها / اتی بعد ذلک یوم فتی

تموت مع المرء حاجاته / وتبقی له حاجة ما بقی
مثل ای بسا آرزو که خاک شده

مولوی آن یکی خر داشت پالانش نبود / یافت پالان گرگ خر را در ربود
ذکر من جره طرح التراب

طاهر نائینی اگر دایم هوس سوختن ما میکرد / کاش می‌آمد و از دور تماشا میکرد

اندوه دل سوخته دلسوخته داند

المتوکل اللیثی ابدأ بنفسک فانهها عن غیها / فاذا انتهت عنه فانت حکیم

فهناک تعذر ان وعظت ویقتدی / بالقول منک وینفع التعلیم

لا تنه عن خلق وتاتی مثله / عار علیک اذا فعلت عظیم

(مثل) اقصر من زب نمله

(مثل) جلیل بگش چه خفته وچه بیدار چه بگردد بدور حصار

(مثل) ان سرقت فاسرق دره وان زنیت فازن بحره

مولوی چونکه دزدی باری آن در لطیف / چونکه حامل میشوی باری شریف

(مثل) ان الذلیل الذی لیست له عضد

از جان گذشته را به دعا احتیاج نیست

انت انزلت القدر بانا فیها   لیضرب لمن رکب امراً عظیماً ووقع فیه

مثل)

مثل) استاد شیطان است

مثل) از سخن راست زبان کس نگرد

الامارة حلوة المرضاع مرة الفطام

مولوی دست دولت کراید گاه گاه   پیش بی‌دولت بگرد او زراه
ولی الحذر روزی نمیش نجت و بخت   ننگرد عقلش بگرد نادرست

ان غلا اللحم فالصبر رخیص   تمنای گوشت مردن به   که تقاضای زشت قصابان
قبله ترک احسان خواجه اولی تر   کاحتمال جفای بوابان

مثل عوام) از هول هلیم تو دیگ افتاده
مثل از شوره زمین سنبل نروید

از دل برود هر آنچه از دیده برفت   نظامی دل نخوده بی او نخنود است   چنان کز دیده رفت از دل رواست

سعدی اگر خود هفت سبع از بر بخوانی   چو آشفتی الف بی تی ندانی

اگر گردنت گل نیست ماه را در آسمان ببین نه در طشت آب

مولوی اسم خواندی رو مسما را بجو   مه به بالا دان نه اندر آب جو
ولی ... از عشق در جهان برخوردار
آفرین بر عشق کل اوستاد   صد هزاران ذره را داد اتحاد
اودع لفظک فی الصدور لا فی الصدور

جریر انی لارجو منک خیرا عاجلا   والنفس مولعة بحب العاجل

الاخطل ان العداوة تلقاها وان قدمت   کالعر یکمن حینا ثم ینتشر
گر زخم چوب ... هر دو گردن تر همی زند

آخر الحیل السیف
اینجا بپیام و نامه بر ناید کار   شمشیر دو رویه کار یکرویه کند

الکمیت اذا لم یکن الا الاسنة مرکبا   فلا رای للمضطر الا رکوبها

در یاری است آنچه شیران را کند روبه مزاج   احتیاج است احتیاج است احتیاج

قال ع احتج الی من شئت تکن اسیره واستغن عمن شئت تکن نظیره واحسن الی من شئت تکن امیره
قال بعضهم اذا احتاج الیک عدوک احب بقائک واذا استغنی عنک صدیقک هان علیه لقائک

مثل) اذا ملکت فاسجح   مردی بخود فتاده را پای زدن

ان الحسان مظنة للحسد
قال امیر المؤمنین علیه السلام لا یزیدنک لطف الحسود الا وحشة منه

قال ابو الطیب واظلم اهل الظلم من بات حاسدا   لمن بات فی نعمائه یتقلب

اذا اراد الله تعالی ان یسلط علی عبد عدوا لا یرحمه سلط علیه حاسده

قوله تعالی ام حسب الذین فی قلوبهم مرض ان لن یخرج الله اضغانهم

الله اکبر من نفس علت شططا   مقیت بلا سبب قتل بلا مهل

(مثل) ادم باید یکدل و یکجان باشد (بازرفیقش)

اترک الترک ولو کان ابوک

سعدی ما از تو وفا چشم نداریم از ایراک / تو ترکی و هرگز نبود ترک وفادار

مولوی ای بسا هندو و ترک هم زبان / ای بسا دو ترک چون بیگانگان

پس زبان محرمی خود دیگر است / همدلی از هم زبانی بهتر است

وله از محبت تلخها شیرین شود / وز محبت مسها زرین شود

از محبت مرده زنده میشود / وز محبت شاه بنده میشود

اذا عز اخوک فهن

قال امیر المؤمنین ع ارض من خلک اذا ولی ولایة بعشر وده قبلها

مولوی ابر کم جوش تشنگی اور بدست / تا بجوشد ابت از بالا و پست / تا نزاید طفلک نازک گلو / کی روان گردد ز پستان شیر او

ناظم از مردم بد اصل نخیزد هنر نیک

(مثل) از سایه خود در رم میکند

اکبر من عجوز بنی اسرائیل

انقد المرء وعده خلف الوعد

مولوی الکیه عقلت بعطارد دق کند / عقل و عاقل را قضا احمق کند

(مثل) ارزو بجوانان عیب نیست

ارلطها رک انه مستنفد

(مولوی) ان یکی میزد یتیمی را بقهر / قند بود ان لیک بنمودی چو زهر / دید مردی ان جفائش زار زار / امد و بگرفت زودش در کنار [illegible]

گفت چندان ان قیمت را ازدی / همچو تر سیدی ز قهر ازدی / گفت او را که زدم ای جان [illegible]

ان گرد هرگز ادب کم نخته / اب بردی و اب مردان ریخته

(مثل) اون کم حرف نداره [illegible]

[illegible]

فورا حاجی گفت اون که حرف ندارد از ان روز این ایهام لطیف مثل شده

ناطش بیشتر باشد زوج

خالت ۱۱۲ شماره مثال

عدد اد قرینی حاله مال ۱۱۲

۱۲۲ ۶۷۱

عوام گویند امان از گل هشته / بهر کار کم گید نا رمی بیند بد اخل / اکشط منا یدخل نشفه / تا دن میابد بنواز دستنه

اعطه غضا من فیض

بشمرات بک جفت ۱۲۲

زان بنین گند هر دو را بکمال

انت بین کبدی وخلبی یضرب للعزیز و الخلب الحجاب الذی بین القلب والبطن

سعدی از یاد تو غافل نتوان کرد بهیچم / سر کوفته مارم نتوانم که بپیچم

اگر با دیگرانش بود میلی / چرا ظرف مرا بشکست لیلی

(مثل) انما هو کبرق خلب

آواز دهل شنیدن از دور خوش است / عوام گویند اواز دهل است

مولوی رو بهان ترسند ز اواز دهل / عاقلش چندان زند که لا تقل

الکلم تری وعصیتم امری / قالها عبد الله بن زبیر فی حرب الحجاج

(پند) الاستماع اسلم من القول

فی کلام الله عز وجل امساک بمعروف او تسریح باحسان

(مثل) انت الامیر فطلقی او راجعی

فی کلام الله فتذروها کالمعلقة / وصار هذا الکلام فی العرب مثلا یقولون هی کالمعلقة

لا ذات بعل ولا مطلقة

(مثل) ابنک ابن ایرک لیس ابن غیرک

(پند) اصل العقل التثبت وثمرته السلامه

ایاک اعنی واسمعی یا جاره / ولهذا المثل قصة ظریفه

[illegible]

اذا جاء القضاء ضاق الفضاء — مولوی فرماید گفت اذا جاء القضا ضاق الفضا

(مثل) از گرانان گران بود همه چیز

اذا كنت مناطحا فناطح بذوات القرون — عوام پارسی گویند اگر بایست مشکوی شکسته باید برا بشکن

نظامی بچربی توان پای روباه بست — بحلوا دهد طفل چیزی ز دست

انما يخدع الصبيان بالزبيب — در عجم معروف است مگر بچه ام نخوچی تو جیبم بریزی

و هم گویند شرم را بشکنی نخوچی تو جیبم میریزی — بچه را بنصف نخوچی گول میزنند

نظامی از آهن نزیبد سر گردن ستون — به از زرین کمربستن بخون

مولوی ای دراول حریص نان بُدی — زانکه قوت نان ستون جان بُدی
چیز زیادی گشت مستغنی ز نان — عاشق نام است و مدح شاعران

اقعد یا حمار حتی ینبت لک الشعیر

مثل فارسی است آنقدر ربابست که جو زیر پایت سبز شود

مولوی آن حسن نامی که از یک کاه او — صد وزیر و صاحب اهر جو بجو — هر حسن کز ریش زشت آمد حسن میتوان با فیدان ریش حسن

(ناظم) ای بود دو جو ز ریک قطمیر نان تا تکش با طلا ابرو نیز — زیرا که چنین گفته رسول — من اکرم عالما فقد اکرمنی

اذا جاء اجل البعير حام حول البئر

(پند) از پس مرده بد نباید گفت

(مثل) آوی الی رکن بلا قواعد

(مثل) انجا که عقاب پر بریزد — از پشه لاغری چه خیزد

(مثل) الی ان یجیئ الترياق من العراق مات الملسوع — تا تریاق از عراق ارند مارگزیده مرده باشد

نوشدارو که پس از مرگ بسهراب دهند — عقل داند که بدان زنده نگردد سهراب

(پند) آنچه جاوید بماند نام توست

(مثل) احفظ ما فی الوعاء بشدة الوكاء — وكاء ریسمانی است که سر مشک را بان می بندند

الام علی لو و ان کنت عالما — باذناب لو لم تفتنی اوائله

مولوی آن منافق در اگر گفتن بمرد — وز اگر گفتن بجز حسرت نبرد
ای بسا کس مرده در بوک و مگر — از جمال عاقبت ناخورده بر

عوام هم چنین مثل نموده اند اگر را با مگر تزویج کردند — از او طفلی برآمد کاشکی نام

مولوی ای زخوبیها بهاران لب گزان — بنگر آن سردی و زردی خزان
طبع تیز دو دین محترف — چون خر بریش ببین از خوف
طوق زرین و حمایل بین بهم — غل و زنجیر شده است و سلم

(مثل) آب خوش بی تشنگی ناخوش بود

شبستری اگر کس نبود در ممالک — همه خلق او فتند اندر مهالک

(مثل) اطلع القرد فی الکنیف قال هذه المرآة لهذا الوجه الظریف

(مثل) این دیگ این چغندر را میخواهد

لبشار   ابا جعفر ما طول عیش بدائم   ولا سالم عما قلیل بدائم   ومنها

اذا بلغ الرای المشورة فاستعن   بحزم نصیح او نصیحة حازم

ولا تجعل الشوری علیک غضاضة   فریش الخوافی قوة للقوادم

وما خیر کف امسک الغل اختها   وما خیر سیف لم یؤید بقائم

مولوی   این قضا را گونه گون تصریفهاست   کار بندش لیفعل الله ما یشاست

گر شود ذرات عالم حیله پیچ   با قضای آسمان هیچست هیچ

مثل   این سخت کمان دو چله از پی دارد

یکی از بزرگان در بیان خزان این مصراع را تضمین فرموده

میزان سر اعتدال چون می دارد   عقرب خبر از آمدن دی دارد

ایمن نتوان بود ز دم گرمی قوس   کین سخت کمان دو چله از پی دارد

لمنصور النمیری   اری شیب الرجال من الغوانی   بموقع شیبهن من الرجال

وله ایضا   اقلل عتابک من ... تشرب بوده   لیت تنال مودة بقتال

وله ایضا   ان المنیة والفراق لواحد   او توأمان تراضعا بلبان

مولوی   از فراق تلخ میگوئی سخن   هر چه خواهی کن ولیکن این مکن

ای محب آن عهد وان سوگند کو   وعده های آن لب چون قند کو

[illegible]

لابی یعقوب الخزیمی   اذا ما مات بعضک فابک بعضا   فبعض الشیء من بعض قریب

اذا اتاک احد الخصمین وقد فقئت عینه فلا تقض له حتی یاتیک خصمه لعله فقئت عیناه

لابی الطیب   اذا اتت الاسائة من وضیع   ولم الم المسیء فمن الوم

(مثل)   اختلط الخاثر بالزباد
نوره

مثل   اصل المحاسن الکرم

(مثل)   ای الرجال المهذب

فلبشار   اذا کنت فی کل الامور معاتبا   صدیقک لم تلق الذی لا تعاتبه

فعش واحدا او صل اخاک فانه   مقارف ذنب تارة ومجانبه

اذا انت لم تشرب مرارا علی القذی   ظمئت وای الناس تصفو مشاربه

(کنایه)   آب در هاون میساید   باد در غربال می بیزد

ان الشباب والفراغ والجده   مفسدة للمرء ای مفسده

لابی العتاهیة   ان الشباب حجة التصابی   روائح الجنة فی الشباب

وله ایضا   انت ما استغنیت عن صاحبک الدهر اخوه   فان احتجت الیه ساعة مجک فوه

انما یعرف ذا الفضل من الناس ذووه

اذا قالت حذام فصدقوها   فان القول ما قالت حذام

لابی الطیب — انا لنغفل والایام فی الطلب

وله — ان النفیس نفیس حیثما کانا

(مولوی) — اهل تن بود تر از نشناخت — تو برو رو نخوانی عشق باخت

(مثل) از خرابه دود بالا نمیرود

نظامی — مثل زد در این انکه فرزانه بود — که بر ناید از هیچ ویرانه دود

مولوی — ای بخورده خون من هفتاد سال — ای ز تو رو ویم سیه پیش کمال

ای خبرها ستان خبرده بی خبر — توبه توازگناه تو بتر

زانکه هنشیار گناه دیگر است — راه فانی گشته راهی دیگر است

للمحمدی — ان ما قل منک یکثر عندی — وکثیر من الخلیل القلیل

وله ایضا — اذا ما التقیت علی فرحة — فکل بلاء بها مولع

مولوی — این خزانه کیمیای خوش دلی — از لب تو خواست کردن ادی

(مثل)

مولوی — ادمی فربه شود از راه گوش — جوب گوید المملوکة من اذنها تسمن

(ابن نظم) — اندک اندک جمع گردد انگهی دریا شود

لابی الطیب — این الذی الهرمان من بنیانه — ما قومه ما یومه ما المصرع

للسموئل بن عادیا — اذا المرء لم یدنس من اللوم عرضه — فکل رداء یرتدیه جمیل

وان هی لم یحمل علی النفس ضیمها — فلیس الی حسن الثناء سبیل

تعیرنا انا قلیل عدادنا — فقلت لها ان الکرام قلیل

وما ضرنا انا قلیل وجارنا — عزیز وجار الاکثرین ذلیل

وانا اناس لا نری القتل سبة — اذا ما راته عامر وسلول

ایاک ان تضجر فی مطلب — فآفة الطالب ان یضجرا

(پند) انجا رو که بخوانند ترا انجا که برانند

قال ابو تمام — ان ابتداء العرف مجد باسق — والمجد کل المجد فی استتمامه

هذا الهلال یروق ابصار الوری — حسنا ولیس کحسنه لتمامه

مولوی — این چنین نحلی که قد یار ماست — چونکه ما دزدیم ان حلوا ز ماست

این چنین مشکین که زلف میر ماست — چونکه بی عقلیم این زنجیر ماست

این چنین لطفی چو نیسان میرود — چونکه فرعونیم چه با خون نو رود

لاحمد بن ابی طاهر — اری الدهر یخلقنی کلما — لبست من الدهر ثوبا جدیدا

آب در یک گودال که بماند میگندد

مولوی — آب خوش کو روح را همشیره شد — در غدیری زرد و تلخ و تیره شد

آب همیشه در یک جوی نمیرود

نظامی — نماند چو دوران طالع یکی خوی — نماند آب دایم در یکی جوی

(منظومه) از هر جهت حال دل زار تباه است — قربان نگاه تو شوم این چه نگاه است

لابی الفتان — اری الدهر یخفونی ونفسی عزیزة — ولیس معی زهد فاسطو علی دهری

وقالوا وراء النهر للرزق مطلب — فقلت وراء السد خیر من الفقر

مثل عوام — اشتباه حساب تا هند میرود و بر میگردد

مثل

(مثل) افتابه خرج لحیم است

(پند) انت حر فی نفسک ان صحبت من هو دونک

لابن الرومی — ان لله غیر ما ملکت مرعا — ترتعیه وغیر ما ملکت ماء

ان لله بالبریة لطفا — سبق الامهات والاباء

(عاقبت) اعقل و توکل — مولوی گفت پیغمبر باواز بلند — با توکل زانوی اشتر ببند

لعبد الله بن المعتز ان مفتاح الذی تطلبه بید الارزاق فاصبر واتکل
فرغ الله من الرزق ومن مدة العمر ومن وقت الاجل

سعدی آنرا که جای نیست همه شهر جای اوست درویش هر کجا که شب آید سرای اوست

الحق مُرّ نظامی گر سخن راست بود جمله دُرّ تلخ بود تلخ که الحق مُرّ
مولوی از وظیفه بعد ازین امید بُر حق همی گویم ترا الحق مُرّ

مولوی این دو ردزد او حیث بر دار بلند ورنه اندر شهر بس دزدان بلند

اول بر فوق دانه باشند بیش مرغ چون صید شد بقهر باشند حجرش

از آتشتان گرم نشدیم از دودتان کور شدیم
نظامی نگشتم ز آتشت گرم ای دل افروز بدودت کور گردم شب و روز

لابی فراس اذا الخل لم یهجرک الا ملالة فلیس له الا الفراق عتاب
اذا لم اجد من خلة ما اریده فعندی لاخری عزمة ورکاب

مثل ای

لعبد الله بن معتز اذا کنت فی ثروة من غنی فانت المسوّد فی العالم
وحسبک من نسب صورة تخبر انک من آدم

مثل) آستین نو پلو بخور حکایت گفته و بعد ازینجا پیاله نان می خیند تمام زحمات کم برده طالب
بعید لباس تقلب دگار اهل آرایش نه قدر ندارد اگرچه لقمان و افلاطون باشد

لابی الطیب ان الحیوة وان حرصت غرور
الانسان علم وما جهل

لابی الطیب اهون بطول الثواء والتلف والسجن والقید یا ابا دلف
وله اذا قیل رفقاً قال للحلم موضع وحلم الفتی فی غیر موضعه جهل

لابی الطیب اقامت فی الرقاب له ایاد هی الاطواق والناس الحمام

قال افلاطون آفة الامراء سوء السیرة وآفة الوزراء عجب النفس وخبث السریرة
مولوی از دریده پوستین یوسفان گر بدرد گرگ آن از خویشتن دان زانچه میبافی همه روزه بپوش زانچه میکاری همه ساله بنوش
فعدو تست هر گفته ام هر بود معنی قد جف القلم

مثل) الکهل للطبیب میدی بیمار بره جای تو میشود

ایاک ومصادقة الفاجر فانه یبیعک بالتافه

ایاک وان تکون للکذب واعیا وراعیا فانه یضرک حین تری ان ینفعک

لابی الطیب   انعم ولذ فللامور اواخر   ابداً کما کانت لهن اوائل
واذا اتتک مذمتی من ناقص   فهی الشهادة لی بانی کامل

اذا محاسنی اللاتی ادلیت بها   عدات ذنوبا فقل لی کیف اعتذر

قال امیرالمؤمنین ع   اذا فاتک الادب فالزم الصمت
مولوی   از خدا جوئیم توفیق ادب   بی ادب محروم ماند از لطف رب
بی ادب تنها نه خود را داشت بد   بلکه آتش در همه آفاق زد
لابی الطیب   افعال من تلد الکرام کریمة   وفعال من تلد الاعاجم اعجم
وله   الام طماعیة العاذل   ولارای فی الحب للعاقل
یراد من القلب نسیانکم   وتابی الطباع علی الناقل

اُستر ذهبک وذهابک ومذهبک
مولوی   در بیان این سه کم جنبان لبت   از ذهاب و از ذهب و ز مذهبت

لابی الطیب   اعلی الممالک ما یبنی علی الاسل   والطعن عند محبیهن کالقبل
ولا یجیر علیه الدهر بغیته   ولا تحصن درع مهجة البطل

نظامی   اگر نخل خرما نباشد بلند   ز تاراج هر طفل یابد گزند

فقد یظن شجاعا من به خرق   وقد یظن جبانا من به زمع
لابی الطیب   ان السلاح جمیع الناس تحمله   ولیس کل ذوات المخلب السبع
یهجو ناصر الدولة

از تبسمهای شیر ایمن مباش
مولوی
اسدی   نباید شد از خنده شه دلیر   نه خنده است آن دندان نمودن ز شیر
نظامی   بکشتن دهی مبین در خنده شیر   که آن دندان نماید بلکه شمشیر
وهو لابی الطیب   اذا رایت نیوب اللیث بارزة   فلا تظنن ان اللیث یبتسم
ان کان سرکم ما قال حاسدنا   فما لجرح اذا ارضاکم الم
وبیننا لو رعیتم ذاک معرفة   ان المعارف فی اهل النهی ذمم
اذا ترحلت عن قوم وقد قدروا   ان لا تفارقهم فالراحلون هم
کم تطلبون لنا عیبا فیعجزکم   ویکره الله ما تاتون والکرم

وله   افاضل الناس اغراض لذا الزمن   یخلو من الهم اخلاهم من الفطن

مثل   دختره دل افتاده کنه الجنز را

مثل   این رشته سر دراز دارد

لابی الطیب   ان خیر الدموع عونا لدمع   بعثته رعایة فاستهلا
واذا لم تجد من الناس کفوا   ذات خدر ارادت الموت بعلا
ولذیذ الحیوة انفس للنفس   واشهی من ان تمل واحلی
واذا الشیخ قال اف فما مل   حیوة وانما الضعف ملا
آلة العیش صحة وشباب   فاذا ولیا عن المرء ولی
ابدا تسترد ما تهب الدنیا   فیالیت جودها کان بخلا
وهی معشوقة علی الغدر لاتحفظ   عهدا ولا تتمم وصلا

قال امیرالمؤمنین ع اذا اکثرت القدرة نقصت الشهوة

مثل) [illegible]

ابی الطیب

اقسموا لا راؤک الا بقلب — طالما غرّت العیون الرجالا
انما انفس الانیس سباع — یتفارسن جهرة و اغتیالا
من اراد التماس شیئ غلابا — و اغتصابا لم یلتمسه سؤالا
کل غاد لحاجة یتمنی — ان یکون الغضنفر الرئبالا

مثل) آرزوی خام دارد) مثل) از در جهنم کسی باد خنک نطلبیده

نظامی در دوره آورده
همه کارم که بی تو ناتمام است — چنین خام از تمناهای خام است
دگر نه بر در دوزخ نهانی — چرا میجوییم آب زندگانی

قال امیرالمؤمنین ع اذا اشتبه علیک امران فاجتنب اقربهما من هواک

مثل) امامزاده است و همین یک قندیل
امامزاده است که با هم [illegible]

٥

[illegible] برای شکاری را بشکن پشت [illegible] شیر [illegible] توان کشت

اسد علیّ و فی الحروب نعامة — فتخاء تجفل من صفیر الصافر
[illegible]
آنکه گور تو است شیر من است

مثل) اگر راست میگوئی شیر دستیانه را بشکن

ابی الطیب
انا لفی زمن ترک القبیح به — من اکثر الناس احسان و اجمال

ترجمه بپارسی نموده اند
چشم نیکی ز که داریم بعهدی که در او — گر کسی بد نکند غایت احسان باشد

آباد شود آن طویله که تو از آخور بروی

مثل) از سر خر نمیگذرد

مثل)

قاآنی
خرگاهی و زگاهی دوانگاه چنین زشت — دیگ که ترا بار خدا این همه خر کرد
گویند حکیمی تو که آباد شود فارس — خرتر ز تو آنکس که ترا نام بشر کرد
خرد وقتها گویند آنکه تو رش میپرسد — بگذارد تو بخوشید

ابی الطیب
اعز مکان فی الدنی سرج سابح — وخیر جلیس فی الزمان کتاب
ایا اسدا فی جسمه روح ضیغم — وکم اسد ارواحهن کلاب

مولوی در مثنوی
شرم شیران راست نی رنگ رابدان — که بگیرد صید از هم بگان

ومنها
اذا نلت منک الود فالمال هین — و کل الذی فوق التراب تراب

در نصیحت عوام است
اگر خواهی که با مقدار باشی — مکن با کودک و با بنده بازی

الدعابة تذهب المهابة

ابی الطیب
انوک من عبد و من عرسه — من حکّم العبد علی نفسه
ما من یری انک فی وعده — کمن یری انک فی حبسه
ولا یرجی الخیر عند امرء — مرّت ید النخاس فی راسه
فقل لها لؤم فی ثوبه — الا الذی یلؤم فی عرسه

لا يلتقي الانسان من خصمه ما يلتقي الجاهل من نفسه

ای برادر کن حذر از یار بد   یار بد بدتر بود از مار بد
مار بد زخمی اگر بر جان زند   یار بد بر جان و بر ایمان زند

الله يعلم انا لا نحبكم   ولا نلومكم ان لا تحبونا

لابي الطيب   ان امرءًا امة حبلى تدبره   لمستضام سخين العين مفؤود
ومنها
وذاك ان الفحول البيض عاجزة   عن الجميل فكيف الخصية السود

من ص ورخ   ان الاصول تجتذب الفروعا   والعرق دساس اذا طبعا
ما طاب فرع اصله خبيث   ولا زكا من مجده حادث

سعدی   ازبد اصل نیکوئی نیاموزی   نکند گرگ پوستین دوزی
لغيره   اگه در اصل ناکس افتاده   بتصاریف دهر کس نشود
سنگ کمس را اگر کنی مقلوب   قلب او غیر سنگ کمس نشود

لابي الطيب   ان اوحشتك المعالي   فانها دار غربة
وله   ان في الموج للغريق لعذرا   واضحا ان يفوته تعداده
ما تمتعت من احب العطايا   واشتهى ان يكون فيها فؤاده

لابي الطيب   ان النفوس عدد الاجال   ورب قبح وحلي ثقال
احسن منها الحسن في المعطال   فخر الفتى بالنفس والافعال
من قبله بالعم والاخوال

قال امير المؤمنين ع   اذا لم يكن ما تريد فارد ما يكون
لابي الفضل احمد بن مهر بن يزيد السكري المروزي مزدوجة ترجم فيها امثالا للفرس منها
احسن ما في صفة الليل وجد   الليل حبلى ليس يدري ما تلد
شب آبستن است تا چه زاید سحر
نظامی   کی اشت صبوری کرد باید   که شب آبستن است تا چه زاید

لابي الفضل   ان البعير يبغض الخشاش   لكنه في انفه ما عاش
وله   البحر غمر الماء في العيان   والكلب يروى منه باللسان
ان ابن آوى لشديد المقتنص   وهو اذا ما صيد ريح في القفص
سعدی   اگر برکه‌ای پر کنند از گلاب   سگی در وی افتد شود منجلاب
لابي الفضل في غير المزدوجة   اذا الماء فوق غريق طما   نقاب قناة والف سوا
دریا رسی گو بنید آب که از سر گذشت چه یک نی چه صد نی

لابی الفضل   اذا وضعت علی الراس التراب فضع   من اعظم النّل ان انفع منه یقع

لابی عبد الله الضریر فی ترجمة امثال الفرس

الا رب ذئب مرّ بالقوم خاویا   فقالوا علاه البهو من کثرة الاکل

مثل) انگشت انگشت مبر تا خیک خیک نریزی

انگشت مکن رنجه بدر کوفتن کس   تا کس نکند رنجه بدر کوفتنت مشت

مثل) الی ذاک ما باض الحمام وفرّخا

لبعضهم فی ترجمة امثال الفرس

الی شفا النار امشی اخی   لکننی ان خاضها اصدر

انتهز الفرصة فی حینها   والتقط الجوز اذا ینثر

للطغرائی   ارید لبسطة کفّ استعین بها   علی قضاء حقوق للعلی قبلی

والدّهر یعکس آمالی ویقنعها   من الغنیمة بعد الکدّ بالقفل

وما احسن قوله   اعلّل النفس بالامال ارقبها   ما اضیق العیش لولا فسحة الامل

وما اتقن الامثال فی هذه القصیدة ومنها   انّ العلی حدّثتنی وهی صادقة   فیما تحدّث انّ العزّ فی النقل

ومنها   اهبت بالحظ لو نادیت مستمعا   والحظّ عنّی بالجهّال فی شغل

تبیانات

للطغرائی   اعدی عدوّک ادنی من وثقت به   فحاذر الناس واصحبهم علی دخل

وانّما رجل الدّنیا وواحدها   من لا یعوّل فی الدّنیا علی رجل

وله   اقنع تعزّ ولا تطمع تذلّ   ولا تعجل تنل ولا تغترّ بالمهل

سعدی ای قناعت توانگرم گردان که ورای تو هیچ مطلب نیست

(مثل) از دل برود هر آنچه از دیده برفت

(مثل) آدم خوش حساب شریک مال مردم است

(مثل) آمدن بارادت رفتن باجازت (مثل) از اسیا کیر رفتی با لنگ اشیا چه کار داری

(مثل) اذل الحرص اعناق الرجال

سعدی اگر جستم از دست این تیر زن من و موش و ویرانه پیرزن

(مثل) این غم در عاشقی بالا غمهای دگر

(مثل) البغض لبغیضک هونا ما

مثل آواز دهل شنیدن از دور خوش است

(مثل) آرزو عیب نباشد

المحمدونی ان ما قل فعلک یکثر عندی وکثیر من المحب القلیل

(مثل) ان لم یکن وفاق ففراق

(مثل) ان یکن الشغل مجهده فالفراغ مفسده

لابی الطیب اجاب دمعی و ما الداعی سوی طلل دعا فلباه قبل الرکب والابل

وما صبابة مشتاق علی امل من اللقاء کمشتاق بلا امل

والهجر اقتل لی مما اراقبه انا الغریق فما خوفی من البلل

سعدی از سر زنش خلق نترسد هیهات غرقه در بحر چه اندیشه کند طوفان از

وله ایضاً الکه در بحر قلزم است غریق چه تفاوت کند ز باران

وله ایضاً الکه او غرقه شود کی غم کالا دارد وله ایضاً که آب از سر گذشت از آنکه میترسانی از باران

نصیحت بی سر و بن کمتر خواهد او بر سر

مثل انصاف بالای طاعت است

(شعر عوام) اعتقادم شد بدیده از شه تا قاطر و قزوینی و کاکاشیان

(مثل) انچه بخورد بخت است (مثل) ای مزیدان الکه دلش با زبان یکی است

سعدی اول اندیشه انگه گفتار پای بست آمده است بعد از آن دیوار

(مثل) از بس خوب رقصیده عرقچین هم میگذاری

(مثل) اسجد فی الخلوة من هدهد یغرب للملوط

اغتنموا الفرص فانها تمر مر السحاب

(مثل) بقی اشده انکه زنگوله را گردن گربه ببندد کدام موشی است خوب است این فرد از قول موشی گوید

بقی اشده

(مثل) اول طعام آخر کلام

سعدی انکه در راحت و تنعم زیست او چه داند که حال گرسنه چیست

(مثل) این سرزمین منزلگه مردان خداست

لابی الطیب اشد الغم عندی فی سرور تیقن عنه صاحبه انتقالا

ومن یک ذا فم مر مریض یجد مرا به الماء الزلالا

مولوی علیه الرحمه در این معنی ولا تو شهد منه در دهان رنجوران حدیث چشم مگو با جماعت کوران

(مثل) اینجا موسی عصا میگیرد

فی الحدیث اذا وافقت سریرة المؤمن علانیته باهی الله به الملائکه

مولوی ان صفای اینه وصف دل است صورت بی منتها را قابل است

مولوی   این تعالی رنگ اندر خم رنگ   وندران خم کرد و گم عشق در رنگ
پس برآید پوستش رنگین شده   که منم طاوس علیین شده

(مثل) ارمغان مور پای ملخ است
ان الاسود اسود الغاب همتهم   یوم الکریهة فی المسلوب لا السلب (لابی تمام)

لابی الطیب   اهم بشیء واللیالی کانها   تطاردنی عن کونه واطارد

ان الطبیب بطبه ودوائه   لا یستطیع دفاع مقدورات

اذ ربح الجمیل بحصد الجزیل
(مثل) اسمع جعجعة ولا اری طحنا

حافظ   الکه برکوچه معشوقه ما میگذری   باخبر باش که سر میشکند دیوارش
مولوی   از پدر دل ... گوهری پیداست حاجت نیست این

اول المعرفة الاختبار
اول الغضب جنون وآخره ندامة

(مثل) اخلاق الجلساء ساریة والعادة طبیعة ثانیة

اصل الرجل عقله وحسبه دینه ومروته خلقه

امساک المال خیر من السؤال
(مثل) آسمان ریسمان است

مولوی   خود کجا کو آسمان کو ریسمان   می نگیرد مغز ما این داستان
غالبا ما عقل داریم این قدر   کنه ما را میشناسیم از گذر

لابی الطیب   اعیا زوالک عن محل نلته   لا تخرج الاقمار من هالاتها

اذا تم امر بدا نقصه   ترقب زوالا اذا قیل تم

السن الخطباء تحیی وتمیت

لابی الطیب   اذا اعتاد الفتی خوض المنایا   فاهون ما تمر به الوحول

الامراض تدخل الجسم من الفم

اذا کان رب البیت بالدف مولعا   فلا تلم الصبیان فیه علی الرقص
(بند) اطلب تنظف (د) اجهد وتوکل (د) الاجتهاد اساس نجاح الاعمال

(مثل) الخیر از دست برآید بپای تو ریزم
نظامی   از بی صاحب خبران است کار   بی خبران راچه غم روزگار

ان الاسرار عند الاحرار ودیعة
ان الطیور علی اشکالها تقع
از بجز همت کی بت حل نرسید

ان سوء الظن من حسن الفطن
اتقوا غضب الحلیم
(مثل) اتسع الخرق علی الراقع   خرقه پاره پاره است چند الکه کنی رفو نمانده است

الانحطاط الی الرذائل سهل

اگر انفش نخواهد روشنائی   نگردد چهره خورشید پنهان

لابی الطیب اظمتنی الدنیا فلما جئتها مستسقیا مطرت علی مصائبا

(مثل) افعی گزیده هم از نقش ریسمان [ترسد]

(مثل) آفت زنبور از شیرینی اوست

نظامی دیدم از آنجا که جهان بینی است کآفت زنبور ز شیرینی است

مرغ تهی را اگر آگاهی است کآفت ماهی درم ماهی است

شحنه این راه چو غارتگر است مفلسی از محتشمی خوشتر است

لابی الطیب انا صخرة الوادی اذا ما زوحمت واذا نطقت فاننی الجوزاء

ان الکریم اذا اقام ببلدة سال النضار بها وقام الماء

(مثل) آهو گردان خود است

(مثل) آغاز گل دولت

سنائی آه عارف چو به ده هم گیرد دوزخ از بیم او به بر گیرد

مولوی ابلهان تعظیم مسجد میکنند در خرابی اهل دل جد میکنند

(کنایه)

(مثل) از همان راهی که آمده برگرد

شبستری دلش با نور حق هم راز گردد وزان راهی که آمد باز گردد

این عزیمه من عزمات الملوک

لابی الطیب اذا کنت ترضی ان تعیش بذلة فلا تستعدن الحسام الیمانیا

وللنفس اخلاق تدل علی الفتی اکان سخاء ما اتی ام تساخیا

اذا الجود لم یرزق خلاصا من الاذی فلا الحمد مکسوبا ولا المال باقیا

خلقت الوفا لو رددت الی الصبا لفارقت شیبی موجع القلب باکیا

و صدر القصیده کفی بک داء ان تری الموت شافیا وحسب المنایا ان یکن امانیا

مولوی در بیابانی رسی نزدیک با من منتهی است مرگ اگر مرد است گو نزد من آی تا در آغوشت بگیرم تنگ تنگ

اذا ثارت خطوب الدهر یوما علیک فکن لها ثبت الجنان

(مثل) اسبی که چهل سالگی تو غارش را بگیرند برای میدان قیامت خوب است

(مثل) اسب و شمشیر و زن وفا ندارند

نظامی نشنیدی یا فتن در هیچ برزن وفا در اسب و در شمشیر و در زن

آنچه را دیده می بیند نتوان کرد انکار

لابی الطیب اذا ساء فعل المرء ساءت ظنونه وصدق ما یعتاده من توهم

وعادی محبیه بقول عداته واصبح فی لیل من الشک مظلم

اصادق نفس المرء من قبل جسمه واعرفها فی فعله والتکلم

(مثل) احمدک بسیار خوشرو بود ابلهم رواورد نظامی احمد کرا که رخ نمونه بود ابله او در چلونه بود
(مثل) احمدک بکتب نمیرفت بردندش
(مثل) آواز دهل شنیدن از دور خوش است
(مثل) انگشت بدیده را نمک میزند (مثل) انگشت تو او در چشمی بیفروان کرد کنایه از خبر چینی است
مولوی ای خجسته رنج و بیماری و تب ای مبارک درد و بیداری شب
حافظ آئین تقوی ما نیز دانیم لیکن چه چاره با بخت گمراه
(مثل) انگشت عسل بدیوار کشید کنایه از انکه فتنه میان جماعت انداخت
(مثل) اصفر من بیاض المیم وضیق من صدر اللئیم
(مثل) آب تند کوپل را خراب مینماید
نظامی نباید تیز دولت بود چون گل که آب تیز رو زود افکند پل
(کنایه) انگشت میزند کنایه از شادی است سیب دامرود هم مشت زده فندق از خوبی انگشت زده

لابی الطیب اتی الزمان بنوه فی شبیبته فسرّهم واتیناه علی الهرم
سبحان خالق نفسی کیف لذتها فیما النفوس تراه غایة الالم
مولوی آدمی را او بهشت از خیال گر خیالش نیک بود ...
ور خیالش نماید ناخوش میگدازد همچو موم از آتش
(مثل) انگشت با نیل کشید کنایه از فقرات سعدی یا مرو با یار ازرق پیرهن یا بکش بر خانمان انگشت نیل
ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها
(مثل) انک لا تجنی من الشوک العنب
(مثل) انگشت بدهان حیران ماندن (مثل) آب بدهان خشک شد (مثل) انگشت نمای خلق شده
(مثل) انگشت بر حرف گزیدن تا درست را با مشت نکو بند
قافیه نظم انگشت مکن رنجه بدر کوفتن کس تا کس نکند رنجه بدر کوفتنت مشت
عیسی براهی دید یک کشته فتاده حیران شد و بگرفت بدندان سر انگشت
گفت تو کرا کشتی تا کشته شدی زار تا که نتواند کشته سرا نکشند که تو را کشت
لابی الطیب اذا اشتبکت دموع فی خدود تبین من بکی ممن تباکی

سعدی اگر بهر سر موئیت هنر صد باشد هنر بکار نیاید چو بخت بد باشد
دلیل اگر روزی بدانش بر فزودی ز نادان تنگ روزی تر نبودی
لابن بجه فی اول الصادح والباغم فی هذا المعنی
العیش بالرزق و بالتقدیر ولیس بالرای ولا التدبیر
فی الناس من تسعده الاقدار وفعله جمیعه ادبار
سعدی کیمیا گر ز غصه مرده و رنج ابله اندر خرابه یافته گنج
(مثل) انگشت نمای خلق شده یعنی بسیار شهرت یافته نظم انگشت نمای خلق گشتم
آه صاحب درد را باشد اثر
(مثل) از دیوار کسی بالا مرو تا از دیوارت پایین نیایند
(مثل) آب از سرچشمه گل است (مثل) آب را از سرچشمه باید بست
ص غ ان العظیم یدفع العظیما کما الجسیم یحمل الجسیما
(مثل) آب از دستش نمیچکد (مثل) انگور یام مینمیدهد هر دو کنایه از بخل است
(مثل)
نظامی از آن آتش که المانش فروزد عدو گر آهنین باشد بسوزد
مولوی آن جهان زیر آخورت پیدا کنم از عصا گوش دستت پر خون کنم
(کنایه) آب روی آتش بریز یعنی فتنه را خوابان (مثل) آب که از سر گذشت چه یک نی چه صد نی
(امثال) [illegible]
ص غ انی من الموت علی یقین فاجهد الآن لما یقینی
قال الاسکندر الفرار فی وقته ظفر
نظامی در این سودا که با شمشیر تیز است صلاح گردن افرازان گریز است
ص غ ان العدو قوله مردود وقلما یصدق الحسود
لا تقبل الدعوی بغیر شاهد لاسیما ان کان من معاند
ایؤخذ البری بالسقیم والرجل المحسن باللئیم
ان اکل من تری اذیانا من حسب الاساءة الاحسان

(مثل) از نامردی تا مردی یک قدم است

(مثل) اطال الغیبة ثم جاء بالخیبة

(کنایه) اخورش چرب است

(کنایه) آخورش بلند است ← آخورت الان یا است

مولوی این مگر از خون شد نه محرز است   غفلت و مشغولی و غیره مخزن است

وله ان هنرها ریختن وقتال و قیل   قوم فرعون شد اجل چون اب نیل

(مثل) آفة المروة خلف الوعد

مگر تو بدانکه ذوفنون آید مرد   در عهده دو فا نگر که چون آید مرد

از عهده عهد اگر برون آید مرد   از هر چه گمان بری فزون آید مرد

آدمی را ادمیت لازم است چوب صندل بو ندارد هیزم است + ادمیت رحم بیچارگان اوردن است

مولوی ادمی چون کشتی است و بادبان   تا کی آرد باد را آن بادران

وله ادمی را کو دل از راه گزش   جانور فربه شود [illegible]

فردوسی از آن به هنرها هنر چون نبود   که اموزگارش فریدون بود

مولوی آتش این کارخانه غفلت است   هوشیاری این جهان را آفت است

وله آتش هانه از هجر رسول   ناله میزد همچو ارباب عقول

(مثل) اسب و استر بهم لگد نزنند (نناطه) اسب و زن و شمشیر وفادار که دید

(مثل) از اسب فرود آمد و بر خر نشست (مثل) اسب رونده کاه و جو خود را زیاد میکند

(مثل) از اسب دو از صاحبش جو (مثل) اسب نقاره چی شده

قال الکاوس احسن الاشیاء الصحة و اطیبها العافیة و اتمها الامن و الذها الغنی

و اعزها الدین و اصفاها العدل

و من کلامه الاعمال ثمار النیات و البر دافع البلیات و الامور مرهونة بالاوقات

آلة الریاسة سعة الصدر

(مثل) اطعم اخاک تمرا فان ابی فجمرا

(مثل) این دست را با دربان دست احتیاج

این تا تن فقیر از آن خیرات است

مثل این نان خوردن ریش جنبانش نمیارزد

(پند) ایاک و مخالطة الاشرار فانهم یسرقونک من حیث لا تعلم

مثل از بان الحمد تنبینا که من حرف نتبینا   گویند زنی چهار دختر لال داشته با نها گفته بود اگر دلاله برای خواستگار

آمد حرف نزنید که بفهمد شما نیم زبانی و لال هستید تا شوهر کنید یکروز دلاله امد مادرش نبود دختر بزرگ

او گفت بسم الله تتبینا دختر دوم با او گفت نه نه ام نگفت حرف نتبینا دختر سوم گفت چرا

گفت حرف نتبینا دختر چهارم گفت الحمد تتبینا که من حرف نتبینا

من امثال النساء   اجنگ با سواری مثل معصی

السم الزوج ولا طعم الترمل

(مثل) اگر دختر شدم میدانم هر چه را شوهر کنم

(مثل) آب دریا را با غربال می پیماید

از اکان زوجی راضی ایش فضول القاضی

مهستی آنرا که سر زلف چو زنجیر بود   در خانه به زنجیر نگه نتوان داشت

ایش تعمل الماشطة فی الوجه المیشوم   آنجا مبارک از بس خوشگل بود آبله هم در آورد

نظامی احمدک را که رخ نمونه بود   آبله آورد چگونه نبود

وقال: بَشِّرْ مالَ الشحیح بحادثٍ او وارثٍ

همه نصیبه میراث خوار خواهد شد

وقال امیرالمؤمنین ع البخل جامع لمساوی الاخلاق

شیخ: زان بیش که گرد دو نفس گرم تو سرد — با دوست بخور که دشمن خواهد خورد (مصرع از خود گفته است)

وله: بزرگی بایدت بخشندگی کن — که چون دانه نیفشانی نروید

وله: بابد اندیش هم بباید ساخت — دهن سگ بلقمه دوخته به

(لناظم) بهر که در رحم قسمت بود داده شد — لناظم: با بدان سر مکن که بد گردی

(الکلمه) بارش سنگین است (مثل) بار خر با پروی کره خر گذاشته (مثل) بار شیشه است یک چوب بزنی میشکند

مرواری بازار باشد سپید و به نظیر صبیه الخبز پرورش شد گشته حقیر و بر شیر خوردنش زره و یک جوی اونی شیر اکبر

(مثل) بجل واد اثر من ثعلبه — ای کل الناس یشوّون وکل مقام تسوء

بغیر آنکه بشد دین و دانش از دستم — بیا ببین که ز عشقت چه طرف بربستم

(الکنایه از لاغری) باریک مثل پرکه (مثل) باریک باریک راه میرود

(اندرز) بدخواه بمطلب نرسد (اندرز) بدمکن که بد افتی چه مکن که خود افتی

سعدی: بری حال مسلمان دو حالت ببرند — بانگ و فریاد بر آری که مسلمانی نیست

(ناظم) بر دسته گل نیز بیند ندگی را — (مثل) با حقیبان وقت میوه گوالش کر میشود

بجا نمی توان زد دم از سلیمانی — (مثل) با شمشیر چوبین جنگ نتوان کرد

ظرافت منوچهرخان خواجه که ثروتی بی اندازه داشت گفته: بی خایه را القدر جهان مایه داده — مارا القدر مایه او خایه داده

(مثل) لقی للکلب شرج وغاشیه وغلمان وحاشیه

(کنایه) بر آتش را بیخ نوشته (پند) با درد باش تا بدرمان برسی

للشریف الرضی: برد القلوب لمن تحب لقائه — مما یجر حرارة الاکباد

(مثل) با شمشیر و کفن آمده مولوی: میتهم پیش تو شمشیر و کفن — میکشم پیش تو گردن را بزن

(پند) بی فکر مباش تا توانی بگیدم

سعدی بس در طلبت کوشش بی فایده کردم — چون طفل دوان از پی گنجشک پریده

نظامی نشاید شد پی مرغ پریده — نه دنبال شکار دام دیده

برد الیاس خیر من حر الطمع

(مثل) بیستون را عشق کند و شهرتش فرهاد برد — صدره رنج گل بلبل کشید و برگ گل را باد برد

مولوی باده عام عشق را بیگانگی است — و نزد ان معتاد و دیوانگی است غیر معتاد و دولتی گیرد او — تخت شاهان تخته بندی پیش او

وله برفنی از هستی بیجز نام نیست — در وجودم جز تو ای خوش کام نیست

لبکر بن نطاح بعثت الیک نصیحتی و مودتی — قبل اللقاء و تحت هم الارواح

وعلی القلوب من القلوب دلائل — بالود قبل تباین الاشباح

(مثل) بیا کابدور تو گردم تعصب از دین است صلح رقیب دور تو گردید من نگردیدم

باباطاهر بیا سوته دلان گرد هم آییم

(مثل) بیا تا کار تن را گشتن دهیم — مبادا که فرصت به دشمن دهیم

(کنایه) با تنگ جوال میرود

(مثل) بعض الشر اهون من بعض

لطرفه ابا منذر افنیت فاستبق بعضنا — حنانیک بعض الشر اهون من بعض

سعدی بیا که نوبت صلح است و دوستی و عنایت — بشرط آنکه نگوییم از گذشته حکایت

(مثل) باد و پشه (باد و چراغ)

نظامی بریزد تن نازک از درد و داغ — چو خویشی بود باد را با چراغ

(مثل) بباد گره میزند

لابی فراس بنو الدنیا اذا ما توا سواء — ولو عمر المعمر الف عام

(مثل) بینهم داء الضرائر در دشمنی و عصبیت گفته است

وردی بداندیشی روی یقیناً از غیب کرد — فروزنده اختر چنین تنگ کرد

(مثل زنان) با چادر آمده با کفن برود — (مثل) بال مفت که میرسد خود شرا هم یکشد
(مثل) با یک دست دو هندوانه نتوان برداشت

لابی الطیب بذی الغباوة من انشادها ضرر — کما تضر ریاح الورد بالجعل

سعدی بر سیه دل چه سود خواندن وعظ — نرود میخ آهنین در سنگ

(مثل) بلغ السیل الزبی در مورد یکه کاری از حد بگذرد و همچنین است بلغت الارماء الثنن
[illegible]

(مثل) برح الخفاء (مثل) بقل شهر و شوک دهر گیاه تره است و هم رفاره [illegible]
(پند) با کسیکه دفترش بگو ورق است معامله مکن

لابی الطیب بذا قضت الایام ما بین اهلها — مصائب قوم عند قوم فوائد

روش دیگر نظامی فرماید چو خوش گفت آن نهاوندی بطوسی — که مرگ خر بود سگ را عروسی

بلا مرا مادر روزگار بزاید مرا هر زمان دختری — نخورده یکی سر عزا زحم تام نهند بر کفم ساغر دیگری

(ناظم) باید آن کم نشین که آخر کار — خود شوی بد خصال و بد کردار

شمس الدین کرت با دشمن من چو دوست بسیار نشست — با دوست نشاید که دگر بار نشست

پرهیز از آن عسل که با زهر آمیخت — بگریز از آن مگس که با مار نشست

ع بهتر از دیدن صد جو هنر — نیش بر دل میزند چون کژدمی

فردوسی بدل گفت رستم گرا روز جان — بمانیم زینسان جادوان
وله برد رنج در جهان تربیت — نبیگی مراد رام اوبرد نیست

لابی الطیب بلیت بلا الاطلال ان لم اقف بها — وقوف شحیح ضاع فی الترب خاتمه

(ناظم) بدخواه تو را از ما بدخواه بس است — او را ز زمانه عمر کوتاه بس است
(پند) بدخواه و بد آموز و بد اندیش مباش

(مثل) بعد اللتیا واللتی — پس از امر بزرگ و کوچک

(مثل) بر چشم کور سرمه کشیدن چه فایده

(مثل) بر رسول بجز تبلیغ نیست — نظامی با ییش شاهان ورکیان — پیام آوران ایمنند از زیان

(مثل) بلیت بیحل لا انا در موردی است که آنچه را نخواهند شخص بجانه اش ببندند
(پند سعدی) بخوردان مفرمای کار درشت — که سندان نشاید شکستن بمشت

مولوی باده در جوشش گدای جوش ماست / چرخ در گردش اسیر هوش ماست / باده از ما مست شد نی ما ازو / عالم از ما هست شد نی ما ازو

مثل) باید از هر دکان متاع نیکو خرید

بط میگفت ماهی در تب و تاب / باشد که بجوی رفته باز آید آب

بط گفت چو من قدید گشتم تو کباب / دنیا پس مرگ ما چه دریا چه سراب

سعدی عالم اگر عمل نکند شاخ بی بری

مثل) بعد از خرابی های بصره

مولوی کان زمان پیش از خرابی بصره است / تو که بصره وار هم زان نگریست

فردوسی برادرت چندان برادر بود / کجا مر ترا بر سر افسر بود
چو پژمرده شد روی رنگین تو / نگردد کسی گرد بالین تو

سنائی بی غرض پند هیچ قدر بود / یا غرض پندهای بند بود

سعدی زخم خورده حکایت کم زدست جراحت / که تندرست ملامت کند چو من بخروشم

فردوسی بدانش بود بی گمان زنده مرد / الناس موتی و اهل العلم احیاء

مثل) با شیطان ارزن کاشته

بر سر قبه فلک کس نرود بی نردبان

سنائی بهر کم خوردن است و بیچ ایچ / نه پی هندی و نطق الزام

سعدی بدریا در منافع بیشمار است / وگر خواهی سلامت بر کنار است

وله بلطف چو بر نیاید کار / سر به بی حرمتی کشد ناچار

مولوی بسر مناره اشتر رود و فغان برآرد / که نهان شدم من اینجا مکنید آشکارم

مثل پارسی است بچشم خود جلوه کرده سنائی فرماید / با سر رفضله گوئی فضل خود قسم من است / خویشتن را نیک دیدی بچشم خویشتن

فردوسی بدید و ندید و بگشت و ببست / بدان را سر و سینه و پا و دست

وله بدین مژده گر جان فشانم رواست / که این مژده آسایش جان ماست

سعدی بهر چه میکند رد دل منه که دجله بسی / پس از خلیفه بخواهد گذشت در بغداد

فردوسی بهر کار در دل مرنج و مجوی / همی راه اشتر از نی چه خواهی بگوی
بگیر مرا جز تو فرزند نیست / روانم بدرد تو خرسند نیست

مثل) برای یک بی نماز در مسجد را نمی بندند

نظامی بس فالا که از بازیچه برخاست / چو اختر میگذشت آن فال شد راست

سعدی بذل جان و مال و ترک نام و ننگ / در طریق عشق اول منزل است

برگ گل با آن لطافت آب از گل میخورد / غصه دیوانه را انسان عاقل میخورد

فردوسی بلشکر اگر هست جنگی هزار / بپوشند جوشن با آئین هزار

سعدی بعمل کار بر آید بسخندانی نیست

بر سر خوان تهی کس نکند آفرین

هنر گفته ام

طبع بلند من چو نشستست روزگار / در خاک و خون کشیده ام از ...
زین تیرها که خورده ام از ...
شمشیر ... صد طشت خون ز غرقت ... / تا که دید از یک پیاله مست شدم
این روزگار تخت سلیمان بباد داد / غافل نگر چگونه پابست ...

مثل یک پیاله مست است — بنده گفته ام

نظامی معنی از ابرودش دیگر گفته / می ناب ناخورده مستی کنی / اگر می خوری بت پرستی کنی

سعدی بزرگی دیدم اندر کوهساری / قناعت کرده از دنیا بغاری
چرا گفتم بشهر اندر نیائی / که باری بندی از دل برگشائی
بگفت آنجا پریرویان نغزند / چو گل بسیار شد پیلان بلغزند

مثل) شتر دزدی گفتند چرا گردنت کج است گفت چه چیزم مثل همه کس است

سعدی بس نام نیکوی پنجاه سال / که یک نام زشتش کند پایمال
وله بتندی سبک دست بردن بتیغ / بدندان گزد پشت دست دریغ

جمشید گفت بئس الزاد الی المعاد العدوان علی العباد / نظم بد اندیش را بد بود روزگار

با هیچکس ز خلق جهان دشمنی مکن / تا بر مراد دوست بود روزگار تو
با حلم و با تواضع اگر همنشین شوی / اغیار تو شود بوفا یار غار تو

مولوی یار دیگرام دیوانه ولا رود وان جان زود زنجیران بیار غیر آن زنجیر زلف دلبرم گر دو صد زنجیر آری بردرم (بگسلم)
ایست بر پایم از عشق بند سود کی دارد مرا پند و خطا دیده

با تو مرا سوختن اندر عذاب به که روم با دگری در بهشت

سعدی بوی پیاز از دهن خوبروی خوشتر آید که گل از دست زشت
(نظامی) مرا زین قصر او گرچه بهشت است بباید رفت اگرچه قصر زشت است

مثل بهشت بترزنش نیارزد
بهشت آنجاست کازاری نباشد کسی را با کسی کاری نباشد

خاقانی بزغاله گفتند بگریز گفت که قصاب از پی کجا میگریزم

مولوی بعد نومیدی بسی امیدهاست از پس ظلمت بسی خورشیدهاست

سعدی بدست آهن تفته کردن خمیر به از دست بر سینه پیش امیر
مولوی باد صرصر کوه را ویران میکند با گیاه سبز احسان میکند

نظامی بود بیماری شب جان سپاری زبیماری بتر بیمارداری
ناظم بر کنده بهتر آن چشم که بد بین باشد
فردوسی بزرگی سراسر بگفتار نیست دو صد گفته چون نیم کردار نیست
ولو بنا کوی بازار گرد و خراب زباران و از تابش آفتاب
بپا افکنم از نظم کاخی بلند که از باد و باران نیابد گزند
بزرگش نخوانند اهل خرد که نام بزرگان بزشتی برد

(مثل) بی مروتی تیر عصار خانه را میشکند
(سنعی) بی کاری بد که بی کاری بی مزه

مولوی بازی خود دیدی ای شطرنج باز (کری) بازی خصمت ببین پهن و دراز

(مثل) بلغ ما علیک وان لم یقبلوا فما علیک

سعدی بد الکمان برکه نصیحت کند قبول من گوش استماع ندارم لمن تقول

(مثل) بسیار فرق باشد از اندیشه تا وصول

(بیهقی) با خلق کرم کن چو خدا با تو کرم کرد

مولوی بر سر هر لقمه بنوشته عیان کز فلان بن الفلان بن الفلان

نظامی بسا ابرا که بند دکله تنگ بشوره باغ دهقان را کند خنگ
بسا شوره زمین کز تابناکی دهان تشنگان را کرد خاکی
بره در شیر مستی خورد باید که چون فربه شود گرگش رباید

فردوسی بعنبر فروشان اگر بگذری شود جامه تو همه عنبری
وگر تو شوی نزد انگشت گر بغیر از سیاهی نبینی دگر
[illegible]
نظامی بلی تب کرده را حلوا چشیدن نیرزد با صفرا چشیدن
بگرمی کار عاقل به نگردد بتنگ دانی که بز فربه نگردد
بزنبیلک فربه نگردد لایق [illegible]
باب زندگانی دست بردی نهان شد لاجرم گز وی نخوردی
[illegible]
بس آدمی که در آفاق نقش دیوارند
سعدی بس قامت خوش که زیر چادر باشد چون در نگری مادر مادر باشد
[illegible]

نظامی بس گرگ جوان کز روبه پیر با فسون بسته شد در دام زنجیر
از آن بر گرگ روبه راست شاهی که روبه دام بیند گرگ ماهی

(مثل) البستان کله کرفس یعنی همه اشرارند و بدنفس

(سعدی) بسی تیر و دی ماه و اردی بهشت بباید که ما خاک باشیم و خشت

لعلی عامس الرقاع — و القوم اشباه و بین حلومهم / بون کذاک تفاضل الاشیاء

بل ما رأیت جبال ارض تستوی / فیما غشیت و لا نجوم سماء

سنائی — بوریا باف اگرچه بکبافد / مو نبصنعت حریری بافد

وهم مثل است بیش از گلیم خود پا مکش — نظامی — برگرد بخت ازان سبکرای / کافزون ز گلیم خود کشد پای

وله فیها — بقدر خویشتن باید زدن لاف / که زردوزی نداند بوریا باف

مجو بالاتر از جولان خود جای / مکش بیش از گلیم خویشتن پای

چو دریا برمزن موجی که داری / میر بالاتر از اوجی که داری

عرب گوید الوثبة بقدر الامکان

نظامی — بود آسان فرو افتادن از بام / اگر در ره نباشد کستر اندام

(کنایه) بادنجان دور قاب میچیند

مثل عوام صفهان — بوی جار ریخان است از هر طرف باد میاید بادش میدهد

(مثل عوام) بلبل که زرد آلو هلندر بخورد بهتر از این نمیخواند

نظامی — بقدر زور من نه بار بر من / منه بیش از کشش تیمار بر من

وله

(مثل) تب طاغیر بهتر کرده است

نظامی — بذره آفتابی را که گیرد / بگنجشکی عقابی را که گیرد

وله — بس دهقان که صد خرمن بکارد / ز صد خرمن یکی جو بر ندارد

بس ناکشته را کز در درآرند / سپهر دور بین تا در چه کارند

بس نان کز پی صیاد برند / چو دیدی ماهی و مرغانش خورند

وله ایضا — بهندوستان پیری از خرفتاد / پدر مرده را بحلیس گاو زاد

باب زر این نکته باید نوشت / شتربان درود آنچه خربنده کشت

بحلوا پزی صد کس آتش کنند / بحلوا دهان یکی خوش کنند

و المثل منه و المثل مشهور چو دو اخرا لا یحمد عقباه

و گفته — بدنبال روزی چه باید دوید / تو بنشین که خود روزی آید پدید

مثل الرزق الذی تطلبه / مثل الظل الذی یمشی معک

فاذا اتبعته اعرض منک / و اذا ولیته اتبعک

ولی علیه

نظامی — بود سرمست را خوابی کفایت / گل نادیده را آبی کفایت

بس کارا که از یاری برآید / بباید یار تا کاری برآید

شیخ — بسیار فرق باشد از اندیشه تا وصول

(وله) بسیار سفر باید تا پخته شود خامی

(مثل) برای خر قلیه میکنند

نظامی — بس گل را که نغز و تر گرفتند / بیفکندند چون بو برگرفتند

فانظر — بر بین همه جا در خور نفرین باشد

مولوی — بد گهر را علم و فن آموختن / همچو تیغی دان بدست راهزن

تیغ دادن در کف زنگی مست / به که آید علم ناکس را بدست

نظامی — نشاید توان پاس ره داشتن / بخاکستر آتش نگه داشتن

فردوسی — بکش آتش خرد پیش از گزند / که گیتی بسوزد چو گردد بلند

(مثل) بالبر یستعبد الحر

نظامی — برومند باد آن همایون درخت / که در سایه اش آن توان برد رخت

(مثل) بازارش تند است (مثل) بازاری حرف میزند (مثل) بازار گرمی میکند

نظامی — بود خایه مرغ سخت و گران / نه با پتک و خایسک آهنگران

(مثل) بی عصاکش کی رود آن بر دگور

(پند) بنده سیخ باش در راستی

مولوی باغبان را خار چون در پای رفت
دزد فرصت یافت کالا برد تفت

(کنایه)

(مثل) بازی شطرنج خواجه در آورده است

نظامی بدان داستان ماند این تاج و تخت
که از هندوی هندوی برد رخت

گاه از فی قاف فی ذات

باش تا صبح دولتت بدمد
کین هنوز از نتایج سحر است

(لا علمه) بنادان آنچنان روزی رساند
که صد دانا از آن حیران بماند

نظامی برون کن پای ازین نو گنجه تنگ
که کفش تنگ دارد پای را لنگ

(مثل) بار سبک زود بمنزل میرسد
مثل بار سبک از پشت افتاده

فردوسی ببینیم تا اسب اسفندیار
سوی آخور آید همی بی سوار

و یا باره رستم جنگجوی
با یوان نهد بی خداوند روی

(لا ادری) با من کرد و با خود کرد و با خلق خدا کرد
الحذر قدرت الله بنده ای همه جا کرد

نظامی با خصم نبرد میتوان کرد
با یار بگو چه سان توان کرد

بس رشته که بگسلد ز باری
بس قایم کافتد از سواری

بس تیر شبان که در سگ افتاد
بر گرگ فکند و بر سگ افتاد

فردوسی بجائی فراز و بجائی نشیب
گهی بر فراز و گهی بر نشیب

(مثل) بی گناهان دلیر میباشند

(مثل) برشته دور برشته دور از آزردش هم گذشته دور

نظامی باغ ارچه ز بلبلان بتاب است
الخیر نواله غراب است

(مثل) بی مروتی تیر عصار خانه را میشکند

فردوسی ببازیگری ماند این چرخ مست
که بازی برآرد بهفتاد دست

نظامی بد و نیک از ستاره چون آید
که خود از نیک و بد زبون آید

گر ستاره سعادتی دادی
کیقباد از منجمی زادی

مولوی بر خیالی صلحشان و جنگشان
بر خیالی نامشان و ننگشان

(مثل) بالاقلام تساس الاقالیم

نظامی بچنین خوابها که من مستم
خواب خاقان نگر که چون بستم

مثل است بدست آوردم رگ خوابش را

بچنین بی غلط که افشردم
رخت هندو نگر که چون بردم

مثل است پی گم میکند

قال تعالی بل الانسان علی نفسه بصیره ولو القی معاذیره

(مثل) بجای کاشمع کافوری چراغ نفط میسوزد

نظامی با اول قدح دُردی آرد بپیش
گذارد شکوه من و شرم خویش

مثل است پیاله اول دُرد یا اول پیاله دُرد

مولوی بی پلکین و دام صیاد ای عیار
دنبه کی باشد میان کشت زار

(لا علمه) ای پیر مرد تو در خرابات
هرچند سکندر زمانی

لافوه الاودی البیت لا یبتنی الا علی عمد
ولا عماد اذا لم ترس اوتاد

فان تجمع اوتاد واعمدة
وساکن بلغوا الامر الذی کادوا

لا یصلح الناس فوضی لا سراة لهم
ولا سراة اذا جهالهم سادوا

مولوی

فردوسی بگیتی نماند بجز نام نیک — هر آنکس که خواهد سرانجام نیک
همه خاک دارند بالین و خشت — خنک آنکه جز تخم نیکی نکشت

نظامی برهنه ز صحرا بصحرا شدن — به از غرق آب دریا شدن

برنجد سر از درد سرهای سخت — نه زان سان که از زخم شمشیر لخت

مولوی بشنو الفاظ حکیم پرده‌ای — سر همانجا نه که باده خورده‌ای

(مثل) بردن زان غلط نابردن فرمان غلط

نظامی بسا خواب کاول بود هولناک — نشاط آورد چون شود روز پاک

مثل) با تیغ و کفن آمده

مولوی هم کفن هم تیغ اندر دست او — چونکه بود او عاشق و سرمست او

نظامی بنادانی در افتادم در این دام — بدانائی برون آیم سرانجام
همانا کین مثل خود هست مشهور — بنادانان نه شیون باد نه سور

(مثل) بهاره میکارد

نظامی بهاری را که بر خاکش فشانی — از آن بهتر کش بر باد خزانی
گرفتار سگان گشتن بنخجیر — به از افسوس شیران جهانگیر

(مثل) بوستان بی ثمر خر نشود

(مثل) با قبر دیگران میرقصد

نظامی بدوش دیگران زنبیل شاید — بدندان کشان زنجیر خاید

(مثل) بیاد نگار سر بهائی که بوی او داری

حافظ صبا تو نکهت آن زلف مشکبو داری — بیادگار بمانی که بوی او داری

نظامی بسا جنبا که از زر زور گردد — بسا آهن به زر بی زور گردد

(مثل) با آهو میگویند بدو با تازی میگویند بگیر

نظامی بحرص این نگار از ره نخفتم — بطمع این رسن در چه نخفتم

(مثل) بدلو پوسیده تو در چاه نمی افتم

نظامی بزور و زرق کسب اندوزی خویش — نشاید خورد بیش از روزی خویش

(مثل است) گر زمین را بر آسمان دوزی — ندهندت زیاده از روزی

(مثل) بلا کم از ترکان تیرانداز نیست — طعنه تیر آوران میکشد

(لتالطم) با درد بساز تا بدرمان برسی

نظامی بزیر پای پیلان در شدن پست — به از پیش خسیسان داشتن دست
بآبی غرق بودن همچو ماهی — از آن به کز وزغ زنهار خواهی

(مثل) با دمش گردو میشکند

(مثل است) بچه همسایه را از همسایه بپرس

نظامی سرشت طفل بد را دایه داند — بد همسایه را همسایه داند

مولوی بر من است امروز و فردا بر وی است — خون چون من کس چنین ضایع کی است
هر چه من کشته و ما بچون ندا — سوی ما آید نداها را صدا

(مثل) بر بدعت گذار بد لعنت

مولوی هر که او بنهاد ناخوش بدعتی — سوی او نفرین رود هر ساعتی
معنی حدیث است که من سن سنة سیئة فله وزرها و وزر من عمل بها الی یوم القیمه

بد هشان قرض و مستان نیم حبه   فان القرض مقراض المحبه

بده لستان در این عالم روا بود   بده خوش بود لستان ناجرا بود

(مثل) بده کار را کم حرف تیز نی طلبکار میشود

نظامی بصاحب ردّی و صاحب قبولی   نشاید گرد مهمان را فضولی

لناظم بلندی باید تواضع گزین

بیک گردش چرخ نیلوفری   نه نادر بجا ماند نه نادری

نادری نام سریری بود که بعد از فتح هندوستان مرصع بجواهر گرانبهائی که از هند و غیره آورده بود مقابل تخت طاوس و باین دو سریر جواهر هندی سلاطین گنجی منصوب بود

(ناظم) بنوازکه جنگ در گرفتن   (مثل) برابر خرجو پاک میکند

بهر بلا که تصور کنی سزاوارم

(ناظم) بزرگی بایدت بخشندگی کن   که جون دانه نیفشانی نروید

نظامی بود سرمایه داران را غم بار   تهی دست ایمن است از دزد و طرار

لناظم بنه برا زراستی در جهان کاری نیست

مولوی با دم شیری تو بازی میکنی   بر ملایک ترکتازی میکنی

عوام هم مثل گویند بازی بازی با آلت بابا هم بازی

(مثل) بالاتر از سیاهی رنگی نیست

نظامی هفت رنگ است زیر هفت اورنگ   نیست بالاتر از سیاهی رنگ

(مثل) ببین چه عزائی است که مرده شوی برایش گریه میکند

سعدی بشیرین زبانی و لطف و خوشی   توانی که کوهی بموئی کشی

(مثل) نبش الاستعداد الاستبداد

(مثل) باد آورده را باد میبرد   لناظم بباد رود هر آنچه از باد آید

نظامی من نه بباد آمدم اول نفس   تا بهمان باد شوم باز پس

منتظر داد بیدادی شود   و آمده باد بیادی شود

زود رو و زود نشین شد غبار   زان بیکی جای ندارد قرار

نظامی باز ببط گفت که صحرا خوش است   گفت تورا خوش که برا جا خوش است

برکنده بود ریش که در دست زنان است

(مثل) البغی اخر مدة القوم   (مثل) بعد از خرابی بصره

(مثل) بغدادش خراب است

فردوسی بدولت بیران گهد روزگار   اگر رستم آید بر این کارزار
نه کاووس ماند نه خاقان چین   نه شنگل نه گردان توران زمین

(مثل) بی مایه فطیر است   (مثل) بی مایه حساب مداخل میکند

نظامی این آن مثل است کان جوان مرد   بی مایه حساب سود میکرد
اندوه گل نچیده میداشت   پاس در ناخریده میداشت

(مثل) باغ دیدن غذای روح بود

(مثل) بز بکوه میرود اینجا کله پاچه اش را قسمت میکنند

(مثل عوام) بز از هفتصد دینار کمتر نیست   (مثل) بز را اخم جان 156 است و قصاب را اخم دنبه

(مثل) بز گرفته است   (مثل) بز بدویدن چاق نمیشود

نظامی دین بز فربه نگردد و اجب است این موعظه   بز بتک فربه نگردد لایق است این داستان

(مثل) عوام گویند بزک نمیر بهار میاد   خربوزه و خیار میاد

بی طالع اگر مسجد آدینه بسازد   هم سقف فرود آید و هم قبله کج آید

لناظم بگو نشد نرویدگل از شاخ بید   لناظم بگرد در بیابان مگرد

(مثل)

[illegible] باز شد رفع بلا از سر حاجی بابا — بارک الله زهی اختر حاجی بابا

مولوی بس که نان خورد دلش داد — مرگ او گردد بگیرد در گلو

(مثل) باد بروت خود را کنده کنایه از غرور است

مثل ~~بالاتر از سیاهی رنگی نیست~~

حافظ گویند پس از سیاه رنگی نبود — پس موی سیاه من چرا گشت سفید

(مثل) باد در کباب کردن

مثل بشهر کورها که میرسی چشمت را هم بگذار

لبعضهم ان تأت عورا فتعاورلهم — وقل اتیکم دجل اعور

(مثل) تلخ در ترش راضی شده

تلخ در ترش رضا ده بخوان گیتی بر — که بیشتر خوری از بیشتر خوری حلوا

(مثل) بمرگ گرفته تا بتب راضی شود) این مضمون را عربی نموده اند:

خذه بموت تغتنم عنده — الحمی فلا تشکو ولا یجار

(کنایه) بالش نرم زیر سرش گذاشتن (مثل) بالش بسوراخ رفته

ابوالفرج بهر دیار که در چشم خلق خار شوی — سبک سفر کن از آنجا برو بجای دگر

درخت اگر متحرک شدی ز جای بجای — نه جور اره کشیدی و نه جفای تبر

در کلمات حکمات السفر وسیلة الظفر

حافظ بنا امیدی از این در مرو بزن فالی — بود که قرعه دولت بنام ما افتد

(مثل) الحیة العیر یفدی حافر الفرس

با مرغ هوا مرغ سر اگر برد — بیش از سر دیوار نخواهد بودن

(مثل) پا در هوا حرف میزند

(فاطم) برات عاشقان بر شاخ آهوست (مثل) براتش را بشاخ آهو نوشته اند

بگذار که این کمان ببازوی تو نیست

فردوسی بدریا بباید که اندازیم — کفن سینه ماهیان سازیم — بکوهم در انداز تا بر دو شیر ببینند چنگال [illegible]

(مثل) باد در سرنا میکند کنایه از لغو گفتن است

باد اگر ابر را بجنباند — چون بکوهی رسد فرو ماند

(مثل) بپوست مردم افتاده

بسا کس که گنج زر آن دم بباد — و آنکه زر رنج بی درمی غصه ها خورد

(مثل) بپوست خود دزدان است

(مثل) البادی اظلم والتابع له اسلم

(مثل) بگربه گفتند گُهت درمان است خاک رویش نمود

بین المحبین سر لیس یفشیه — قول ولا قلم ما کان یحکیه

(مثل عکسها) بپاش گل بر نمیدارد عرب گوید لم یجد لمسحاة طینا — کروا فی [illegible] لا استیدان

(پند) برگذشته حسرت خوردن از خطا است — [illegible] الماضی لا یذکر

بهر که بنگری بهمین داغ مبتلا است

(تعریض مثل) با تب [illegible] گفته ام یابو

تو بپای قلم هست چشم من محتاج

(مثل) بزر چراغ با نکنید کنایه از [illegible]

بشادکامی دشمن کسی سزاوار است — که نشنود سخن دوستان نیک اندیش

مثل انگلیس میگویند برای شیر ریخته گریه مکن — و این مثل عجم است که آب ریخته برچیده نمیشود

(مثل) بلال که هر دکتی دیگر از آن گفت

البنات محن والبنون نعم والمحن مثاب علیها والنعم مسئول عنها

(مثل) بوسه به پیغام نمی‌شود (مثل) بوسه کلید جماع است

(مثل) بوسه بعد از جماع

(کنایه) بوقش را زدند (کنایه) بادبوق کرده

شعر عوام: بادنجان بد آفت ندارد — کافر همه را بکیش خود پندارد

(مولوی) بیضه مرد نمازی این بود

سعدی: بنیم بیضه که سلطان ستم روا دارد — زنند لشکریانش هزار مرغ بسیخ

بنیاد ملک بی دم تیغ استوار نیست

پیش شمع چه خوش گفت قیچی پولاد — زبان سرخ سر سبز میدهد برباد

سعدی: بهوش باش که سر در سر زبان نکنی

با هر کسی که راز دل اظهار میکنیم — خوابیده دشمنی است که بیدار میکنیم

(مثل) بالرفاء والبنین در تهنیت زفاف — رفاء بمعنی اتفاق است

لناظمه: برکنده به آن چشم که بدبین باشد — بر دل همه جا در خور نفرین باشد

(مثل) بمثلی ننکأ القرح

(مثل) بین المطیع وبین المدبر العاصی — پارسیان گویند دوستی و دشمنی معلوم نیست

(مثل) بعض القتل احیاء للجمیع

مثل ابلغ من قس (مثل) ابخل من مادر (مثل) ابصر من زرقاء الیمامه

(مثل) اصبر من غراب (مثل) ابرد من عضرس یخ (مثل) ابرد من عبقر تگرگ

(مثل) ابقی من الدهر (مثل) ابین من فلق الصبح (مثل) ابهی من القمرین

مثل البس الشعار الحسد (مثل) بلیتی استر لعوراتی برای عزات

باخداداگان ستیزه مکن — که خداداده را خدا داده است

(مثل) بغاث الطیر اکثرهم فراخا — وام الصقر مقلاة نزور

(لناظمه) بر کهنه بزن که نوگران است

سعدی: بلبل اندر قفس نماند — سالها جز بعلت هنرش

زاغ ملعون از آن خسیس‌تر است — که فرستند باز بر اثرش

وز لطافت که هست در طاوس — کودکان میکنند بال و پرش

(مثل) برادران جنگ کنند ابلهان باور کنند (مثل) برادری است و برابری (مثل) برادر خوب است دولت باشد

برادر پشت برادرزاده هم پشت — خواهرزاده را از زر بگردد سنگ بکش

(مثل) برادریت را ثابت کن بعد ادعای ارث بکن

(حکمت) بجای خویش ده هر چه کردگار دهد

قال ص البلاء موکل بالمنطق — لناظمه بمقدار خود گفت باید سخن

سعدی: نگفته ندارد کسی با تو کار — سخن چونکه گفتی دلیلش بیار

امیرخسرو دهلوی: در فتنه بستن دهان بستن است — که گیتی بنیک و بد آبستن است

(مثل) بالانشین و کم خرج است

سعدی: بحسن خلق توان کرد صید اهل نظر — بدام و دانه نگیرند مرغ دانا را

(مثل) برای خودش پاچال غربی درست کرده

(مثل) بعت جاری ولم ابع داری

(مثل) باعقل گوشت میخورد بی عقل بادنجان

جبان آهنین دل نشوی ولا مقابل — که تو انگبینه داری و نه حرف سندان

(پند) بکارهای گران مرد کاردیده فرست — سعدی: بگو را ن بفرمای کار درشت که سندان

سعدی: بد اندیش تست آن و خونخوار خلق — که نفع تو جوید در آزار خلق

حجب طور عجب لازم ایام شباب است

(مثل) بعلة الله آیه یقتل الصبی (مثل) بذل الجاه احد المالین

(مثل) بعض العفو ضعف بعض الحلم ذل

(مثل) برئت من رب برکب الحمادا (شاعر)

(مثل) به حراده به داء الملوک مثل در متهم زده شد

(مثل) بین وعده و انجازه فترة نبت بند

مثل بینی و بینه سوق السلاح در دشمنی گفته

(کنایه) یک پهلو افتاده

(مثل) یقبل راسه و یکون التغنیص

(مثل) البغل الهرم لا تفزعه صوت الجلجل

(مثل) زنان باستهزاء بخ بخ ساق بخلخال

(مثل) بنان کف لیس له ساعد / مانند بنده که بقدر همت خود توانائی ندارم

(مثل) بالساعدین تبطش الکفان

(مثل) البعد من النجم (مثل) بهشتی را بهشتی اگر دنیا را نهشتی

(ناظم) بازیچه ایست ابله فریب این متاع دهر / زنهار دل مبند بر این یار بیوفا

(مولوی) بلکه خود از آدمی در گاو و خر میرود دانائی و علم و هنر / اسب سکسک میشود رهوار و رام / خرس بازی میکند بز هم سلام

فردوسی بنام نکو گر بمیرم رواست / مرا نام باید که تن مرگ راست

بمردی مرا پور دستان نکشت / نگه کن بدین گز که دارم بمشت

(مثل) برگ سبزیست نزل درویشان

مولوی باده نی در هر سری شر میکند / آن چنان را آن چنان تر میکند / نی همه جا بیخودی شر میکند / بی ادب را با ادب تر میکند

لیک اغلب چیز بند وا کنند / بر همه مرا محرم کرده اند

حکم اغلب راست چون اغلب بخورند / تیغ را از دست رهزن بستدند

بتلخ و ترش رضا ده بخوان گیتی در / که بیشتر خوری از بیشتر خوری حلوا

مولوی برگ کاهم پیش تو ای تندباد / من چه دانم تا کجا خواهم فتاد

(کنایه) بحال مفت رسیده نمیداند چه بکند

(کنایه) بچه گول زن است

صادق ملا رجب بچه امشب میاد بخت نه با قال و مقال / دیگ پخته بزرگان است که غلغل نکند

(کنایه) بدلعابی میکند

(مثل) به در میگویم دیوار تو گوش کن

(مثل) با چس میخواهد حمام گرم کند

(کنایه) بند و بندش محکم است

بشارت باد خاصان حرم را / که عزم کعبه دارد بت پرستی

(مثل) بوته ئی نیست که زیرش نریده باشد

(کنایه) بیراهه میرود

پند بگفته خود کار کن تا بگفته تو کار کنند

(مثل) بخت که برمیگردد با پالوده دندان میشکند

(پند) بگزاف مخر تا بگزاف نباید فروخت (پند) بگرسنگی مردن به که نان فرومایگان خوردن

(کنایه) بلند پروازی میکند

باباطاهر بیا سوته دلان گرد هم آئیم / که قدر سوته دل دل سوته داند

فردوسی بهر کار در چه باید نخست / نباید با غاز پیدا نخست

(نظامی) بهر کاری که همت بسته گردد / اگر خاری بود گلدسته گردد

(مثل) بانگ جوال رفته) او رسی طمع چون گربه در انبان فروشد که بحل امروز بانگ در جوال است

(پند) باندازه گلیم خود پا دراز کن شاعر گوید

مکن ترکتازی بکن ترک تاز بحد گلیمت بکن پا دراز

تا گفته‌ٔ غلام تو ام سفر و شمت

(پند) با مردم زمانه سلامی و السلام

(پند) بیداری بهتر از بیکاری

(مثل) با هر که راز خویشتن اظهار میکنیم خوابیده دشمنیست که بیدار میکنیم

از بسکه در زمانه یکی راز اهل درد نیست اظهار درد خویش بدیوار میکنیم

از کلمات شیخ جابر است برای انسان یا عقل یا بخت یا مرگ لازم است

فردوسی انگفتار زروا پیدا گالی کنگیوان ازام رو و جنستیم گرفته در بام دود بدان پرورانیدم این تار را که تا دیگری کند یاد را

ولد بجنگ زمین سربسر تاختی که بر آسمان نیزه بر داختی

ولد بجائی که رستم بود پهلوان گر این نحت بپیچید ردان

ولد ببینیم تا بر که گردد سپهر کرا برنهد بر سر از تاج مهر

ببینیم تا این سپهر بلند کرا خوار دارد کرا ارجمند

ولد بدی کو بدان جهان اسر است بپیری رسیده کنون بدتر است

مولوی باغ سبز عشق کو بی منتها ست جز غم و شادی درو بس میوه‌هاست عاشقی زین هر دو حالت برتر است بی بهار و بی خزان سبز و تر است

سنائی بهر کسی دان که دوست کم دارد دو بیستاره دو صد دو یارند دشمن از صد یکی بسیار است

و بابدان کم نشین که بدمانی زان بر چون گرفت بگذارد خو پذیر است نفس انسانی

(مثل) بایع رقص اندره مولوی هم کفش هم تیغ نزد است او چونکه بود او عاشق و در مست او

(مثل) بیکار باشی بهتر که بد کار باشی (مثل بهدف میر قصد)

پند بکن آنچه بشاید نه هر چه بتوانی (مثل)

ناظم بود پادشا سایه کردگار

ناظم بجو کان همت توان برد گوی از و شه که تو گوی جان امید مرد

مولوی بر سر ایشان رسیها میشم مزن زخمها بر جان بی خویشم مزن

سنائی بر در از مقام شرب بیم سر بنه سر هم آنجا بنه که خوردی

مولوی بشنو اندرز حکیم پرده‌ٔ سر بنه آنجا که باده خورده‌ٔ

سنائی بر وفای زمانه تکیه مکن بگذرانش بقوت روز بروز بی‌تو ایام کارها کرده است چون تو بسیار کس بر آورده است

فردوسی بنا پاک زاده مدارید امید که زنگی بشستن نگردد سپید

مولوی بر مجلس دیوانگان خندیده‌ٔ که تو خود را نیک مردم دیده‌ٔ بر دهان هر زرخا خندان شده است زانکه مسک امتحان بیهان

سنائی بی خرد را زخود بنا شد بود بود او آتش است و دود دش دود

(مثل) برگ سبز است تحفه درویش یعنی برگ عیشی بگور خویش فرست کس نیارد ز پس تو پیش فرست

(مثل) بوسه بپیغام نمیشود

پند بنام مردن به که بننگ زیستن

مولوی بر سر عیب ننگ باد خر بگیزه میزند در مرغزار

(مثل) برای مصلحت کون خر میبوسند

رودکی بوی جوی مولیان آید همی بوی یار مهربان آید همی

مولوی بوی جانی سوی جانم میرسد بوی یار مهربانم میرسد

(پند) بهر گل منت خار باید کشید (پند) بهر دو نان منت دونان چرا

(مثل) بوستان بی سرخر نمیشود چنین بعقیده عوام برای حفظ از نظر سر خری در بوار باغ میگذارند

(مثل) بگو بگو بادش کند واین مثل از انرو زده کو بسری جوان چند از دلی دختری بخانه را فریب داده بکار شب برده بر دور انداخته که زبان نگشوده قاضی او را دند او پرسی سرعورت سر را غایب بیند که این پسر کودکی نابالغ حال است براند یابتواند و دختر تهمت میزند دختر بقاضی گفت بگو بگو بادش کند یعنی بگوش کند تا بفهمی میداند است

بره و باش کنده شد

بره شب بازی درآورد

(حکمت سعدی) پادشه پاسبان درویش است

(کنایه) پلنگ طبیعت است کسی را بالاسر خود نمیتواند ببیند

(کنایه) پیراهن بی درز مریم است

(کنایه) پیش نیش پلنگ خورده — (کنایه) پشم کلاهش نیست

(کنایه) پشت و پهلویت را چرب کن

(مثل تازه) پز عالی و جیب خالی — (مثل) پنج انگشت با هم برابر نیست

(مولوی) پیشه ور زرگر با آهنگر نشد — خوی آن خوش خو بدان منکر نشد

" بچه با مردان مزن ای بوالهوس — برتر از سلطان چه میرانی فرس

" پادشاهان بین که لشکر میکشند — وز حسد خویشان خود را میکشند

(مثل) پوست لنگ بروی خود کشیده

(مولوی) پشه کی داند که این باغ از کی است — کو بهاران زاد و مرگش در دی است

(مثل) پشه را در هوا نعل میبندد — (مثل) پشه را که بود دهان پیل

(مثل) پاتیه کرت افکند — (مثل) پیش رفته کمش مانده

(فردوسی) پدر کشتی و تخم کین کاشتی — پدر کشته را کی بود آشتی

مولوی پیر پیر عقل باشد ای پسر — نه سپیدی موی اندر ریش و سر

سنائی پیش آنکس که عشق رهبر اوست — کفر و دین هر دو پرده در اوست

مولوی پاره ای [illegible] حق — فاضلان مرآت آگاهی حق

(مثل) پس زانو نشسته کنایه از فکر روزگار است

(مثل) پر آکنده روزی پر آکنده دل

(پند) پاکدل را زیان بتن نرسد

(مثل) پایان شب سیه سپید است

(مثل) پناه با خدا آورده ام

(کنایه) پشمش بدان

(کنایه) پشم و پیلیش را میکند

(کنایه) پی این کار روی موا است یعنی بنیانش سست است

(کنایه) پاچه میگیرد — (شوخی) پاشا خان از مامورین درشتخو بود از جانب ناصرالدین شاه برای اقساط مالیات ادارات ظل السلطان آمده و هر روز با مشیرالملک [illegible] و غیره تعرض و نزاع داشت یکروز سر ناهار [illegible] آمده مشیر تکلیف غذا خوردن نمود گفت سیرم پرسید چه خورده گفت صبح پاچه خوردم مرحوم حاج میرزا [illegible] گفت دیدم [illegible]

(کنایه) پا ترش میکند

(کنایه) پا بر رکاب کرده — (مثل) پیش از استاد دکان کرم کرده

(کنایه) پایش سنگ آمده است — (پند) پا به پایه رفت باید سوی بام

(کنایه) پایش از خوشحالی بزمین نمیاید

(کنایه) پای پیلش در میان است

شاعر گوید عدو را پای پیل اندر میان است — بزن تا بیدقش فرزین نگردد

(کنایه) پر و بالش کنده شده — پایش سوخته شده

(مثل) پیر ده شب بازی در آورده است

(کنایه) پشت پا با و زد

(کنایه) پشم کلاهش رفته است

(کنایه) پشه لگدش زده است

[illegible]

مولوی پارسی گو گرچه تازی خوشتر است / عشق را خود صد زبان دیگر است

(کنایه) پا بسخت خودش میزند

مولوی پادشاهان خون کنند از مصلحت / لیک رحمتشان فزون است از علت

(مثل) پیدایش ده و بیندش ده بیند ور ندارد اهلش ده

فردوسی پس از مرگ نفرین بود بر کسی / کزو نام زشتی بماند بسی

(مثل) پنج انگشت مساوی نیست با هم تفاوت دارد

نظامی نه هر تیغی بود با زخم همدست / نه یکسان روید از دست ده انگشت

(کنایه) پشت و پهلوت میخارد

حافظ پیری و قحطی و بی دولتی و یک گله عیال / با وجود همه دل ها بی لهو و لعب است

(مثل عوام) بوستان پرستان میرو زن خانه خاله کلثوم

میرو زن هندستان

(کنایه) پر و بالش میدهند

کنایه پر و بالش را میچینند

(کنایه) پا تو اش بند واشده است

(کنایه) پا به میگیرد

(کنایه) پاردم ساییده عزیز است

(کنایه) پتیاره عزیز است

(کنایه) پشت گوش میاندازد

(کنایه) پشت پا با دزد

(کنایه) پنبه غفلت بگوش گذارده

(کنایه) پشتش به کوه است

(کنایه) پولت رنگ مهر بصورتش کشیده

فردوسی پسندیده تر کس ز فرزند نیست / چو پیوند فرزند پیوند نیست

پسر چه بهتر رسد بدر به پسر / بسی خسته و کشته پر خون جگر

برادر ز خون برادر بدرد / زبانش ز ...

مولوی پرتو خورشید بر دیوار تافت / تابش عاریتی دیوار یافت

پیش چون قهر حکم کن فکان / میدویم اندر مکان و لامکان

(مثل) پیش از عید مصلی رفته

(مثل) پل آن طرف آب است

مثل پیش از چوب شلله میکند

(مثل) پیش پیش است

مثل پیش از نان در تنور افتاده

نظامی چنان زی با رخ خورشید نورش / که پیش از نان نهفتی در تنورش

(مثل) پشکل داخل مویز میکند

مولوی پای استدلالیان چوبین بود / پای چوبین سخت بی تمکین بود

مثل پای کوه نشینی تمام میشود

مولوی گر ز نکته بستانی و ننهی بجای / اندر آید کوه زان دادن ز پای

فردوسی هنر را بدر گر ز بدان کند / از آن به که در شاخ گل افشان کند

تمثیل برجای خود استوار نشین) عوام گویند پا بجفت ایستادگی کن

نظامی رهائی خواهی از سیلاب انده — قدم برجای باید بود چون کوه

گر از هر باد چون بیدی بلرزی — اگر کوهی شوی کاهی نیرزی

سعدی پای مالنگ است و منزل بس دراز — دست ما کوتاه و خرما بر نخیل

نظامی گوید صبوری چون کنم جائی چنین تنگ — بمنزل چون رسم با پای چنین لنگ

(کنایه) پا جفت میگیرد (کنایه) پا به پا راه است

مولوی پس ستون این جهان خود غفلت است — هیبت دولت کاین دوا دو بالت است

اولش دو دو با خر [illegible] بخور — جز در [illegible] مرگ [illegible]

(تمثیل) پیل یاد هندستانش افتاده

مولوی پیل باید تا چو خسبد اوستان — خواب بیند خطهٔ هندوستان

ذکر هندستان کند پیل از طلب — پس مصور گردد آن ذکرش بشب

نظامی هندو ز چه مغز فیل خورد — تا هندستان بیاد نارد

(مثل عوام) پالانش کج است و تنگش شل است [illegible]

(مثل) پالان خر دجال است هیچ وقت تمام نمیشود

(مثل) پالان خر دجال است راست نمیشود

(مثل) پالانش را آفتاب گذاشتند

صادق ملا رجب پالان [illegible] برآفتاب — وقتی که ما هم بروی خانه زین [illegible]

نظامی پدرم دیگر است و من دگرم — گو اگر سنگ بود من گهرم

سعدی پند گیر از مصائب دگران — تا نگیرند دیگران ز تو پند

مولوی پیر را بگزین که بی پیر این سفر — هست بس پر آفت و خوف و خطر

سعدی پرتو نیکان نگیرد هر که بنیادش بد است — تربیت نااهل را چون گردکان بر گنبد است

چه بخواه [illegible] مصرع اول [illegible] — تربیت نااهل را چون گردکان بر گنبد است

نظامی پالان گری بغایت خود — بهتر ز کلاه دوزی بد

سعدی پیر مردی ز نزع مینالید — پیرزن صندلش همی مالید

(مثل) پول عاشقی [illegible]

مثل پشت دست افسوس گزیدن

سعدی پنجه در صید برده ضیغم را — چه تفاوت کند که سگ لاید

روی در روی دوست کن بگذار — که عدو پشت دست میخاید

مولوی

(کنایه) پشیمانی سودی ندارد

نظامی ز مطبخ بهره جز آتش نبودش — از آن آتش نشاطی خوش نبودش

از آن آتش نباشد دود اکنون — پشیمانی ندارد سود اکنون

مولوی پس بد مطلق نباشد در جهان — بد به نسبت باشد این را هم بدان

نظامی بد رگ پادشاهی را نشاید — و گر شاید بجز [illegible] نیاید

(فردوسی) پدر کشتی و تخم کین کاشتی — پدر کشته را کی بود آشتی

(وله) [illegible]

(مثل) پیش از اجل کسی نمرده

نظامی چه سود است مردن نشاید بزور / که پیش از اجل رفت نتوان بگور

(مثل) پیازش کونه کرده است

شبستری بی ارمنی باشد خماری / در این اندیشه دل خون گشته باری

(مثل کنایه) پهن با میزند

(مثل) پوست کنده حرف میزند

نظامی چرا چون گل زنی در پوست خنده / سخن باید چو شکر پوست کنده

مثل پیله‌ور هر چه در بار دارد جار دارد — پیله‌ور هرچه بارش است جارش است

مثل پهلوان زنده را عشق است

(مثل) پهلوان ننه است

(مثل) پهلوان بزرگ از کیسه دولت خربزه زمین میخورد (مثل) پهلوان از یک فن بزمین میخورد

فردوسی پرستنده آز و جویای کین / بگیتی زکس نشنود آفرین
ولی هر ستارزاده نباید بکار / اگر چند دارد پدر شهریار

(مثل) پیراهن عثمان را از گل نیزه کرده

(مثل) پی گربه گم میکند

شیخ پشه چو پر شد بزند پیل را / با همه تندی و صلابت که اوست
مورچگان را چو بود اتفاق / شیر ژیان را بدرانند پوست

مثل پنج انگشت برادرند برابر نیستند

نظامی در قصه ظلمات گوید و شعر دوم مثل شده خاصه در این سنوات خالصه بخشی دار باید فردوسی

دگر هاتفی گفت کای اهل روم / فرو زنده ریگی شد این ریگ بوم
پشیمان بود هر که بردارد ش / پشیمان تر آنکس که بگذاردش
چو دیدند لشکر ره آورد خویش / نهادند سنگ ره آورد پیش
همه سنگها سرخ یاقوت بود / کز او دیده را روشنی قوت بود
یکی را از کم جوهری دل بدرد / یکی را ز بی گوهری باد سرد
پشیمان شد آنکس که باقی گذاشت / پشیمان تر آنکس که خود برنداشت

مثل پیری است و هزار عیب شرعی و عرفی و قانونی

نظامی عیب جوانی نپذیرفته اند / پیری و صد عیب چنین گفته اند
شاهد باغ است درخت جوان / پیر شود بشکندش باغبان

(کنایه) پیشخانه را پیش خانه زد

مولوی هین مکن با جهل خوانناک   تخم افکندن نبود از توده خاک

وله هیچ دیگر بر چنین نامی مپیچ منه   نام دولت بر چنین ناهیچ منه

بو نه دولت اند از چون تو گلی بریدن   سر های سعادت روی تو را ندیدن

مولوی پیرانش را رخت بیم از پوستین   بر گمان را بیر اطلس پوش بین

(مثل) پیشنماز که بگوزد پس نماز باید برید

(کنایه) پیمانه اش پر شد   خیام گوید   پیمانه چو پر شود چه شیرین و چه تلخ

فردوسی   پیاده ندیدی که جنگ آورد   سر سرکشان زیر سنگ آورد

پیاده مرا زان فرستاد طوس   که تا اسب بستانم از اشکبوس

پیاده به از چون تو پنصد سوار   بر این دشت و هر روز و هر کارزار

وله پرستنده آزاده جو پارسین   بگیتی ز کس نشنود آفرین

(مثل) پایش افتاد در این پدرمان در زدیم

حب الوطن

مولوی همیشه اول کجا از دل رود   مهر اول کی ز دل زایل شود   در سفر گر روم بینی یا ختن   از دل تو کی رود حب الوطن

مولوی ... در فتن ناکام نی خویش   در شکنم آن فتح زر ابیش

وله بر سرش زد تیغ و گفت ای بهمن   خصیه مرد نازی باشد ازین

لایق ذکر و نازی است نه ذکر   و این چنین ران و زنان برید ذز

تحسبهم جميعا وقلوبهم شتى

قال ۳ [illegible]

سعدی تو [illegible] باشی [illegible]

[illegible] بالقول المفصل [illegible]

(مثل) [illegible]

(کنایه) پیمانه اش پر شد [illegible] پیمانه چه پر شود چه شیرین وچه تلخ

فردوسی پیاده [illegible]

(مثل) [illegible]

(مثل) [illegible]

قال ۳

تا صلح توان کرد در جنگ مکوش

(کلمه) تکلیف ما لا یطاق میکند

(کنایه) تا تو دو پاشیده اند

(مثل) تا شغال شده بود همچو راه ابی گیر نکرده بود
(مثل) تار و پودش از هم در رفته است
مثل تلافی غوره را تو دل کوره در میاورد

(مثل) تسمع بالمعیدی خیر من ان تراه
تا نفس هست ارزو باقیست
تا که دور زمانه در پیش است کس نگوید که شیر من ترش است

(کنایه) تا ول دلش ترکید

(مثل) تا تریاق از عراق ارند مار گزیده مرده باشد الی ان یجیء التریاق من العراق یمات الملسوع

(مولوی) تا ز دید هست ریش تو ای خوش ذقن بر دگر کساده زنخ طعنه مزن

(مثل) تا که ابله در جهان باقی است مفلس در نمیماند
شیخ تا ندانی که سخن عین صواب است مگوی

فی کلام الله تحسبهم جمیعا وقلوبهم شتی
تلک عشرة کاملة
قال ۳ تفکروا فی الاء الله ولا تفکروا فی ذات الله
ترک الذنب ایسر من طلب التوبه
(مثل) ترک عادت موجب مرض است
ترک مال و ترک جاه و ترک نام در طریق عشق اول منزل است
سعدی تو پاک باش و مدارای برادر از کس باک زنند جامه ناپاک گازران بر سنگ
تکلم بالقول المضلل حاسد وکل کلام الحاسدین هراء
(مثل) تقطع اعناق الرجال المطامع
ومما نسب الی المجنون العامری طمعت علی ان تریع وانما تقطع اعناق الرجال المطامع
(کنایه) تر دست است
نظامی تو خود دانی که در شمشیر بازی هلاک سر بود گردن فرازی
وله ایضا تا چو بنفشه نفست نشنوند هم بزبان تو سرت ندروند
ترکت حبی من الاشیاء قفرا مثل امس کل شیء کنت قد جمعت من حس وبس
(مثل) ترکه تا تر است راست میشود وقتی خشکید میشکند
سعدی تو را اگر دست بر زند گهر چه دانی سفت
مثل تا تنور گرم است نان را بچسبان التانی فی علاج الداء کالتانی فی الغذاء
نظامی بهوای معتدل چون خوش بخندیم تنور گرم چون نان در بندیم
تمتع من شمیم عرار نجد فما بعد العشیة من عرار
سعدی تهی پای رفتن به از کفش تنگ بلای سفر به که در خانه جنگ
مولوی هم گفته پا تهی گشتن به است از کفش تنگ رنج غربت به که اندر خانه جنگ
(مثل) تنها بقاضی رفته (مثل) تنها خور برادر شیطان است
(مثل) تعارف کم کن و بر مبلغ افزای (مثل) تعارف اب حمام میکند
(مثل) تعارف یکی یکیش ضرابت یکیش نزاکت مثل تعارف اب جوی میکند

هیچ یکه بزرگ جا برای تربیت بچه از خر و بچه عزیزتر است

مثل تخم دو زرده کرده

(اندرز) تعجیل و شتاب کار شیطان است (اندرز) تعجیل بدست الا در امر خیر که نیکوست

مثل التعجل ولا التبلد   التقدم قبل التندم   زودتر جنبیدن

امثل تغدَّ به قبل ان تعشی بک   فردوسی تو گر چاشت را دست یازی بجام   وگرنه خورند بیشتر بر تو شام

تعرف الاشیاء باضدادها

مولوی که نظر بر نور بود وکه بر رنگ   ضد بضد پیدا بود چون روم و زنگ

مثل تا تلخی ندانی   عرب گوید من لم یذق لم یدر

نظامی ترازو دو سر باشد نه یکسر   یکی چو در حساب آید یکی زر

(مثل) ترازو ترکی است از آن سر بار سنگ میبرد (مثل) ترازو وی مرد و قلب است

من امثال النساء نابت الحجبة یوما ولیلة قالت ما یعجبنی البلد حکام

نظامی ترازو سر زمین چون یافت آهنگ   حسابش خاک بهتر داند از سنگ

(کنایه) تر زبان است   (کنایه) تن پرور است

مولوی تا نگرید ابر کی خندد چمن   تا نگرید طفل کی نوشد لبن

تا نگرید کودک حلوافروش   بحر بخشش کی نمی آید بجوش

(مثل) تو که میگوید   (مثل) ترک شده برای من هیچ نمیفهمد   تو چه دانی ذوق آب دیدگان   عاشق نانی تو چون نادیدگان

(مثل) تعست العجلة

نظامی تاج تو افسوس که از سر برفت   جل زرتگ و توبره از خر برفت

عرب گوید البغل خیر من الفرس

(مثل) تفنگ خالی دو تا را میترساند

(مثل) ترکمانی میکند گوید مکن ترکمانی مکن ترکتازی   بحد گلیمت بکن پا دراز

مولوی تو برای وصل کردن آمدی   نی برای فصل کردن آمدی

(مثل) ترى الفتيان كالنخل وما يدريك ما الدخل   دخل عیب باطنی است

لابی الطیب ترفق ایها المولی علیهم   فان الرفق بالجانی عتاب

من ارجوزة الصادح والباغم

تنال بالرفق وبالتأنی   ما لم تنل بالحرص والتعنی

تا توانی دلی بدست آور   دل شکستن هنر نمیباشد

(مثل) ترکه را راه نمیدادند گفت تیر و ترکش مرا بخانه رئیس برید

مولوی تا دل مرد خدا نامد بدرد   هیچ قومی را خدا رسوا نکرد

توکت الرای بالری   گویا این مثل برای ابومسلم مروزی زده اند وقتی که تقریب منصور را زری بعراق آمد   در کتیبه

(مثل) تبر بپای خود میزند   نظامی دل من در حق من رای بد زد   بدست خود تبر بر پای خود زد

(مثل) تیشه روی بخود است   (مثل) تیشه بپای خویشم   (مثل) تیشه بریشه خود میزند

(شاعر) تیشه را اما بپای خویشتن

(سعدی) تو را تیشه دادم که هیزم شکن   ندادم که دیوار مردم بکن

فردوسی تو را سور دیش ز رستم بجنگ   مبر برادر کی رده جنگ

نظامی تو سنگین دل شدی من آهنین جان   چنان دل را چنین شاید چنین جان

ولم لابی الطیب تو هم القوم ان العجز قربنا   وفی التقرب ما یدعو الی التهم

(الناظم) فقط کن کم با یار برنگاری

(مثل) تصدیق بلا تصور مکن   لتسمع بالمعیدی خیر من ان تراه

مولوی ترک خشم و شهوت و حرص آوری   هست مردی و رگ پیغمبری

تأتی الخطوب وانت عنها نائم

(مثل) تف سر بالاست

مولوی سوی گردون تف نیاید بی شکی   تف برویش باز گردد بی شکی

تو که گیسو پراکنده بود دست رسالت   صورت حال پراکنده دلان چون دانی

نظامی تو را در ابر میجستم چو مهتاب   کنونت یافتم چون ابر بی آب

سعدی تا مرد سخن نگفته باشد   عیب و هنرش نهفته باشد

للناظم تا نرسندت بکوزه هیچ باب تا نخوانندت مرو در هیچ جای

لابی الطیب تخالف الناس حتی لا اتفاق لهم الا علی شجب والخلف فی الشجب
فقیل تخلص نفس المرء سالمة وقیل تشرک جسم المرء فی العطب

سعدی تو آن شناخت بیک لحظه در شمایل مرد که تا کجاش رسیده است پایگاه علوم
ولی ز باطنش ایمن مباش و غره مشو که خبث نفس نگردد بسالها معلوم

قال تکلموا تعرفوا

(للناظم) تا یار کرا خواهد و میلش بکه باشد

سعدی توانم آنکه نیازارم اندرون کسی حسود را چه کنم کو زخود برنج درست

مثل تره تخمش میروید حسنی بابا باش

نظامی تو نیکی بد نباشد از تو فرزند بود تره بتخم خویش مانند

فردوسی تو قلب سپه را بآئین بدار من اکنون پیاده کنم کارزار

مولوی تو مادر مرده را شیون میاموز که استاد است عشق آموزگارا

وله ایضا تو مکن تهدیدم از کشتن که من تشنه زارم بخون خویشتن

للناظم تا بتوانی سخن کم و بیش مگو (مثل) ترس بشنا نرفته

نظامی تیر من ار نه درست است اما خلل از کمان سست است

نامی القداح اذا اجتمعن تکسرا واذا افترقن تکسرت افرادا

مثل تقویم کهنه بدرد نمیخورد

سعدی زن نو کن ای خواجه در هر بهار که تقویم پارین نیاید بکار

للناظم تن فتنه انگیز در گور به

تغاری بشکند ماستی بریزد جهان گردد بکام کاسه لیسان

مولوی تا بداند مؤمن و گبر و یهود که اندران صندوق جز لعنت نبود

نظامی تا نزنی گردن شاخ کهن بر نکشد شاخ نو از سر دو بن

تا نکنی رهگذر چشمه پاک آب نزاید ز دل چشمه خاک

تا نبود جوهر لعل آبدار مهر قبولش ننهد شهریار

لابی الطیب ترید لقیان المعالی رخیصة ولا بد دون الشهد من ابر النحل

تیشه ها خوردم بسر فرهادوار تا رسیدم بر لب شیرین یار

لابی الطیب تحل اید نیا بارواحنا علی زمان هی من کسبه
مثل فهذه الارواح من جوه وهذه الاجسام من تربه

تو از عالم همین لفظی شنیدی بیا بر گو که از عالم چه دیدی

شبستری تو چشم عکسی و او نور دیده است بدیده دیده را دیده که دیده است

مولوی ترس و عشق تو کمند لطف ماست زیر هر یارب تو لبیک هاست

وحشی تو مو می بینی و من پیچش مو تو ابرو و من اشارتهای ابرو

لابی الطیب یلذ له المروءة وهی تؤذی ومن یعشق یلذ له الغرام

تمتع من شمیم عرار نجد فما بعد العشیة من عرار

(مثل) تعجیل القلب سفه

ع تمتع ز هر گوشه یافتم ز هر خرمنی خوشه یافتم

ظهیر فاریابی تمتعی که من از فضل در جهان بردم همان جفای پدر بود و سیلی استاد

قائم مقام مرحوم عیسی گرانوشت ترا تمت ای خفته که اندر پای کوهی سیل خیز خواب بگذاری ز سر تا آب از سر بگذرد

قال ابو عثمان الصوفی التهاون بالامر من قلة المعرفة بالامر
للناظم تاریخ تحمل مکرم گنج نیابی

سعدی ترسم نرسی بکعبه ای اعرابی این ره که تو میروی بترکستان است

للطغرائی تتیم لطرق القوم اهدی من القطا ولو شکلت سبل المکارم ضلت

للطغرائی ترجو البقاء بدار لا بقاء لها فهل سمعت بظل غیر منتقل

ومنها نقدّمنی اناس کان شوطهم وراء خطوی لو امشی علی مهل

(مثل) تیغ باچاق کشیده

مولوی تیغ حلم از تیغ آهن تیزتر بل ز صد لشکر ظفرانگیزتر

فریدون حسین میرزا تنها نه من بخال لبش مبتلا شدم بر هر که بنگری بهمین درد مبتلاست

مثل تنها خور برادر شیطان است

سعدی ترحم بر پلنگ تیز دندان ستمکاری بود بر گوسفندان

(کنایه) تنبل پای درخت زردالو

نظامی تورا با من دم خوش درنگیرد بقندیل یخ آتش درنگیرد

(مثل) التلبّث نصف العفو

سعدی توان بحلق فرو بردن استخوان درشت ولی شکم بدرد چون گرفت اندر ناف بگیرد

(مثل) التجارب لیست لها نهایه والمرء منها فی زیاده پارسی گوید آدم تا لب گور باید چیز یاد بگیرد

قال ۲

لابی الطیب تبخل ایدینا بارواحنا علی زمان هی من کسبه ۳

وله تحقر عندی همتی کل مطلب ویقصر فی عینی المدی المتطاول

(مثل)

سعدی تازه بهارا ورقت زرد شد دیگ منه کاتش ما سرد شد

(مثل) تازه بدولت رسیده

(مثل) تازه بدوران رسیده

حافظ یارب این نودولتان را بر خر خودشان نشان کاین همه ناز از غلام و اسب و استر میکنند

شبستری تورا تا کوه هستی پیش باز است جواب لفظ ارنی لن ترانی است

(مثل) تیر بتاریکی انداخته کاری [illegible]

(مثل) تیر تاریکی خورده

(مثل) تیرش خالی شد

(مثل) تیرش بسنگ خورده

(مثل) تیر تخش هوا انداخته

(مثل) تیرش بزنی خونش درنمیاید

(مثل) تیر را پنهان میکند

سعدی تشنه سوخته در چشمه روشن چه رسید تو مپندار که از پیل دمان اندیشد

ملحد گرسنه در خانه خالی و طعام عقل باور نکند کز رمضان اندیشد

(مثل) تاریکی میرقصد

(مثل) تا در میانه خواسته کردگار چیست

([illegible]) تا توانستم ندانستم چه سود چون که دانستم توانستم نبود

لابی الفضل المروزی فی ترجمه امثال الفرس

تبختر اخاه لما فیه من عرج ولیس له فیما تکلفه فرج

(مثل) تشتهی و تشتکی

تا زر و زور شد همه کار از جیب درست

تولی زمان لعبنا به وهذا زمان بنا یلعب

لابی الطیب تجاوز قدر المدح حتی کانه / باحسن ما یثنی علیه یعاب

وله تروع رکانة وتذوب ظرفا / فما ندری اشیخ ام غلام

(مولوی) تاجر ترسان دل لرزان زبان / در جهان نه سود بیند نه زیان

قال ص التاجر الجبان محروم

لابی الفراس تهون علینا فی المعالی نفوسنا / ومن یخطب الحسناء لم یغلها المهر

حافظ تکیه بر جای بزرگان نتوان زد بگزاف / مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی

قال امیر المومنین التقی رئیس الاخلاق

حافظ ترسم که صرفه نبرد روز رستخیز / نان حلال شیخ ز آب حرام ما

مولوی تو درون چاه رفتستی زکاخ / چه گنه دارد جهان های فراخ

(مثل) تا از غلاف چه بیرون آید

لابی الطیب تصفو الحیوة لجاهل او غافل / عما مضی فیها وما یتوقع

ولمن یغالط فی الحقیقة نفسه / ویسومها طلب المحال فتطمع

(مثل) تجربه نشسته

قائم مقام تقصیر بشر چیست چو شد بو البشر از راه / جرمی بجوان نیست چو گمراه شود پیر

تلجی الضرورات بالامور الی / سلوک ما لا یلیق بالادب

لابی الطیب تخفی العداوة وهی غیر خفیة / نظر العدو بما اسر یبوح

(مثل) تنبان از کون فلک میکنند

صادق تلارجب

زن اگر جقه کیخسروی بسر بنهدش / عاقبت در بلا ازکون تو تنبان بکن است

از امثال انشاء تا تو فکر رخت سنگین نه نه / مرا سیاه بخت مسکین زن

(ناظم) تنگ میگیرد فلک بر مردمان سخت گیر

(کنایه) تنگ چشم است یعنی بخیل است

تسمو الرجال بآبائها وآونة / یسمو الرجال بابنائهم و ولدان

(ناظم) تواضع زگردن فرازان نکوست / گدا گر تواضع کند خوی اوست

ناظم تواضع سر رفعت افرازدت

تسقط الطیر حیث تنتثر الحبة

(مثل) تریاکش گل کرده ۲- تریاکش رسیده ۳- تریاکی غیرت ندارد

تری الرجل النحیف فتزدریه / وفی اثوابه اسد هصور

تا باغ لاله داشت نفس با فغان بدم / وقتی که خار گشت ببستان گذاشتم

حضرت محمد حنفیه وقتی عایشه بر استر نشسته منع دفن جنازه حضرت امام حسن را نمود فرمودند

تجملت تبغلت وان عشت تفیلت / لک التسع من الثمن وبالکل تملکت

تصرفت

(مثل) توبة الجانی اعتذاره

(مثل) تزاوروا ولا تجاوروا — درباره اقارب است

(مثل) تعاشروا کالاخوان وتعاملوا کالاجانب — در تجارت است

(مثل) تاج المروءة التواضع (مثل) التواضع شبکة الشرف

(مثل) اتق مجانیق الضعفاء (مثل) تأمل العیب عیب

مولوی: تا دل مرد خدا نامد بدرد / هیچ قومی را خدا رسوا نکرد

(مثل) تو مادر مرده را شیون میاموز — خوب گوید لا تعلم الیتیم البکاء

(مثل) تکه را در دهنش بگذاری بیرون میاندازد

(مثل) تکه باندازه دهنت بردار

مولوی: تو ز زرهبانان مجو هین کارزار / تو ز طاوسان مجو صید و شکار

(مثل) تعارف که خیرات است دیگر شد — ولی بنده میگویم همه شر است [illegible]

فردوسی: تو راز نهان [illegible] / کجا رنج تو بهر دیگر کس است
تو رنجی و آسان دگر کس خورد / سوی گور و تابوت تو ننگرد

(مثل) [illegible] را در دل کوره در میاورد

(مثل) تازی وقت شکار ریدنش میگیرد

مولوی: ترک عیسی کرده خر پرورده‌ای / لاجرم چون خر برون پرده‌ای
رحم بر عیسی کن و بر خر مکن / طبع را بر عقل خود سرور مکن

وله: تو نمی‌بینی که یاری بردبار / چونکه با او ضد شد گردد چو مار

فردوسی: تو آنی که گفتی که روئین تنم / بلند آسمان بر زمین بر زنم
من از تو صد و شصت تیر خدنگ / بخوردم ننالیدم از نام و ننگ
بیک تیر برگشتی از کارزار / بجو بختت بر این باره نامدار

مولوی: تا توانی بنده شو سلطان مباش / زخم کش چون گوی شو چوگان مباش

(مثل) تعارف خوردن پنبه فاشیدن است — گاه خوردن است

(مثل) تیر یکه از کمان بدر رفت بر نمیگردد

مولوی: تا دهم درخم نخواهم انگبین / زانکه هر نعمت غمی دارد قرین
گنج بی مار و گل بی خار نیست / شادی بی غم درین بازار نیست

(مثل) تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون

(مثل) تخته بر سر استاد زده

(مثل) تخته بندی کرده است کنایه از جنس فرزندان [illegible]

(مثل) تخته از زیر پایش کشیده کنایه از اقرار گرفتن بفریب باشد

مولوی: ترک جوشش کرده‌ام من نیم خام / از حکیم غزنوی بشنو تمام

(مثل) تا مار راست نشود بسوراخ نمیرود

(مثل) تا شب نروی روز بجائی نرسی / تا غم نخوری بغم زدائی نرسی

مولوی: ترسم از قصاب گر قصدم کند / بیش را با گاه و پیلان زند / [illegible] / [illegible] درد و جسم اندر درد و بدن

(مثل) ترس برادر مرگ است (مثل) [illegible] سالم است

وله: ترس موئی نیست اندر پیش عشق / جمله قربانند اندر کیش عشق

(مثل) تعجیل کننده بشیطان است — یعنی حدیث التأنی من الرحمن والعجلة من الشیطان

قال امیر المؤمنین ع ثوب الرّجل من نعمة الله علیه

ثمرة العجلة النّدامه

ثمرة العُجب المقت

ثمرة الصبر نجح الظفر

(مثل واندرز) ثابت قدم باش وغم روزی مخور

(المزمودگی) ثابت قدم بصحبت بد نمیشود

قال بعض الحکماء ثلثة لاینتصفون من ثلث حلیم من احمق وبرّ من فاجر

وشریف من وضیع (مثل) ثانی اثنین عوج بن عنق است

(مثل) ثمرة الجبن لا ربح ولا خسر

یعنی تاجر ترسان زیان نشیه جان در جهان نه سود بیند نه زیان

قال بعض الحکماء ثلثة لایعرفون الّا فی ثلثة مواطن الشجاع عند الحرب

والحلیم عند الغضب واخوک عند حاجتک الیه

(کلمه) ثانی ندارد (کنایه) ثقل جثه است دمودکیله ذخیره اش بربالا نرود

حافظ ثواب باشد ای دارای خرمن اگر رحمی کنی بر خوشه چینی

(مثل) اثقل من احد (مثل) اثقل من رقیب بین محبّین

من کلام الحکماء ثلثة لیس فیهن حیلة فقر یخالطه کسل وعداوة یداخلها

حسد ومرض یمازجه هرم

(مثل) ثمر از فلانی نبرده ایم (مثل) ثمره دنیا نتیجه نبخشد

(مثل) ثمره آن شجره است (مثل) ثمره دنیا سرور است

ثمر از درخت بید نباید جست

مولوی چونکه مقصود از شجر آمد ثمر پس ثمر اول بود آخر شجر

مثل ثواب را اه باز نه خود میبرد

(مثل) ثلث عرشه کالخ اولی عزتش رفت

(مثل) الثور یحمی انفه بروقه روق بمعنی شاخ است

من امثال النساء ثوب سیدی ثوب چلبی ثوب ستی ثوب قحبه

مثل ثلّث العرش ثم انقش

مولوی گفت قاضی ثبّت العرش ای دبیر تا بر او نقشی کنی از خیر و شر

(مثل) ثواب از الجانه خود میبرد

ثبوت شیء لشیء فرع لثبوت مثبت له

فی الحدیث ثلثة لا تفارقهم الکآبة الحقود والحسود وفقیر

قریب العهد بالغنی وغنی یخشی الفقر وطالب رتبة یقصر

عنها قدره وجلیس اهل الادب ولیس منهم

قال المهلبی ثبات الملک بالعدل و قال ۲ تمّ احسانک بالامتنان

ناصرخسرو چو نیکوئی کنی زان عذر میخواه که نیکوئی رو گردد باش آگاه

الشکلی تجب الشکلی باباطاهر که قدر سوته دل دل سوته داند

الثوب رهن فی ید القصار سنائی جامه در دست گازر است گرو

نظامی کو سنائی خویش گفتن بود از تهی سیاه پس از پیرایه مناقب جمله خبر بسیار

مولوی تا نیاشو تو ای صدر ودود که ز گفتم نور انانی نبود

تا بث تا از تو بیرون رفته ام گو نیا ثالث ثلثه گفته ام

ثلثة یذهبن عن قلبی الحزن الماء والخضراء والوجه الحسن

(مثل) جگرا جگر سوخته میکند نه پدر که سوخته
جان دهد بنده چون دهی نافش

(کنایه) جاگرم کرده است (کنایه) جاش گرم است

نظامی ازان شر داد این کاخ دل اویز که چون جاگرم کردی گویدت خیز

مولوی جمع کرده ای ورفته گور گور دشمنان در ماتم از کرده گور

ولد الحیّه جمله دانند ای اگر تو نگروی آنچه میبایدت روزی بدروی

سنائی خانسبه هر که نباشد نه نکوست هر که گو باش من ندارم دوست

مولوی جمله عالم شرق و غرب از نور یافت تا تو در چاهی نخواهد بر تو تافت

(مثل) چو کل کارند است کار دیگر نخوردند

قال ص جبلت النفوس علی حب من احسن الیها وبغض من اساء الیها جمال الرجل فصاحة لسانه

(کنایه) جفت و جلا درشت کرده

(مثل) اجهل من فراشه

قال امیر المومنین الجاهل المتعلم شبیه بالعالم والعالم المتعسف شبیه بالجاهل

جاهلی را پیش دانا جای استکبار نیست

(مثل) الجار ثم الدار (مثل) اجود من الحاتم (مثل) اجود من کعب بن مامه

(مثل) اجود من هرم

[illegible] حضرت رسول در [illegible] خصوصیت [illegible] فرمودند

جلیع الحلال انف الغیره

فردوسی جهان سر بسر حکمت و عبرت است چرا بهره ما همه غفلت است

(مثل عوام) جوانی که ندارد مال دنیا بمیرد تا نبیند زال دنیا

فردوسی جوان را بود روز پیری امید نگردد سیه موی گشته سپید

(ابوطاهر خسروانی) جوانی من از کودکی یاد دارم دریغا جوانی دریغا جوانی

(مثل) اجبن من صافر (مثل) اجرء من قسوره

الجنس مع الجنس یمیل مولوی طبله ها در پیش عطاران ببین جنس را با جنس خود کرده قرین

(مثل) جاه پاس خاقان عوام پارسی گویند شتر بخبر را آورده [illegible] بخبر سر دار روی است

حمیدی است عروس جهان ولی هشدار که این مخدره در عقد کس نمیاید

(مولوی) جمله عالم آکل و ماکول دان باقیان را مقبل و مقبول دان

(مثل) جن تو پیش رفته است

(مثل) اجوع من ذئب

(مثل عوام) جهود گیر کشیده اند

(مثل عوام) جهود کشش کنید

الجماعة رحمة

جهد المقل خیر من عذر المخل [illegible] جهد بر توست و بر خدا توفیق زانکه توفیق و جهد است رفیق

(مثل) جای که آب است تیمم باطل است

شبستری جهان چون زلف و خال و خط و ابروست که هر چیزی بجای خویش نیکوست

جهان چون تن و شهریاران سرند

(فردوسی) جهان را چه سازد [illegible] بهانه بود خون افراسیاب

(دقیقی) جهان [illegible] که آهنگ دارد بجان پدر

جور القط ولا عدل الفاره

مولوی جز بشمشیر [illegible] کیش از این از دوری [illegible] جز [illegible]

سعدی جور استاد به ز مهر پدر

سعدی [illegible]

(نظامی) جوانی شد و زندگانی نماند جهان گو ممان چون جوانی نماند

(مثل) جوانی است و چم و خم

(مثل) جوع کلبک یتبعک

سعدی جوان گوشه نشین شیر مرد راه خداست که پیر خود نتواند ز گوشه [illegible]

مولوی جمله رندان چو [illegible] متقی و زاهد و حق خوان شوند

قال ع جهل یعولک خیر من عقل تعوله حافظ جهل من و علم تو فلک را چه تفاوت

مولوی جمله ذرات زمین و آسمان لشکر حقند گاه امتحان

حافظ جانب دلها نگاه دار که سلطان ملک نگیرد اگر سپاه ندارد

لابی الطیب جزاء کل قریب منکم ملل وحظ کل محب منکم ضغن

فردوسی جز از تو یکی داوری دیگر است که اندیشه برتر از برتر است

شبستری جهان را سر بسر در خویش می بین هر آنچه آمد آخر پیش می بین

جهان بگیرد [illegible]

نظامی جهان را کرده از نعمت آباد خرابش چون توان کردن به بیداد

جوان گاوی که از زوی شیر خیزد [illegible]

(مثل) جفنگ و لگد میاندازد

(مثل

(مثل عوام) جیبش از کون ملا پاکتر است

(مثل) جد بک الدهر وانت تهزل

نظامی جهان خرمن بسی داند چنین سوخت / چو سان
شعبد را نباید بازی آموخت

جواب نرم را از درشت (مثل) جز از بد نباشد مکافات بد

(عرب گوید) جاء شقیق عارضا رمحه ان بنی عمک فیهم رماح

جواب الاحمق سکوت

مثل جواب ابلهان دادن خموشی است | نظامی زبانی کاردو سخن ناصواب بخاموشیش داد باید جواب
کسی کو سخن با تو نغز آورد / بدل بشنوش گوز مغز آورد / عرب گوید ما کل قول له جواب

مولوی هست با ابله سخن گفتن جنون / پس جواب او سکوت است و سکون

سعدی جز بخردمند مفرما عمل / گرچه عمل کار خردمند نیست
جز بند بیر بیر کار مکن

نظامی جرس بی وقت جنبانید کوشم / نوا بی وقت زد بانگ خروسم

جامه باندازه قامت خوش است

مولوی جامه نیمی اطلس و نیمی پلاس / عیب باشد نزد ارباب شناس

(کنایه) جبرئیل پر میاندازد

نظامی جوانی و شاهی و بخت بلند / چرا خوش نباشد دل هوشمند

وله

جوان گرچه شه زبر ان بود / گه چاره محتاج پیران بود

چو آید کسی را جوانی بجوش / گنه بر دارد که گردد خموش

مثل است جوانیش بجوش آمده

مثل جوانی کجائی که یادت بخیر

لابی الطیب جود الرجال من الایدی وجودهم / من اللسان فلا کانوا ولا الجود

(مثلا) جیک جیک از درخت ناردان است

جمال اخی النهی کرم وفضل / ولیس جماله عرضا وطولا

جمال الدین عبد الرزاق جهان بگشتم و آفاق سربسر دیدم / بمردمی اگر از مردمی اثر دیدم

(مثل عوام) حجام اگر خایه داشت باخایه بود

مولوی خایه را خایه بدی خایه بدی / این بتقدیر است اگر این او بدی

(مثل) جزاء مقبل الاست الضراط

مثل جوینده یابنده است / مولوی سایه حق بر سر بنده بود / عاقبت جوینده یابنده بود

مولوی جست او را تاش چون بنده بود / لاجرم جوینده یابنده بود

فردوسی جزا این است آئین دیرینه کین / جزاء الجحیم جزاء مبین

(مثل) جو فروش گندم نما

نظامی منوده جو از گندم شکست آی / نه چون جو فروشان گندم نمای

جانا سخن از زبان ما میگوئی

مولوی جانهای بسته اندر آب و گل / چون رهند از آب و گلها شاد دل

لابی الطیب جمح الزمان فما لذیذ خالص / مما یشوب ولا سرور کامل

(مثل) جنگ را شمشیر میکند معامله را پول

(مثل) جنگ زرگری است

مولوی چون گل از خار است و خار از گل چرا / هر دو در جنگند و اندر ماجرا
یا نه جنگ است این برای حکمت است / همچو جنگ خرفروشان صنعت است

(مثل) جنگ بجو بده فقرا

(مثل) جنگ دگر زیر میکند

مثل جنگ اول بهتر از صلح آخر است

نظامی در

مثل جنگلی می اید (کنایه) جرقه کرده

(مثل) جهل بطنه طبلا وقفاه اصطبلا
(مثل) جنة ترعاها خنازیر
(مثل) جاهه جاه کلب ممطور فی مقصورة الجامع

مولوی جای گل گل باش جای خار خار نور را هم نور شو نارا نار

(مثل) جوز بشکن و طالع ببین) (مثل) جوجه را در پاییز میشمرند (مثل) جوجه همیشه زیر سبد نمیماند

متصوف جهد البلاء صحبة الاضداد فانها کی علی الفؤاد

(مثل) جهان گشتن به از جهان خوردن است (مثل) جهان نیست بر مرد هشیار تنگ

(مثل) جهلک اشد لک من فقرک

(مثل) الجهل موت الاحیاء) مرگ جهل است و زندگی دانش جهل خواب است و علم بیداری

لامی لطلب حیی أن عمک ذنبا فاسلیت به ان الفتی بابن عم السوء ما خوذ

(اندرزی) جائی که نمک خوردی نمکدان مشکن

جزا بنوه اباغیلان عن کبر وحسن فعل کما یجزی سنمار

مولوی چون بجا را میروی دیوانه لایق زنجیر و زندان خانه

(مثل) جان در میان است بو بار کسل کودنده

مثل عوام جان کردی میکند

الجالب مرزوق والمحتکر ملعون

(مثل) جل برکول نهاده) (مثل) جا مهر را بدندان گرفت

قال امیر المؤمنین جهد البلاء الاقلال والعیال

(مثل) جا تا است و بچه نیست

مثل جائی که گوشت نیست چغندر پهلوان است

(مثل) جدة تقضی العلاج) مثل پیری است که رفتار کودک نماید

(مثل عوام) جوالدوز بجایه اش میزند و میگوید آخ

شعر جمی چو گل ولاله بهم پیوسته تو هیزم خشک در میانش رسته

(مثل) اجلس حیث یؤخذ بیدک وتبر لا حیث یؤخذ برجلک وتجر

(مثل) اجلس حیث تجلس

چاره نبود الّا بکودن را از پالان داشتن

چاره یکی زان جهان در کار خود بیچاره اند آب نتواند که شوید گرد را از روی خویش

(کنایه) چاشنی را باو انداخته است

فردوسی چو فردا برآید بلند آفتاب من و گرز و میدان افراسیاب

چو کاهل شود مرد هنگام کار از آن پس نیاید چنان روزگار

چه سود آنکه که ماهی مرده باشد که باز آید بجوی رفته آبی

(مثل) چشم داشت بجنبهایش داشت یعنی توقع ناگاه داشت

مولوی چون قضا آید طبیب ابله شود وان دوا در نفع هم گمره شود

فردوسی چنین است رسم سرای درشت گهی پشت زین و گهی زین بپشت

نظامی چون قامت ما برای غرق است کوتاه و دراز را چه فرق است

(کنایه) چپ چپ نگاه میکند (مثل) چشمش چشمها دیده است

لاادری چون رشته گسست میتوان بست اما گرهیش در میان است

مولوی چشم باز و گوش باز و دام پیش سوی دامی میپرد با پر خویش

ولد چشم باز و گوش باز و این عمی حیرتم از چشم بندی خدا

سعدی چه سود از دزدی آنگه توبه کردن که نتوانی کمند انداخت بر کاخ

بلند از میوه گو کوتاه کن دست که کوته خود ندارد دست بر شاخ

(مثل عوام) چند تا جهود و یک مسلمان)

(مثل) چشم خود را گرم کرده است (مثل) چشم فلک کور است (مثل) چشم فلک بیان ...

لاادری چشم مور و پای مار و نان ملا کس ندید (مثل) چشم را دست محتاج بچشم چپ نشود

شبستری چو او لا یعرف الله است من الله چگونه پاک گرداند تو را الله

(کنایه) چرب زبان است (کنایه) [یعنی متملق] چرب پهلوانست هیز تخ

سعدی چگونه شکر این نعمت گذارم / که زور مردم آزاری ندارم

نظامی چه خوش باشد که بعد از انتظاری / به امیدی رسد امیدواری

چه خوش بود که برآید به یک کرشمه دو کار / زیارت شه عبدالعظیم و دیدن یار

نظامی چراغی کز جهانش برگزیدی / تورا دادند بادش بر دمیدی

(مثل) چراغ پیش آفتاب پرتوی ندارد — جمال الدین [illegible]

چرخ از دهنش نواله در آب افکند / دولت قدحش پیش لب آورد و بریخت

(کنایه) چه ستش گل کرده است

کنایه چنگالش را تیز کرده است

شتری چو خورشید عیان نماید مهر / نماند نور ناهید و مه و مهر

مولوی چون گل از خار است و خار از گل چرا / هر دو در جنگند و اندر ماجرا

یا نه جنگ است این برای حکمت است / همچو جنگ خر فروشان صنعت است

عنصری چو از راستی بگذری خم بود / چه مردی بود کز زنی کم بود

مولوی چون قلم در دست غداری بود / لاجرم منصور بر داری بود

نظامی چو من رخ کسی را شکنم به ناز / کسی هم رخ من را شکند باز

سعدی چو برگشته طبیب از خود بیازار / که بیماری توان بودن دگربار

منه بر روشنائی دل بیکبار / چراغ از بهر تاریکی نگه دار

نظامی چو گوی افتان و خیزان به بود کار / که هر کس کو فتد خیزد دگربار

چه گویم که ناگفتنم بهتر است / زبان در دهان پاسبان سر است

مولوی چون سلیمان شه و چون آصف وزیر / نور بر نور است عنبر بر عبیر

شاه فرعون و چو هامانش وزیر / هر دو را نبود ز بدبختی گزیر

نظامی چراغ ار چه زر روغن نور گیرد / بسا باشد که از روغن بمیرد

مولوی چون خری با شته تن داد ادخری / هر دو با پیش بسته گردد بتر

(کنایه) چار میخش کرده اند

(کنایه) چاکه قبایش دریده است — (کنایه) چاک دهن ندارد

نظامی چو در گوی نابخردان دم زنی / به اردو استان خرد کم زنی

(مثل) [illegible] چون گذارت فتد بکج بحثی / راستی بر گو چه علی چه بزن

نظامی چه باشد گفتگوی خواجه بسیار / بگستاخی پدید آید پرستار

(مثل) چه علف بدی است الفناج

(مولوی) چشم آخربین تواند دید راست

چشم دشمن همه بر عیب افتد

سعدی چشم بد اندیش که برکنده باد / عیب نماید هنرش در نظر

ور هنری داری و هفتاد عیب / دوست نبیند بجز آن یک هنر

(و مثل المعنی العدل [illegible] بن معویه) و عین الرضا عن کل عیب کلیلة / و لکن عین السخط تبدی المساویا

مولوی چون غلام هندوی کو کین کشد / از ستیز خواجه خود را میکشد

سرنگون میافتد از بام سرا / تا زیانی کرده باشد خواجه را

سعدی چو آهنگ رفتن کند جان پاک / چه بر تخت مردن چه بر روی خاک

نظامی چو در کشت و کار جهان بنگریم / همه دهکش و رزیگر بگریم

مولوی چونکه گل رفت و گلستان شد خراب / بوی گل را از که جوییم از گلاب

حافظ چند بناز پرورم مهر بتان سنگدل / یاد پدر نمیکنند این پسران ناخلف

مولوی چون جواب احمق آمد خامشی / این درازی در سخن چون میکشی

سعدی چو مفلس از تو بزاری طلب کند چیزی / بده وگرنه ستمگر بزور بستاند

نظامی چه خوش گفت آن گلابی با گلستان / هر آنچت باز باید داد مستان

مولوی چون کسی را خار در پایش خلد / پای خود را بر سر زانو نهد

وز سر سوزن همی جوید سرش / ور نیابد میکند با لب ترش

حافظ چندان بود کرشمه و ناز سهی قدان / کاید بجلوه سرو صنوبر خرام ما

نظامی چه گوران چند لعل از سنگ بریم / چو ره بینیم چرا فرسنگ بریم

مولوی چون غرض آمد هنر پوشیده شد / صد حجاب از دل بسوی دیده شد

سعدی چو دجله نیست خرج آهسته تر کن / که میگویند ملاحان سرودی

اگر باران بکوهستان نبارد / بسالی دجله گردد خشک رودی

نظامی چو کوری کو نبیند کوری خویش / بعیب دیگران دست آورد پیش

عوام گویند چشم کور خودت را ندیده بچشم لوچ مردم عیب میگذاری

(کنایه) چل و دل است

مولوی چونکه با کودک سر و کارت فتاد / هم زبان کودکان باید گشاد

نظامی چو دشمن شد همه کاری بکام است / یکی آب از پی دشمن تمام است

سعدی چنین سفر که بر رجال تو افتد / عزم رحیلش بدل شود باقامت

لابی الطیب وما کنت لولا انت الا مهاجرا / له کل یوم بلدة وصحاب

فردوسی چو بیشه تهی گردد از نره شیر / شغال اندر آید به بیشه دلیر

مولوی چون بسا ابلیس آدم روی هست / پس بهر دستی نشاید داد دست

شبستری چه نسبت خاک را با عالم پاک / که ادراک است عجز از درک ادراک

چو چشم سر ندارد طاقت تاب / توان خورشید تابان دید در آب

(مثل) چراغ خاموش است و آسیا میگردد

نظامی چراغ عالم افروزنده بودی / چو در دست آمدی سوزنده بودی

و له ایضا چراغی کو شبم را بر فروزد / به از شمعی که رختم را بسوزد

مثل چراغی که بخانه رواست بمسجد حرام است

(مثل) چراغی را که ایزد بر فروزد / هر آنکس تف کند ریشش بسوزد

مولوی هر که بر شمع خدا آرد پفو / شمع کی میرد بسوزد پوز او

نظامی چو خرگوش اوفتد در بردباری / کند هر کودکی بروی سواری

چو شاهین باز ماند از پریدن / ز گنجشکش لگد باید کشیدن

(کنایه) چکیده کار است نه چشیده

مولوی چونکه گله باز گردد از ورود / پس فتد آن بز که پیش آهنگ بود

(الناظم) چو نام سگ بری چوب بدست آر

نظامی چو بی زعفران گشته خنده ناک — مخور زعفران تا نگردی هلاک

(مثل) چراغ خاموش است و آسیاب میگردد

(مثل) چراغ کسی که تا صبح روشن نمیماند

ای جان من چراغ کسی تا سحر نسوخت — مغرور زان مباش که پروانه پرنده است

(مثل) چوب کج را باتش راست باید کرد

نظامی درختی که اول از پیوند کژ خواست — نشاید جز آتش کردنش راست

سعدی چه خیری بیاید از آن خاندان — که بانگ خروس آید از ماکیان

(مثل) چاه تاریک است و راه باریک

(مثل) چاه کن ته چاه است (مثل) چاهی مکن بهر کسی اول خودت دوم کسی

نظامی چو بد کردی مباش ایمن ز آفات — که واجب شد طبیعت را مکافات

عرکة المكافات في الطبيعة واجبة

مگر نشنیدی از فراش این راه — که هر کو چاه کند افتد در چاه

مولوی آنکه تو از ظلم چاهی میکنی — از برای خویش دامی می‌تنی

بر ضعیفان گر تو ظلمی میکنی — وانکه اندر قعر چاه بی بنی

گرد خود چون کرم پیله بر متن — بهر خود چه میکنی اندازه کن

نظامی چو ارزان شود خورد باید کباب — چه گردم به دریوزه چون آفتاب

(مثل) چوب نرم را موریانه میخورد (مثل) چوب از بهشت آمده (مثل) چوب در سوراخ زنبور کرد

فردوسی چو فردا بر آید بلند آفتاب — من و گرز و میدان افراسیاب

چنانش بکوبم بگرز گران — که پولاد کوبند آهنگران

دیگری چو فردا شود فکر فردا کنیم

نظامی چو اندوهی آید مشو ناسپاس — ز محکمتر اندوهی اندر هراس

وله چو در طاس رخشنده افتد مور — رهاننده را چاره باید نه زور

لغزنده

(کنایه) چرخی چاه خانه فلان هم دیوانه است

نظامی چو باران فراوان بود در تموز — هوا سرد گردد چو برد العجوز

(مثل) چاقو دسته خود را نمیبرد

مولوی کی تراشد تیغ دسته خویش را — رو بجراحی سپار این ریش را

نظامی چو دولت دهد بر کشایش کلید — ز سنگ سیه گوهر آید پدید

شبستری چه میگویم که هست این نکته باریک — شب روشن میان روز تاریک

(کنایه) چرتش پاره شده

نظامی چو طوفان انصاف خواهی بود — نترسد ز غرق آنکه ماهی بود

لاادری چرا عاقل کند کاری که باز آرد پشیمانی

مولوی چون نشد در دام این اسب و کلید — که شه صید سیمرغ دلید

نظامی چو دلو آبی از چه بیارد فراز — رسن خواه کوتاه و خواهی دراز

عنصری چو اندر راستی گر گذری خم بود — چه مردی بود کز زنی کم بود

نظامی چو خون ریختن زعادت بیش گردد — سزای گوشمال خویش گردد

مولوی چونکه صد آمد نود هم پیش ماست

(مثل) چلیه اش را دستی میکنم

صادق ملا رجب

ننه یار اگر چلیه مه دستی کند — پدر چرخ و فلک یک نخش تل نکند

عنصری چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار چنان نماید شمشیر خسروان آثار

چو مرد از هنر خویش ایمنی دارد رود بدیده دشمن بجنگ بیکار

سعدی چو باد صبا بر گلستان وزد چمیدن درخت جوان را سزد

بهاران که باد آورد بید مشک بریزد درخت کهن برگ خشک

(مثل عوام) چغندر گوشت نمیشود و دشمن دوست

(کنایه) چغندر مجذومی میکند (مثل) چغندر بگور لای خاک کرده بودم

چنان نماند و چنین نیز هم نخواهد ماند

(عرفی) چنان با نیک و بد سر کن که بعد از مردنت عرفی مسلمانت بزمزم شوید و هندو بسوزاند

(سعدی) چنان قحط سالی شد اندر دمشق که یاران فراموش کردند عشق

چرا عاقل کند کاری که باز آرد پشیمانی

(کنایه) چانه اش لق است (کنایه) چانه میزند (کنایه) چاکش پاره است

(کنایه) چار تکبیر زدم یکسره بر هر چه بود

حافظ من همان دم که وضو ساختم از چشمهٔ عشق چار تکبیر زدم یکسره بر هر چه که هست

ناظر چو مال نیست میسر بدل توانگر باش

(کنایه) چار طاق ساخته است

(کلمه) چرم همانی [illegible] کار میکند

نصیحت مولوی چونکه بخشش به بود زودش بزن تا نروید زشت خاری در چمن

(مثل) چوب خدا صدا ندارد وقتی میزند دوا ندارد (هر که خورد)

سعدی چه خوش گفت بکتاش با خیل تاش چو دشمن خراشیدی ایمن مباش

(کنایه) چشم دریده غریبی است (کنایه) چشم نرم غریبی است کنایه چشمش آب [illegible]

(کنایه) چشم سفید غریبی است

(مثل) چوب هر دو سر نجس [illegible]

فردوسی چه فرمان یزدان چه فرمان شاه

ولم چو [illegible] ز مرگان [illegible] سراسر همه [illegible] کردم بجام

مولوی چون همه اجزا و اعضا شد نحیف خویشتن داری و صبرت شد ضعیف

نظامی چو من با تو گویم تا نسنجم نسنجیده مگو تا من نرنجم

(مثل) چراغش کور کوری میکند

(مثل) چراغ از خاکستر روشن نمیشود

شبستری کسی از مرده علم آموخت هرگز ز خاکستر چراغ افروخت هرگز

مولوی چون مگس حاضر شود در هر طعام [illegible]

ولم چه گویم [illegible] ز هر [illegible]

(فردوسی) چو تیره شود مرد را روزگار همان کند کش نباید بکار

ولم چو [illegible] [illegible]

ولم چه [illegible] [illegible]

ولم چو اندر [illegible] [illegible] نام بزرگان [illegible]

ولم چو [illegible] [illegible]

چه از راستی بگذری خم بود چه مردی بود کز زنی کم بود

(کلمه) چرتش پاره شده

مولوی چون بخانه مرغ اشتر پا نهاد — خانه ویران گشت و سقف اندر فتاد

سنائی چون ترا دادار بار بر درگاه — ارزو را مخواه او را خواه

مولوی چونکه بد کردی بترس ایمن مباش — زانکه تخم است و برویاند خداش

(حکمت) چه زاید ز خورشید جز روشنی

فردوسی چو دریا شکوه تو با نام هم — شده رودها گیتی تمام هم

یکی بد کند نیک پیش آیدش — جهان بنده بخت خویش آیدش

نگه کن تبکا زمین نگذرد — همی از نژندی فرو پژمرد

لغیره چون شناگر نیستی پیرامن جیحون مگرد

مولوی چون نگیری عبرت از گرگ دنی — پس تو روبه نیستی شیر منی

سنائی جان کودکان همه هست در صحبت نادان — تنگدل باشند و فراغ دل

جانورانی که گریبان دارند — موش را خود بر قفس نگذارند

(مثل) چراغ کسی تا روز نمیسوزد — شعرای جان نه چراغ کلها تا سحر سوخت

معزوران مباش که پروانه شده است

مولوی چون عبادت بهر دل آرام است — از عبادت نیست دشمن کام است

تا به بیند دشمن خود در ازار — تا بگیرد خاطر زشتش قرار

سنائی حیثیت جاه دنیوی سراب شدن — اولش عزت و آخرش سراب شدن

(مثل) چراغ پیش پای خود را روشن نمیدهد

حافظ پیش پای بزه چراغ تو به بینم چه شود

مولوی چونکه زاغان خیمه بر گلشن زدند — بلبلان پنهان شدند و تن زدند

ولهٔ چون مزاج آدمی گل خوار شد — زرد و بد رنگ و سقیم و خوار شد

سنائی چون پیاز از لباس تو بر تو — لیک چون سیر گنده و بدبو

(لناظمه) چندان سمن است کم یاسمن بید انیست

مولوی چون قضا آهنگ نیرنجات کرد — روستائی شهری را مات کرد

چون قضا بیرون کند از چرخ سر — عاقلان گردند جمله کور و کر

سعدی چون پیر شدی ز کودکی دست بدار — بازی و ظرافت بجوانان بگذار

لناظمه چون پیمبر نهٔ زامت باش

(لناظمه) چون شادی بجاه بجاه روال — جز مرد مردان چراغم خورال

حملته امه کرها ووضعته کرها (احوه معضورات فخ الخیام ازنوح)

في الحديث حب الدنيا راس كل خطيئة) وقال ع ترك الدنيا راس كل عباده)

قال امير المؤمنين ع الحظ يأتي من لا يأتيه) وقال ع الحرمان خير من الامتنان)

حفظك لتركك اوجب من حفظ غيرک لک)

(مثل) حاکم تمام گوش است (مثل) حاکم بسخن روستائی میگیرد بسخن روستائی رها میکند)

(پند) حذر کن ز آزار افتادگان)

(مثل) حریف باخته با بخت خود در جنگ است)

(مثل) حریف حریف خود را میشناسد)

(مثل) حریف رنجان است)

(مثل) حریف مرد زینت مرد است)

(مثل) حال الجريض دون القريض) جريض بمعنی غصه و اندوه است

مولوی حال مرد اکنون بدون از گوش [illegible] میگویم نه احوال مردان است

(مثل) حسبك من شر سماعه

(مثل) حديث خرافه

(مثل) حسبك من غنی شبع وری

(مثل) حدث من فيك كحدث من فرجك

(مثل) حسن فی كل عين ما تود

(مثل) احبب حبيبك هوناً ما

(مثل) حتی يرجع الدّر فی الضرع   مثل امر محال است

(مثل) حال الاجل دون الامل

(مثل) الحرب غشوم   چه گاه بیگناهی کشته میشود و گنه کار آلوده میرهد

(مثل) الحر يعطی والعبد يألم قلبه

(مثل) الحازم من ملك جده هزله

(مثل) حتی متی يُرمی بی الرجوان   رجوان اطراف چاه است و این مثل شخص محصور [illegible]

(مثل) الحرب سجال   يعنی الخ صاحب تو با تو میکنیم تو با صاحبت رفتار میکنی

(مثل) الحرص قائد الحرمان   (مثل) احرص من كلب علی جيفه

(مثل) حسن الظن ورطه

(مثل) الحكيم يقدع النفس بالكفاف

(مثل) احمق من هبنقه   (مثل) احلم من احنف

(مثل) احمی من مجير الجراد   (مثل) احذر من غراب

مولوی حزم آن باشد که ظن بد بری   تا گریزی و شوی از بد بری
حزم سوء الظن گفته است رسول   هر قدم را دام میدان ای فضول

قال ص الحزم سوء الظن بالناس   بر نفس مباش و بد گمان باش

قال ص الحياء من الايمان   وقال ص الحكمة ضالة المؤمن من اين يجدها اخذها

عرب گوید حافظ علی الصديق ولو فی الحريق

سعدی حديث عشق از آن بطال منيوش   که در سختی کند یاری فراموش

حمل اثقال الرجال تمام مروة اهل الكمال

حلوا بکسی ده که محبت بچشیده

مثل عوام حلوای تن تنانی تا نچشی ندانی   (مثل) حلوا گفتن دهن آدم را شیرین نمیکند

نظامی حاصل دریا نه همه دُر بود   یک هنر از آدمی بر بود
حقه پر آوازه ز یک دُر بود   گنگ بود چون دهنش پر بود

لابی الطيب حسن الحضارة مجلوب بتطرية   وفی البداوة حسن غير مجلوب

شیخ حاجت مشاطه نیست حسن خداداد را   صد ره وصف تو را گر کند در نکند اهل فضل

لاحمد بن ابی طاهر   حسب الفتی ان يكون ذا حسب   من نفسه ليس حسبه حسبه
ليس الذی يبتدی به نسب   مثل الذی ينتهی به نسبه

(حافظ) حشمت باتفاق ملاحت جهان گرفت   آری باتفاق جهان میتوان گرفت

فی الحديث حليف القوم منهم

حافظ وظیفه تو دعا گفتن است و بس   در بند آن مباش که نشنید یا شنید

جمال الدين عبدالرزاق   حسود گو شد تا فضل من بپوشد لیک   کجا تواند خورشید را بگل اندود

حسدوا الفتی اذ لم ينالوا فضله   فالقوم اعداء له وخصوم
كضرائر الحسناء قلن لوجهها   حسداً وبغياً انه لدميم

الحسود لایسود) والحسد داء لا یبرء) الحسود غضبان علی القدر) الحاسد ظالم غشوم لاتبقی ولا تذر

مولوی حج زیارت کردن خانه بود حج رب البیت مردانه بود

سعدی حاجی تو نیستی شتر است از برای آنک بیچاره خار میخورد و بار میبرد

و قبله از من بگوی حاجی مردم گزای را کو پوستین خلق بآزار میدرد

(مثل) حاجی حاجی مکه

حاجی بره کعبه و من طالب دیدار او خانه همی جوید و من صاحب خانه

حافظ حدیث مدعیان و خیال همکاران همان حکایت زردوز و بوریاباف است

مولوی حمیت دین خواندآوان کبر را ننگرد در خویش نفس گبر را
حمیت دین را نشانی دیگر است که از آن آتش جهانی اخضر است

سعدی حاجت بکلاه برکی داشتن نیست درویش صفت باش و کلاه تتری دار

نظامی گر سخن راست بود جمله دُر تلخ بود تلخ که الحق مُر

الحق مُر

مولوی حق نشد یک گفت جز زیر لحاف با چو تو خشم آور آتش سجاف

(مثل) حرف حق جواب ندارد

مثل حرف حق مزن سرت را میبرند

شعر با هر که راست گفتم فی الحال خصم من شد خاموشی از همه به چون حق نمیتوان گفت

(مثل) حکم حاکم مرگ مفاجات

سعدی حوران بهشتی را دوزخ بود اعراف از دوزخیان پرس که اعراف بهشت است

سعدی حریف مجلس ما خود همیشه دل میبرد علی الخصوص که پیرایه بر او بستند

(مثل عوام) حریف سفت است (مثل) حریف خودت را بشناس

سعی حریف سفله در پایان مستی نیندیشد ز روز تنگدستی

مولوی حمله مان از باد و ناپیداست باد جان فدای آنچه ناپیداست باد

حمله بر خود میکنی ای ساده مرد همچو آن شیری که بر خود حمله کرد

(مثل) حساب من و او با کرام الکاتبین است

حافظ تو پنداری که بدگو رفت و جان برد حسابش با کرام الکاتبین است

مولوی حلم حق گرچه مواساها کند چونکه از حد بگذرد رسوا کند

حق است کیهان زرگ شمار

للمعتب حسن قبل نعم قولک لا وقبیح قول لا بعد نعم
ان لا بعد نعم فاحشة فبلا فابدا اذا خفت الندم

سعدی حال درماندگان کسی داند که باحوال خود فرو ماند

لابی الطیب الحزن یقلق والتجمل یردع والدمع بینهما عصی طیع
انی لاجبن من فراق احبتی وتحس نفسی بالحمام فتشجع

لابی الطیب حتی رجعت واقلامی قوائل لی المجد للسیف لیس المجد للقلم
حاضر بجنگ باش اگر صلحت آرزوست

(مثل) خاکش رنگی ندارد

وما احسن قول الطغرائی حب السلامة یثنی عزم صاحبه عن المعالی ویغری المرء بالکسل
فان جنحت الیه فاتخذ نفقا فی الارض او سلما فی الجو واعتزل

(مثل) حرام روزی را با تنگ سال چه کار

مثل حلال یله و محال

مولوی در این معنی فرماید گرچه آهن سرخ شد او سرخ نیست پرتو عاریت آتش زنی است
گر شود پر نور روزن یا سرا تو مدان روشن مگر خورشید را

قال تعالی حتی اذا فرحوا بما اوتوا اخذناهم بغتة

ترجمه بار گرده اند زمانه دوست عت اما نش نداد

سعی حسن عنوان خیانکه معلوم است جز خوش بود نامه درش

در کلمات ابن سعید حق الجاری است که عمری از موده ام
حق گو را دشمن بسیار و باطل گو را دوست بیشمار است
(مثل) حرف حق را اثر بود در دل
شیخ حق عیان است ولی طایفه بی بصرند
(مثل) حرف حق تلخ است
مثل حرف حرف میاورد
(مثل) حرف حالی دندان شاه را میشکند
(مثل) حرف حق بگو سرت را میبرند
(مثل) حرف حساب این زمان پیش میرود
(مثل) حرف حساب را از دهان توپ میشنوند
حسن الخلق کف الاذی و احتمال المؤن
(مثل) حمام خرابه اینقدر دست و پا ندارد
(مثل) حمام جار زدن
مثل حمامی بحمامی میرسد
مثل حمامی و مرده شو را چشم در وندارند
(مثل) حمام زنانه شده
حسن الاعتذار یمیت الاوغار و یسهل الاوعار
(مثل) حساب حساب است کاکا برادر
(مثل) حساب باید دندان زد را مکشند
(مثل) حساب حاجی
(مثل) حکمت نجی مالت نسی
(مثل) حساب بازار با حساب خانه درست نباید
(مثل) حساب انگشت بالا اورده است
مثل حوض با اب این قدر قورباغه نمیخواهد
(مثل) حمام خرابه این قدر دست و پا لازم ندارد
حواجبنا تقضی الحوائج بلیننا فنحن سکوت والهوی یتکلم
(تنبیه) حرف زده را همه وقت میتوان زد
(ایضا) حرف که خریدار ندارد نباید زد
(مثل) حاجی حاجی مکه
سعدی حدیث وقف بجائی رسیده در این شهر که نیست جز رسن المول اندران
مولوی حرص نابینا است بیند مو بمو عیب خلقان و بگو د کو بکو عیب او نبیند گرچه هست او عیب جو
مثل مورچه است در میدان
سعدی حرص فرزند ادم نادان
الحائن لا یسمع صیاحا
حرف شب روز ندارد
حرف باندازه احتیاج باید زد
(مولوی) حرف قران را بدان که ظاهر است
زیر ظاهر باطنی هم قاهر است
وله ظاهر قران چو شخص ادمیست که نقوشش ظاهر و جانش خفیست
الحدیث ذو شجون

مولوی حق ز ایجاد جهان افزون نشد
الخرا قبل ان بعد و اکنون نشد
لیک افزون شد اثر ز ایجاد خلق
در میان ان فراوان است فرق
حرمت پیر مغان بر همه کس لازم است
حیف دانا مردن و صد حیف نادان زیستن
حیف از تو که ارباب وفا را نشناسی
(حلم) حلیم فرموده است
(اندرز) حرف اموز و از حرفت مفلسی اموز
الحرفة الامان من الفقر والحزن
حکیم گفته است کار زور دارد
حکیم گفت کسی را که بخت والا نیست
بکار در که زمانش زمانه جویانیست
(مثل) حبک الشیء یعمی و یصم
قال الشبلی الحب ینطق والحیاء یسکت والخوف یقلق
لابی الطیب الحب ما منع الکلام الالسنا والذ شکوی عاشق ما اعلنا
الحظوظ مراتب فلا تعجل علی ثمرة قبل ان تدرک فانک ستنالها فی اوانها
(مثل) حسینقلی خانی شد
از روزی که ظل السلطان بغتة حسینقلی خان بختیاری را گرفت و کشت این کلام مثل عوام شد
مثل
الحریة فی رفض الشهوات
الحر حر وان مسه الضر والعبد عبد وان ملک الدر
مولوی حرص خوردن ان چنان کرد کی لیک که ز بونش کرد بابا لقمه دلیر
الحر عبد اذا طمع والعبد حر اذا قنع
کسیکه گشت دلش مبتلای رنج طمع بگو بمیر که این درد را دوائی نیست
مثل عوام حرام و سلغم
حکم قضا دام شهنشه و تو اسمند
هر جا که میکشند عنان هر دو باید همند
حافظ حجاب چهره جان میشود غبار تنم
خوشا دمی که ازین چهره پرده بر فکنم

(مثل) حمام و گدا

(مثل) حسرت دارم یکشب لیم شب گذشته بخواب

حوادث زمن بر نگردد که هست   بکار اگر اندر دم دیگری

مولوی حکم چون بر عاقبت اندیش است   بارش هر بنده در ویش است

واین مضمون را از نظامی دارد که در دیوانش

حکم چو بر عاقبت اندیش‌ست   بادشهی بنده درویش‌ست

و اما در نجم حلال [illegible] را از وزن [illegible]

مولوی چاره آن اه که برکن ای کریم   بالشان تا نهد گردن نیم

(مثل) حلال حساب حرام عقاب دارد (مثل) حساب که پاکست از محاسبه چه باک است

(مثل) حال هر کس با مالش یکسانست

(مثل عوام) حالا ببین صاحب بز که پاکش بر میدارد

مولوی حق تعالی کاین سموات افرید   از برای رفع حاجات افرید

ولی حکمت حق در قضا و در قدر   کرده ما را عاشقان یکدگر

حدیث حب الدنیا راس کل خطیئة

(مثل) حال هر کسی موافق است با فال

مولوی حیله‌ها و چاره‌ها اندر دادی [illegible]

که بجوشش ریشه پروری   تو چرا بی روح از صد سیر

(مثل) حلالش چه وفا دارد که حرامش باشد

مولوی حیرت اندر حیرت اندر زیر قفس [illegible]

حافظ حکم مستوری و مستی همه بر خاتمتست   کس ندانست که آخر بچه حالت برود

(مثل) حکمت بلقمان میاموزد

حکم سلطان مثال آتش و آب   در دمی عالمی خراب کند

پس چنین حکم را که او ببود   که نشه از روی اضطراب کند

(مثل) حرف خودت را کجا شنیدی انجا که حرف مردم را شنیدی

(مثل) حرف مزن که برلف یار برخورد

(مثل) حمام است دگیو ق

(مثل) احسن من طاوس ومن سوق العروس ومن زمن البرامکه ومن الدنیا المقبله ومن الشمس والقمر

(مثل) احلی من حیوة معاده ومن التوحید ومن نیل المنی ومن الشب ومن الولد ومن العسل

(مثل) احلا من موسی

(مثل) حسب الحلیم ان الناس انصاره علی الجاهل

(مثل) حیاء الرجل فی غیر موضعه ضعف

(مثل) الحیلة انفع من الوسیله

(مثل) الحسد فی القرابة جوهر وفی غیرهم عرض

(مثل) الحیاء یمنع الرزق

(مثل) الحرکة برکة

(مثل) الحاوی لا ینجو من الحیات

(مثل) الحبة تدور والی الرحا ترجع

(مثل) احفظنی افعک

وانشد احتج الی من شت حرمت ابره   واحسن [illegible] نظره   چو بخشنده باغ گرامی [illegible]

(مثل) احلى من [illegible]

(مثل) احلا من [illegible]

(مثل) [illegible] الرجل [illegible]

(مثل) الحيلة انفع من الوسيلة

(مثل) الحياء يمنع الرزق

(مثل) الحركة بركة

(مثل) [illegible] لا ينجو من [illegible]

خصلتان لا یکونان فی منافق حسن سمت

قال ص الخلق کلهم عیال الله فاحبهم الیه انفعهم لعیاله

و فقه فی الدین

الخیر معقود بنواصی الخیل

(مثل) خدا الهی و محبت یکی و یار یکی

(مثل) خدا از رگ گردن نزدیکتر است

در ترجمه و نحن اقرب الیه من حبل الورید

(مثل) خدا را کسی ندیده بدلیل عقل بایه شناخت

(مثل) خدا دیر گیر سخت گیر است

(مثل) خدا بی عیب است

مولوی خاتم ملک سلیمان است علم جمله عالم صورت و جان است علم

(مثل) خدا شر را بقدر بالاپوش میدهد

(مثل) خدا هر قدر سینه بردارد بنده خوب هم دارد

(مثل) خذ الامر بقوابله

سعدی خداوند خرمن زیان میکند که با خوشه چین سر گران میکند

ابن سماک گوید خف الله حتی کانک لم تطعه وارج الله حتی کانک لم تعصه

فردوسی خداوند گیتی ستمکاره نیست

(مثل) خدا بمرد رابد وستان میدهد

(مثل) خدا پست شکم پرست نیبا شد

(مثل) خودبین خدابین نبود

(مثل) خودبینه خداپسند نبود

ناظم خود پسندی جان من برهان نادانی بود

مولوی خانها از حسد گور دو خراب

بازشه را از حسد گور دو غراب

(ناظم) خانه درویش را شمع به از مهتاب نیست

(مثل) خانه که دو کدبانو باشد خاک تا زانو باشد

(کنایه) خانه روشن میکند یعنی عمرش باخر رسیده

خانه خالی به که پر از شیر و گرگ

(مثل) خانه پر دشمنی به از خالی از دوست

دیگری بوحشی گفته

قال ص خیر العفو ما کان عن القدرة

خدا کشتی آنجا که خواهد برد

وگر ناخدا جامه بر تن درد

قال امیر المومنین ع خیر الناس من کف فکیه و فک کفیه

مولوی خشم بر شاه ان شه و ما را غلام

خشم را من بسته ام زیر لگام

خشم انا فتحنا برداشته کنایه از نورد کشیدن است

خورد همت همیشه خوار بیف

خیر الدنیا والآخرة ذلک هو الخسران المبین

لابی الطیب خیر الطیور علی القصور و شرها

یأوی الخراب و لیکن النا و سا

(مثل کنا) خود فروشی میکند

مولوی خورده گیرد در سخن بر بایزید

ننگ دارد از درون او یزید

(مثل) خورده بینانند در عالم بسی

واقفند از حال و کار هر کسی

(مثل) خرمن سوخته همه را خرمن سوخته خواهد

سعدی خواجه در بند نقش ایوان است

خانه از پای بست ویران است

ولغو المثل

نظامی هر که بد خو بود که زادن

هم بدان خو شدست وقت جان دادن

مولوی خوی شاهان در رعیت جا کند

چرخ اخضر خاک را خضرا کند

(مثل) خوش خوی همیشه بعیش است

سعدی خلاف رای سلطان رای جستن

بخون خویش باید دست شستن

(مثل) خرس را گفتند تخم میگذاری یا بچه گفت از این دم بریده هر چه بگوئی بر میآید

عرب گوید خلق الانسان بتفاوت

مولوی او لا بشنو که خلق مختلف

مختلف جانند از یا تا الف

خلق الله الحروب رجالا

و رجالا لقصعة و ثرید

لابی الطیب خذ من ثنای علیک ما استطیعه

لا تلزمنی فی الثناء الواجبا

(سند قدما) خانه اجاره وزن صیغه

مولوی خوشتر آن باشد که سر دلبران

گفته آید در حدیث دیگران

لتمیم بن مقبل خلیلی لا تستعجلا و انظرا غدا

عسی ان یکون الرفق فی الامر ارشدا

(مثل) خدا نان میدهد بکو دندان رخت میدهد بکو اندام

سعدی خدا ترس را بر رعیت گمار که معمار ملک است پرهیزگار

(مثل) خر را بجز انداز و در دو لا را دو بر انداز

مثل خر را جایی ببند که صاحب خر راضی باشد

(مثل) خر ناخلفی خوش سلیقه ام میشود

(مثل) خر پیر و افسار رنگین

(مثل عوام) خربزه است راضی بمرگ خودش میشود که ضرر صاحبش باشد

(مثل) خر بیار و رسوائی بار کن

(مثل) خر خود را از پل گذرانیده

(مثل) خر جلاب غریب است

(مثل) خر پول غریب است

(مثل) خر غلط زدیم — غلط

(مثل) خر مگس معرکه شده

(مثل) خار خسک سه پهلو

مولوی خار سه سوی است هر سو کش نهی / در خلد از زخم او کی تو رهی

(مثل) خر خسته و خداوند ناراضی

مثل خواب برادر مرگ است عرب گوید النوم اخ الموت

(مثل) خواب بیمار صحتی ندارد

(مثل) خوابش سنگین است

(مثل) خواب خرگوش دیده

مولوی خواب را بگذار امشب ای پدر / یک شبی در کوی بیخوابان گذر / بنگر اینان را که مجنون گشته اند / همچو پروانه بوصلت کشته اند

شیخ خواب نوشین بامداد رحیل / باز دارد پیاده را ز سبیل

خر به پیغام آب نمیخورد

(مولوی) خر چه داند قیمت قند و نبات

(ناظم) خدا گر بحکمت ببندد دری / ز رحمت گشاید در دیگری

سعدی خدا کشتی آنجا که خواهد برد / اگر ناخدا جامه بر تن درد

مولوی خلق دیوانند و شهوت سلسله / میکشدشان سوی دکان و غله

لابی الطیب خذوا ما آتیکم به واغتنموا / فان الغنیمة فی العاجل

سعدی خدا روزی بنادانان رساند / که صد دانا از آن حیران بماند

نظامی خم ز نیمه برآرد خروش / لیک چو پر گردد گردد خموش

(مثل) خون نمیخوابد (کلمه) خونش بجوش آمده

(مثل) خون را از خون نمیشویند عرب گوید نغسل الدما بالدم

مولوی آفت ادراک آن حال است قال / خون بخون شستن محال است و محال

ولی خلق را با تو بد و بدخو کنند / تا ترا روح بخیلان سو کنند

سعدی خوش است زیر مغیلان براه بادیه خفت / شب رحیل ولی ترک جان بباید گفت

کنایه خواجه را بده برسانند

(مثل) خاکش رنگین شده کنایه از زر و سیم است که از زن باو رسیده

مولوی خاک را خوار بدی خالو بدی / این تبختر برآمده است از او بدی

(مثل) خواب چار پهلو میکند یعنی تنبل است

علوی خر گر زد از خداوند از خری / رنج بود و زیان همی بیندش / صاحبش در پی ز بیکواختری / لیک تا گوش خر نبرد یاد دش

مثل خر از این کار خنده اش میگیرد

نظامی ز خر بردارم و بر خود نهم بار / خران را خنده می آید از این کار

مولوی خلوت از اغیار باید نی ز یار / پوستین بهر دی آمد نی بهار

نظامی بنادانی خری بردم بر این بام / بدانائی فرود آرم سرانجام

(مثل) خری را که بالا بردم بپائین میآورم

نظامی خر از دکان پالانگر گریزد / چو بیند جو فروش از جا نخیزد

(مثل) خر بازار است (مثل) خر خر (مثل) خری که از خری باز ماند باید دمش را برید

مولوی خر فروشانه دو سه زخمش بزد / کرد با خر آنچه با ملک میکرد

مثل است کاه را پیش سگ ریخته استخوان را پیش خر

(مثل) خر لاک گرم را نعل کرده

(مثل) خر تو خر است

(مثل) خر لخت را پالانش را بر میدارد

مثل در عرب خذ اللص قبل ان یفرط علیک

نظامی خر بدار چون بردر آرد بها ؛ نشاید ره بیع کردن رها

(مثل) خواب برادر مرگ است (مثل) خواب غفلت رفته

خذ ما صفا (نظامی) خار و دشمن هر دو نشاید گذاشت ؛ این خلک دیده و آن توتیاست

لابی الطیب خذ ما تراه ودع شیئا سمعت به ؛ فی طلعة الشمس ما یغنیک عن زحل

(مثل) خدا و خرما با هم جمع نمیشود

سنائی خوک بر تخت و خرس در محراب

نظامی خنده چه بی وقت گشاید گره ؛ گریه از آن خنده بی وقت به

فی الحدیث خیر الامور اوساطها

خیر الاشیاء جدیدها وخیر الاخوان قدیمها

لابی الطیب خیر اعضائنا الرؤس ولکن ؛ فضلتها بقصدک الاقدام

(مثل) خانه عروس عروسی است خانه داماد خبری نیست

علی الحکیم مولوی فرموده خانه داماد پر آشوب و شر ؛ قوم دختر را نبوده زان خبر

(مثل) خرش گوز بیالاه داده از پالت بدر رفته

سعدی خانه را که چون تو همسایه است ؛ ده درم سیم کم عیار ارزد
لیک امیدوار باید بود ؛ که پس از مرگ تو هزار ارزد

لابی نواس خل جنبیک لرام ؛ وامض عنه بسلام

قران مثل ملوس خر برفت خر برفت خر برفت ؛ عمر من همراه خر بگیر برفت
در جنون دیوانه زادگی بهتر است
خانه ریشه را تشنگی بس است

(مثل) خانه شیر بی شیر نیست (مثل) خر زد و منتظر یک چوش است
(مثل) خر سواری مزد خر خرانه است

مثل خر بادم کله میزند آدم بخر کله نمیزند (مثل) خره است و یک کیل جو

(مثل) خر یکبار پایش در سوراخی برود دیگر از آن طرف عبور نمیکند

(مثل) خدای هر چه کسی را دهد غلط ندهد

(مثل) گویند خدا خر را دید و شاخش نداد

سعدی ان دو شاخ گاو اگر خر داشتی ؛ آدمی را پیش خود نگذاشتی

(مثل) خر بفت دو چارش شده

(مثل) خر را عروسی میبرند هیزم بارش کنند

نظامی خران را کسی در عروسی نخواند ؛ مگر وقت آن کآب و هیزم نماند

(مثل) خوب خر بارکشی گیر آورده (مثل) خرش کرده است

(مثل) خر سر راه برادر آدم بیراه

(مثل) خر سیاه خورده سیاه چه چیز بار او است مویز سیاه

(مثل) خر از خواجه چه خبر من از خواجه

(مثل) خر دخور و خرها (مثل) خرفهمش کن (مثل) خر بی داریم و مهار ش میکنیم

(مثل) بیا خر است که خر دیگر را یاد میکند

خر عیسی گرش بمکه برند ؛ چون بیاید هنوز خر باشد

(مثل) خر بدنبال دمش رفت گوشها را هم باد داد (مثل) خر خالو آمده است دم ندارد

سعدی مسکین خرک آرزوی دم کرد ؛ نایافته دم دو گوش گم کرد

مثل عرب نوع دیگر مثل زده کمثل حمار کان یطلب قرنا فآب بلا اذن ولیس له قرن

(مثل) خرت را از تو خرمن ما بیرون برد ؛ در خرمن دیگر برم

مرحوم سید ابن یمین بجواب امام جم نوشت ؛ از برای انتقال امر آقا خواستم ؛ تا خر خود را برون از خرمن دیگر برم
لیک چون دیدم که آقا خرمن عالم گرفت ؛ خرمنی دیگر نمی بینم که آنجا خر برم

(مثل) خر را با نمد داغ میکنند

(مثل) خر خرابی میرسانند گوش گاو را میبرند (مثل) خرش را بالا بسته

(مثل) هر چند خری ستری بجنبان (مثل) خر همان خر است پالانش عوض شده

(مثل) خر نر را از خایه اش میشناسند (مثل) خری زاد و خری زید و خری برد

خانه در کوچه ارباب تعلق تا چند ؛ میل همت بگی خانه بدوشان دارم
خانه بدوش ؛ خانه بدوشی

(مثل) خانه اش بروی دوشش هست عذر درویش پریشانی است

خانه در ره خلق گرفته

نظامی خانه در کوچه تکیه بمزد ؛ که در آن کوچه شحنه باشد دزد

خورشید را بگل نمیتوان پوشید

نظامی   سرخم پری جوشیده میداشت   بگل خورشید را پوشیده میداشت

فردوسی   خرد باید اندر سر مردکار   که تیزی و تندی نیاید بکار

لابی الطیب   خیر صلاة الکریم اعودها   انی لاعلم واللبیب خبیر

سعدی   بسمع خواجه رسید است گوئیا این معنی   که گفت خیر صلاة الکریم اعودها

(مثل)   خیر راه خانه صاحبش را بلد است

خواجگی و بندگی بهم نتوان کرد

مولوی   خواجه پندارد که روزی ده دهد   خود نمیداند که روزی ده دهد

قال ۴   خیر المال ما وقاک وشره ما وقیته

(مثل)   خیر مالک ما نفعک

لابی الصف

نظامی   نبینی مرغ چون بی وقت خواند   بجای پرفشاندن سرفشاند

مرغ بی وقتی سرت باید برید   عذر احمق را نمیباید شنید

(مثل)   خروس بی محل را باید سر برید   مولوی   لاجرم هر مرغ بی هنگام را   سر بریدن واجب است اعلام را

صادق ملا رجب   بمحفلی که درآید نگار بازارمرغ   گر آفتاب برآید خروس بی محل است

بمحفلی که درآرند ماه بازارمرغ محل گیرد بجهان   گر آفتاب بتابد خروس بی محل است

مثل   خربزه خوری یا بوستان جوی

مثل   خربزه خوب نصیب کفتار میشود

مثل   (مثل) خون نمیخوابد

حافظ   خوش بود گر محک تجربه آید بمیان   تا سیه روی شود هر که در او غش باشد

مولوی   خون بهای خویش را خلعت شناخت

مولوی   خون شهیدان را از آب اولی تر است   این خطا از صد ثواب اولی تر است

(مثل)   خون سیاوش اینست سالی یکمرتبه بجوش میاید

خواهی نشوی رسوا   همرنگ جماعت شو

مثل   اختلاف الاراء ینتج عدم النظام

سعدی   خلق مجنونند و مجنون عاقل است

لابی الطیب   خلیلک انت لا من قلت خلی   وان کثر التجمل والکلام

مولوی   خوشتر از هر دو جهان آنجا بود   که مرا با تو سر و سودا بود

خویشتن بین و بت پرست یکی است

نظامی   خویشتن آرای مشو چون بهار   تا نکند در تو طمع روزگار

(اندرز)   خاموش نشین و فارغ از محنت باش

لکعب بن زهیر

خاطر بنفسک کی تنال رغیبة   ان القعود مع العیال قبیح

ان المخاطر مالک اودهالک   والجد یجدی مرة فیریح

(مثل)   خرس را با توه چه شغال را بر و بنده

(مثل)   خرس را برقاصی درآورده   مولوی   مو بمو میند زصرفه حرص انس   رقص بی مقصود دارد همچو خرس

رقص و جولان بر سر میدان کنند   رقص اندر خون خود مردان کنند

(مثل)   خیک شیره شده

(مثل)   خود کشته‌ای تو حافظ را خود تعزیه میداری

مولوی خصم تنها گر برارد صد نفیر ○ ای بسا کس را که بی‌خصم قول او مگیر

لبعضهم خذه بموت تغتنم عنده الحمی فلا تشکو ولا یجار

اصل این مثل از پارسیان است ○ به مرگ بگیر تا به تب راضی شود

خن من امنت ولا ترکن الی احد ○ فما نصحتک الا بعد تجربتی

وصاف خیاط روزگار بر بالای هیچ کس ○ پیراهنی ندوخت که آخر قبا نکرد

مثل خویش است نانکت خویش است ○ به دو معنی

مثل خرقه را از مال حلال باید درست کرد

مثل خانه قاضی گردو بسیار است ولی حساب در کار است

مثل خرج از کیسه خلیفه میکنی

خرج که از کیسه مهمان بود ○ حاتم طائی شدن آسان بود

مثل خرج بادخل برابر صنعت مرد است

حب المال ما وقی به النفس والعرض

خلسة من الزمان وفرصة من الحدثان

خلوت بی مدعی سفره بی انتظار

خود بزرگ است نفس انسانی

کلمه خود کرده را تدبیر نیست ○ سرگوید آتش بدوست خویش بر فرق تا قدم نیست ○ خود کرده را چه تدبیر

خوش فصل گل و عهد جوانی ○ خصوص آغاز صبح زندگانی

مغنی دلکش و ساقی پریوش ○ قدح لعلی و صهبا ارغوانی

فروزان اختر برج سعادت

مثل خوش از جایی که از خود آورد آب ○ خوشا جایی

مثل خوشه یکسر دارد

مثل خدای جهان را جهان تنگ نیست

مثل خدا همه چیز را با یک بنده نمیدهد

خدا پلنگ بخشد بنا گزاولی

سعدی خر بنیان را او بر زشحنه هراس ○ سرو از زاغ و از خس باشد

خوی بد بر طبیعتی که نشست ○ نرود از نهاد تا دم مرگ ○ نرود تا بوقت مرگ از دست

متنبی گوید لکل امرء من دهره ما تعودا

المناظم خوی تو گرفته بود بوی تو گرفت

الخضوع عند الحاجة رجولة

خرطوم پشه بر شتر هیلان کجک زند ○ شاید عنقر زحال فقیر خبر شود

الخیل اعرف بفرسانها

لعبید بن الابرص الخیر یبقی وان طال الزمان به ○ والشر اخبث ما اوعیت من زاد

وله ایضا الخیر لا یاتی علی عجل ○ والشر یسبق سیله مطره

الخال وبال والعم غم ○ شبتری مرا باری بگو تا خال و عم چیست ○ دو ذات ناحق جز درد و غم چیست

حافظ خواجه آنست که باشد غم خدمتگارش ○ چه دره دلربائی همه آن نیست که عاشق بکشند

خلق الانسان من عجل (انبیاء)

(مثل عوام) خوش باغی که شغال ازان قهر کند

(مثل) خشت کج کارگذارده (کنایه) خشت میالد یعنی هدف بی خود میزند

خشت اول گر نهد معمار کج تا ثریا میرود دیوار کج

سعدی خشت بر دریا زدن بی حاصلست

مولوی خود نباشد آفتابی را دلیل غیر نور آفتاب مستطیل سایه کی بود تا دلیل او بود این بسستش تا دهد او را وجود

مثل خواهی نشوی رسوا همرنگ جماعت شو

(نظیر) خواهی که چنین باش که خواهان تو باشد

مولوی هر برهنه در رسد شد ابنای گرنه بکشاف نتیه گشت و مهدکن

مثل خورشید را بگل نتوان اندود

مولوی خلوت از اغیار باید نی زیار پوستین بهر دی آمد نی بهار

خذ العلم من افواه الرجال (نصیحت) خذ ما صفا دع ما کدر

(مثل) خزانه دار مردم است فلانی

حافظ خزانه داری میراث خوارگان کفر است بقول مطرب و ساقی بفتوی دف و نی

خوب است خواجه امروز زنده شود ببیند نتیجه قوانین عدالت اکنون تمام خلق خزانه دار وکلا شده اند و متّقی مردم بخانه و کیلهای خود لیته هر دو هر در حیوه چه پس از مرگ و میراث خوار میرند

مولوی خلق را با تو بد و بد خو کند تا ترا ناچار رو آنسو کند

(مثل) خدا یق الخیر لا یق نور دادند

(مثل) خلقی بگویند یا خلقی بگویند

~~حافظ~~ خوش نباشد جامه نی اطلس و نی پلاس

حافظ خوش گرفتند حریفان سر زلف ساقی گر فلکشان بگذارد که قراری گیرند

سعدی خوش است زیر مغیلان براه بادیه خفت ولی دریغ ترک سر نتوان گفت

حافظ خوش فرش بوریا و گدائی و خواب امن کاین عیش نیست درخور اورنگ خسروی

(پند) خود ناگرفته پند مده پند دیگران

(مثل) فاقره زن مره اشدی خیر قلیل و فضحت نفسی

مثل الخائن خائف

(مثل) خیر الخلال حفظ اللسان

(مثل) الخطأ زاد العجول

(مثل) خیر الغذاء بواکره و خیر العشاء بواصره

(مثل) خل من قل خیره لک فی النّاس غنیمه خوش اصدق کند و بد اصدق و فا نکند

(مثل) اخف دماغا من الطائر

(مثل) خذه قبل ان یفرط علیک

(مثل) الخرق بالرّفق یلحم

[illegible]

خذ العلم من افواه الرجال [illegible]

(مثل) [illegible]

حافظ [illegible]

[illegible]

(مثل) خلقی گو [illegible] تا خلقی گوید

[illegible] خوش باشد [illegible]

حافظ خوش [illegible]

سعدی خوش است [illegible]

حافظ [illegible]

[illegible]

(مثل) [illegible]

[illegible] الخائن خائف

(مثل) خیر الخلال حفظ اللسان

(مثل) الخطأ زاد العجول

(مثل) خیر الغداء بواکره وخیر العشاء بواصره

(مثل) خل من قل خیره [illegible] فی الناس [illegible]

(مثل) اخف [illegible]

(مثل) خذ [illegible] قبل ان یقرط علیک

(مثل) الخرق بالرفق یلحم

قال ع دع ما يريبك الى ما لا يريبك

(مثل) دروغ مصلحت آميز به از راست فتنه انگيز

لعبد اللطيف الاصفهاني   الدهر حبلى مثل النساء وكم   ششغت من قبل اذان الهاء

(مثل) مار روئين بزرگ گشت اژدها شود

قال (الدنيا قنطرة فاعبروها ولا تعمروها)

للخيص   الدنيا كحيّة لين مسّها قاتل سمّها   يحذرها العاقل ويهوي اليها الجاهل

دنيا عروسيست بزوال آبستن چون دد   خوش آمد ای شده در بيع دورش بحورم

سعدی دنيا آن قدر ندارد كه بر او رشك برند   يا وجود و عدمش را غم خورده

لغيره   دنيا طبيبيم درجيد و سيم   اين داين جان را خرت طبيعه

الدنيا مزرعة الاخرة

الدهر اما مساعد او معاند   في شرح الدين والملك توامان

الدهر يومان مسعود و منحوس   دل چو مملی شد فتير چشم   ريخ جو حادث شود آلود

(مثل) دونه الخرط

(مثل) الدال على الخير كفاعله

(مثل) دعاء الملوك اشقى من الكلاب

(مثل) داغ شكم حز داغ عزيزان

در جهان نيك بخت تر سنت   دست بالای دست بسيار است

مرد بايد كه گيرد اندر گوش

مولوی   ز عادت چو روزگار   ما را با فرا اندرکار

قال ص دع ما یریبک الی ما لا یریبک

(مثل) دروغ مصلحت آمیز به از راست فتنه انگیز

لحمد الدین النعمة الاصاری الدهر خلخلنی مثل النساء وکم شنقت من قبلی اذان اکفاء

(مثل) دارو پس مرگ که کند سود

قال الدنیا قنطرة فاعبروها ولا تعمروها

فی الخبر الدنیا کحیة لین مسها قاتل سمها یحذرها العاقل ویهوی الیها الجاهل

دنیا غدار است هر زمان بخش خورد خون افزاید تا بود و بیش خوارد

سعدی دنیی ان قدر ندارد که بر او رنگ برند با وجود وعدم غم بیهوده خوریم

لغیره دنیا طلبیدیم و بدنیا نرسیدیم ای وای بران آخرت نا طلبیده

الدنیا مزرعة الاخرة

الدهر اما مساعد او معاند فی الحدیث الدین والملک توامان

الدهر یومان مسعود و میسود دل چو غنی شد ز فقیری چه غم رنج چو عادت شود آلود گراست

(مثل) دونه النجم

(مثل) الدال علی الخیر کفاعله

(مثل) دماء الملوک اشفی من الکلب

(مثل) داغ شکم بدتر از داغ عزیز است

در جهان سیل مست بسیار است دست بالای دست بسیار است

مردم ایمنی بچشم حقارت نظر مکن

مولوی دایه حقارت بعود روزی سه چار مادر ما را تو گیر اندر کنار

مثل) سعدی دیدار یار نامتناسب جهنم است / صد ره مرا بهشت صحبت یاران همدم است

مثل) دزد خانگی — نظامی: شاه دانست کین چه شیوه بری است / دزد خانه بقصد خانه بری است

نظامی: همه جا دزدی از بیگانه خیزد / مرا باید که دزد از خانه خیزد

بافسون از دل خود رست نتوان / که دزد خانه را در بست نتوان

مثل) دل شیر دارد — تا طمع دل قوی باشد چو دامن پاک شد مرد را

فی الحدیث دعوة المظلوم لا ترد

مثل) دود روزنه خود را پیدا مینماید

نظامی: مگر نشنیده‌ای از هندوی پیر / که داند دود هر کس راه روزن

دلی پر گوهر اسرار دارم / ولیکن بر زبان مسمار دارم

مثل) ولا لای دو سره میخواهد — مثل) دو سره بار کرده

مولوی: من دلیلم حق شما را مشتری / داد حق دلالیم هر دو سری

و للحیطان آذان و للاسرار عنوان

نظامی: لب مکش گرچه پیش نوش هاست / کز پس دیوار بسی گوش هاست

مثل) دیوار موش دارد و موش گوش — سعدی: پیش دیوار آنچه گوئی هوش دار / تا نباشد در پس دیوار گوش

مولوی: دیوار گوش دارد آهسته تر سخن گوی / ای عقل بام بر رو ای دل بگیر در را

نظامی: مگو ناگفتنی در پیش اغیار / نه با اغیار با محرم ترین یار

بخلوت نیز از دیوار میپوش / که باشد در پس دیوارها گوش

میندیش آنچه نتوان گفتنش باز / که نشنیده به ناگفتنی راز

سعدی: دو چیز تیره عقل است دم فرو بستن / بوقت گفتن و گفتن بوقت خاموشی

مثل) دوستی بی جهت شنیده ایم دشمنی بی جهت ندیده

مولوی: هر عداوت را سبب باید سند / ورنه جنسیت وفا تلقین کند

فردوسی: درخشیدن ماه چندان بود / که خورشید تابنده پنهان بود

در نومیدی بسی امید است / پایان شب سیه سپید است

نظامی: بس رخنه که اصل محکمی هاست / بس انده که در وی خرمیهاست

همه وقتی نباشد کامکاری / گهی باشد عزیزی گاه خاری

لابی الطیب: دون الحلاوة فی الزمان مرارة / لا تختطی الا علی اهواله

دو کور زمانه دشمنم گردش چشم یار هم / یار کمر بقتل من بسته و روزگار هم

مثل دیر درو کن زود بکار — مثل) دو خر را پهلوی هم میبندند هم رنگ نشوند هم خو میشوند

نظامی: نکو گفت آن ره دهقان که بنمود / درو دیر باید کاشتن زود

فردوسی: درختی که سر بر کشد زانجمن / سزاوار شد تاج و تخت کهن

(مثل)

سعدی: دیر آمدی ای نگار سرمست / زودت ندهیم دامن از دست

(ولی) درشتی و نرمی بهم در به است / چو رگزن که جراح و مرهم نه است

مثل درخت کج جز باتش راست نمیشود — سعدی: درخت مقل نه خرما دهد نه شفتالود

نظامی: درختی کز جوانی کوژ برخاست / چو پیر و خشک گردد کی شود راست

فردوسی: درختی که تلخ است وی را سرشت / گرش بر نشانی بباغ بهشت

ور از جوی خلدش بهنگام آب / بیخ انگبین ریزی و شهد ناب

سرانجام گوهر بکار آورد / همان میوه تلخ بار آورد

دگر: درختی که پرورده آید ببار / ببینی برش هم کنون در کنار

گرش بار خار است خود کشته‌ای / و گر پرنیان است خود رشته‌ای

مثل) دریا بی باران نمیشود — مثل) دزد از خانه مفلس خجل آید بیرون

هر دو نظامی: اگر نه یزد ابر بی تو فیر دریا / نه بی باران بود دریا مهیا

نه بر مرد تهی ره هست باجی / نه از ویرانه کس خواهد خراجی

و هم او فرماید: در کرم آویز رها کن لجاج / از ده ویران که ستاند خراج

فردوسی درخت ورا اندر هم بر بدوخت بهنگام رفتن دلش برفروخت

(از عوام است) دست کردی اگر نقاب رسید بکند نقب تا باب رسید

حافظ دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر کای نور چشم من بجز از کشته ندروی

مولوی جمله میدانند اگر این نگروی هر چه میکاریش روزی بدروی

هیچ گندم دیده جو بر دهد دیده اسبی که کره خر دهد

عرب گوید کما تزرع تحصد

(مثل) دو مطبخی دوستی خاله خرسی است

شعر اول در مثنوی هم نوشته شده گویا [illegible]

سعدی دوستی با مردم دانا نکوست دشمن دانا به از نادان دوست

دشمن دانا بنیازارد ترا گر بیازارد ترا نادان دوست است

مولوی دوستی بی خرد چون دشمنی است حق تعالی زین چنین خدمت غنی است

دوستی مقبلان چون کیمیاست چون نظرشان کیمیای خود کجاست

(مثل) دوستی دوستی میکنی پوستی

سعدی دانی که چه گفت زال با رستم گرد دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد

دیدیم بسی آب ز سر چشمه خرد چون بیشتر آمد شتر و بار ببرد

نظامی نشاید دید خصم خویشتن خورد که بزد از خام دستان کی توان برد

در آب نرم رو منگر بخواری که تیز آید گر زنهار خواری

دلیران نترسند زآواز کوس که یکباره چوب است و دو باره پوست

(مثل) دواء الدهر الصبر علیه (مثل)

(مثل) الدنیا قنطرة فاعبروها ولا تعمروها (مثل) الدراهم مراهم

مثل دماغش را آمد پاک کند چشمش را کور کرد

(مثل) دع المراء وان کنت محقا

در عمل کوش و هر چه خواهی پوش

مولوی ده مرو ده مرد را احمق کند عقل را بی نور و بی رونق کند

(مثل) دعوا قذف المحصنات تسلم لکم الامهات

(مثل) الدینار القصیر یسعی الی الهم الکثیر

قال الحطیئة دع المکارم لا ترحل لبغیتها واقعد فانک انت الطاعم الکاسی

حافظ دولت آنست که بی خون دل آید بکنار

مولوی ای دهل های تهی پر زکوب قسمتان از عید چون شد زخم چوب

مثل دهل شکم است (مثل) دهل خالی است

مولوی دست همچون دف شکم همچون دهل طبل عشق آب میکوبم چو گل

نظامی چه دانی که من خود چه فن میزنم دهل بر در خویشتن میزنم

فردوسی درختی نشاندی همی بر زمین که بارش که خون آورد بار کین

دع اللوم ان اللوم عون النوائب

(پند) درویشی زوال ندارد (پند) دنیا بیخبر دولت است [illegible] (کنایه) دنیا بازار فنا است

حافظ در کوی نیکنامی ما را گذر ندادند گر تو نمی پسندی تغییر ده قضا را

(کنایه) [illegible]

مولوی در حسد شد گفت [illegible]

مثل دل بدل راه دارد

مولوی موج میزد در دلش عفو گنه که ز هر دل تا دل آمد روزنه

(پند) دشمن هرگز دوست نگردد و دولت [illegible] دشمن نشود

مثل دیگ شراکت بجوش نیاید

مثل دیگی که برای من نجوشد سر سگ در آن بجوشد

مثل دسته هاون خانه که گم میشود یا تو لنگ عروس است یا تو لنگ خارکو

مولوی در میان روز گفتن روز کو خویش رسوا کردن است ای تندخو

(مثل عوام) دیگ به دیگ گفت کونت سیاه سه پایه گفت صل علی

مولوی دست را بر اژدها آن کس زند که عصا را دسترس اژدها کند سر غیب آن کس را سزد آموختن که ز گفتن لب تواند دوختن

(هند) رضا آب روان است ... اسعدی ... اسیر ... ملاخان ... (قدری)
اگر باران بکوهستان نبارد ... بسالی دجله گردد خشک رودی

داند رفیقان که ره دور و دراز است — از کوچه مقصود به بازار تمنا

(الناظر) دل نیست کبوتر که چو برخاست نشیند — از گوشه بامی که پریدیم پریدیم

مولوی — دشمن طاوس آمد پر او — ای بسا شه را که کشته فر او

(مثل شع) دشمن اتش پرست باد بیار الگوی — خاک بر سر کن که آب رفته باز آید بجوی

در هر کو تو از دیده بد بگذری — از خیره و جود خود نمیگذری

مثل دیو بگریزد ازان قوم که قران خوانند
حافظ زاهد ار رندی حافظ نکند فهم چه باک — دیو بگریزد ازان قوم که قران خوانند

(دُمَّل تو کشتی) کنایه از درد که با حدی نتوان گفت . درد بی دوا

(مثل) درد کوه میاید و مو میرود
(مثل) دیوانه بکار خویشتن هشیار است
مثل در جهنم ماری است که از او پناه باژدها میبرند

مولوی بس گریزند از بلا سوی بلا — بس جهند از مار سوی اژدها

(نصیحت) دشمن دانا بلندت میکند — بر زمینت میزند نادان دوست
مولوی دشمن عاقل زنیان بود — زهر ایشان ابتهاج جان بود

نظامی در این صندل سرای آبنوسی — گهی ماتم بود گاهی عروسی

(مثل) دست بی هنر کفچه گدائی است

(مثل) دست چه میرسد به بی بی — در یاب کنیز مطبخی را (مثل) دست میرسد ... گفته ...

مولوی دشمن ارچه دوستانه گویدت — دام دان گرچه زدانه گویدت

دعای گوشه نشینان بلا بگرداند

نظامی دین بشره نقدیست بشیطان مده — پاره فغفور بسگبان مده

گر دهی از اجه غرامت ور است — مایه زمغلس نتوان باز خواست

دریا از دهان سگ نجس میگردد — نظامی دریای محیط را چه باک است از چه کردهان سگ ...

فردوسی — دمی آب خوردن پس از بدسگال — به از عمر هفتاد و هشتاد سال
یغمای جندقی
دزد زن مزد خان یابین است — جا کش اون و نا کش این است
نبتش بین که در شماره یک از — دزد زن مزد بین یابین است
اشتباه در حساب کرده باید بیشتر بگوید دو از دزد زن مزد ...

(مثل) دنیا بگفته خراب است نکرده

مولوی عالمی را یک سخن ویران کند — روبهان مرده را شیران کند

که دستی که بدندان نتوان برد ببوس
(فردوسی) دل هرکسی بر تنش پادشاست

مثل در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست
حافظ آن دم که دل بعشق دهی خوش دمی بود — در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست
ما را بمنع عقل مترسان و می بیار — کان شحنه در ولایت دل هیچ کاره نیست

فردوسی دلت با زبان هیچ همراه نیست — روان تو را از خرد مایه نیست
بهر کار چربی بکار آوری — سخنها چنین بر نگار آوری
گیرم که ازین بنا شود جزو — نگاهان بر تو برد دورباش برد
چو تشره زمین که از دور آب — نماید چو تابد برا و آفتاب

نظامی دوستی از دشمن معنی مجوی — آب حیات از دم افعی مجوی
دشمن دانا که غم جان بود — بهتر ازان دوست که نادان بود

مولوی در باید تا که سر آدمی — آشکارا گردد از بیش و کمی

مثل دو قورت و نیمش باقی است — اشاره بافسانه ایست که از حضرت سلیمان و ماهی در زبان عوام است

مثل دم خری به تتش آمده — مثل دشمن را توی تیغ آب کرده

مولوی در نگنجد عشق در گفت و شنید عشق دریاییست قعرش ناپدید

نظیری درس ادیب اگر بود زمزمه محبتی جمعه بمکتب آورد طفل گریزپای را

(مثل) درشتم روانم الست (مثل) بصد دندان گمان است بالم دندان هم (اندرز) دندان کرم افتاده را باید کند

مولوی چونکه دندان تو را کرم اوفتاد نیست دندان برکنش ای اوستاد

نغمه در دادن در تا او خندان چون گرانی کند بجنبان دندان

مولوی دام مکر او کمند شیر بود طرفه خرگوشی که شیری را ربود

(مثل) در جهان پیل مست بسیار است دست بالای دست بسیار است

(مثل) دم گاو بدست دارد

مثل در کشتی را الکوب تا دزد را الکو بند

(مثل) دزد کهنه را بند دو قحبه را ابند قلعه نمیکند

مولوی من در خانه کنش دیگر زدم او در خانه مرا زد لاجرم

(مثل) درخت تازه میوه نورس بار آورد

(مثل) دریغ از راه دور و رنج بسیار

(مثل) دزد باش و مرد باش قحبه باش و دلبر

سعدی دگر ره گر نداری طاقت نیش مکن انگشت در سوراخ کژدم

(فردوسی) در اینش شاهان و رسم کیان فرستادگان ایمنند از زیان

دشمن آتش پرست باد بیار را بگو خاک بر سر کن که آب رفته باز آمد

(فردوسی) ز دانای تو جز مغز آدم جو نیست برش دید و دربان بپاید گریست
ور ده از دولت و دست فلک برندی همی بنگری کن و اگر بزدی

مثل دشمنی آهسته بزن ندارد سر غضبی آهسته بزن
مولوی دشمن آن باشد که قصد جان کند دشمن آن نبود که خود جان میکند

مثل دیوان بلخ است

مولوی دشمنان گر باشیان گر چشم گر مهرشان گر صلحشان گر خشم گرد

مثل دریا از دهان سگ نجس نمیشود

مولوی کی شود دریا ز پوز سگ نجس کی شود خورشید از پف منطمس

نظامی دریای محیط را که پاک است از چرک دهان سگ چه باک است

(اندرز) دل بدست آور که حج اکبر است (لنظامی) دل داده ام که گشته بیتر رضای دو سلمی مسکنه

مثل دار درصدف هزار درود و دم میزند بیضه مرغ دارد و فریاد

(اندرز) دل زنجانه که دل گنج خداست (مثل) دل میانجی فراخ است

مولوی داد حق را قابلیت شرط نیست بلکه شرط قابلیت داد اوست

مثل دیوان بلخ است

(مثل) در شوره زار تخم افشانده (لنظامی) در شوره زمین تخم زدید

نظامی در گل شوره دانه افشانی بر نیارد بجز پشیمانی

فردوسی درختی که تلخ است وی را سرشت گرش بر نشانی بباغ بهشت
ور از جوی خلدش بهنگام آب به بیخ انگبین ریزی و شهد ناب
سرانجام گوهر بکار آورد همان میوه تلخ بار آورد

در زمینی درخت باید کشت کاورد میوه چو باغ بهشت
در خشکی است از خود تشنه بدست کجا بیخ آن خون و بارش گسست

سعدی دست سلطان دگر کجا بیند چون بستر گین درآورد تنرنج

(مثل) دست بزنید که هر چه بود بر دیگر

مثل دستی از غیب برون آید و کاری بکند

حافظ شهر خالیست ز عشاق مگر کز طرفی دستی از غیب برون آید و کاری بکند

(مثل) دست چرب سرش کشیده (مثل) دست و پایش را باخته دست و پا میزند

(مثل) در دعگو دشمن خداست

سعدی در حرامی بر سرای ببند که بانگ زن از وی بر آید بلند

دع ذکرهن فما لهن عهود

چو خیری بود اندران خانمان که بانگ خروس آید از ماکیان

مولوی در جهان گر لقمه و گر شربت است لذت او فرع ترک لذت است

لغیره دانی که چیست اصل سعادت دنیوی امنی و صحتی و کفافی و مهلتی

مولوی در تمامی کارها چندین مکوش جز بکاری کان بود در دین مکوش

حافظ دولت آنست که بی خون دل آید بکنار ورنه با سعی و عمل باغ جنان این همه نیست

وحشی دولت اگر سلسله جنبان شود مور تواند که سلیمان شود

(مثل) دیر بر عاقله است عاقله خویشان قبیله گونه

دل که رنجد از کسی خرسند کردن مشکل است شیشه بشکسته را پیوند کردن مشکل است

را دلش مثل کبوتر پر میزند

صادق ملا رجب

یار من بچه گنجشک که گیرد از رنگ متصل بال زند این دل چون کفترها

مولوی در زمان شاخ از ثمر سابق تر است / در هنر از شاخ او فایق تر است

(مثل) در که نداری دربان مه مکنی (پیشه مثل) در بخانه ات را ببیند همسایه ات را در دشمن

شبستری در این مشهد که انوار تجلی است / سخن دارم ولی ناگفته اولی است

(مولوی) دو دهان داریم گویا همچو نی / یک دهان پنهانست در لبهای وی / دمدمه این نای از دمهای اوست / های و هوی روح از هیهای اوست

مثل دریای دوستی ای

نظامی چو خوش گفت آن سخنگوی جهانگرد / که دریای دوستی آبی ای جوانمرد

(مثل) در دریا همه میدانند دوا را یکی

فردوسی دل و مغز مردم دو شاه تنند / دگر آلت از تن سپاه تنند

دوستی کز تو امید بود / محرم خود مساز در همه حال

دوست مشمر هر که در نعمت زند / لاف یاری و برادر خواندگی

دوست آن باشد که گیرد دست دوست / در پریشان حالی و درماندگی

(مثل) دلش را خوب برده است

دل هر ذره را که بشکافی / آفتابی در آن نهان بینی

شبستری اگر یک قطره را دل بر شکافی / برون آید از او صد بحر صافی

درون حبه‌ای صد خرمن آمد / جهانی در دل یک ارزن آمد

مولوی دیده‌ای باید سبب سوراخ کن / تا حجب را برکند از بیخ و بن / تا مسبب بیند اندر لامکان / هرزه بیند جهد و اسباب دکان

(مثل) دست شکسته کار میکند و دل شکسته کار نمیکند

دیدی آن قهقهه کبک خرامان حافظ / که ز سرپنجه شاهین قضا غافل بود

فردوسی دو جنگی دو مرد و دو شیر دلیر / چه دانم که پشت که آید بزیر

(مثل) دلدار دلم را بکسی نداده است

بدرالدین دنیا چو محیط است کف خواجه نقط / پیوسته بگرد نقطه میگردد خط

پرورده او که و مه و دون و وسط / دولت نه دهد خدای کس را بغلط

(مثل) دست و پا از اعضای انسان است (کلمه) دست و پائی بزن

ناظم دل کسی یتیم کسی نشود

(کلمه) دلش گواهی نمیدهد (کلمه) دل دل میکند یعنی مردد است

(مثل) هر که دارد هوس بیشه هر چه بیند میخواهم — از والده مؤلف است — مراد التماس [illegible]

(مثل) دست ندامت بدندان گرفت (کنایه) دست بدامن شد یعنی التماس کرد

مولوی صد هزاران ابلیس لاحول آر بین / آدما ابلیس را در مار بین

دم دهد گوید ترا ای جان و دوست / تا چو قصابی کشد از دوست پوست

مثل دایه که بیش از مادر دلش بسوزد باید فرجش را داغ کرد

مولوی دیگ ز آتش شد سیاه و دود فام / گوشت از سختی چنین ماندست خام

خامی و هرگز نخواهی پخت تو / گر هزاران بار جوشی ای عتو

نظامی دویدن پی آنچه روزی نبود / چو روزی نباشد دویدن چه سود

مولوی گر جان را به در مکنون کنم / روزی تو چون نباشد چون کنم

(مثل) دست دست را میشناسد

(مثل) دهنش در کیسه خلیفه است

(مثل) دست که بزنید که هر چه بردند بردند

(کنایه) دست یافته یعنی بمراد رسیده

در مجلس خود راه مده همچو منی را / افسرده دل افسرده کند انجمنی را

حافظ در پس آینه طوطی صفتم داشته‌اند / آنچه استاد ازل گفت بگو میگویم

مولوی دست پیر از غایبان کوتاه نیست / دست او جز قبضه الله نیست

سنائی [illegible]

دوستی دارم که دوست عیب مرا / همچو آئینه رو برو گوید

نه که چون شانه پشت سر برود / عیب من جمله مو بمو گوید

نظامی دولت گیتی که تمنا کند / با که وفا کرد که با ما کند

(کنایه) دست از [illegible] داده یعنی [illegible]

(مثل) دست چپ بدست راست محتاج نشود یا بعکس

مثل دست چپ و راست را نمیشناسد

دست برانده اهل ستم بر آفاق (کنایه) دستم را [illegible] شده

سنائی تو دست چپ در این معنی ز دست راست نشناسی / کنون با این خری خواهی که اسرار خدا یابی

مولوی در شب بد رنگ بی نیکو بود / آب حیوان جفت تاریکی بود

(حکمت) درشتی ز کس نشنود نرم گوی

سعدی در غزا کند مرد باید بود ز مخنث سلاح جنگ چه سود

مولوی در حدیث راست آرام دل است راستیها دانه دام دل است

عن حسن بن علی قال صلعم دع ما یریبک الی ما لا یریبک فان الصدق طمأنینه و الکذب ریبه

(مثل) دراز موده به از مردم نا ازموده

(مثل) دزد بدزد میزند وای بدزد آخرین عرب گوید وقع اللص علی اللص

مثل) دزدی که نسیم را بدزدد دزد است

(مثل) دو ده نیم بهتر از یک ده یک است

مثل دزد نا بلد بخانه ان میرود

مثل دزد و آب گران میخورد

دانی که حیثیت دولت روی تو رانده ان سرمایه سعادت از چون توئی ربودن

(کنایه) دهان دریده است یعنی فحاش و هرزه گوست و نیز دهان دریده گویند که مقصود را گفته باشد

حافظ گل از بروی تو دعوی کند هیچ دلتنگ دهان دریده بجز بادها نیاید

حافظ دل بسی خون بکف آورد ولی دیده بریخت الله الله که تلف کرد و که اندوخته بود

(پند) دیوار را چنان مدار که گرد نکند (مثل) دیوارش بلند است دیوارش آجری است

(مثل) دیوار موش دارد موش گوش دارد عرب گوید ان للحیطان آذانا

مولوی در کف شیر نر خونخواره غیر تسلیم و رضا کو چاره

ناظم در حضرت کریم تمنا چه حاجت است

(کنایه) دو صفحه پیدا زد دو دسته میزند دو تیغه میباید

(مثل) دیوار بار اکوتاه دیده

(پند) در عیب نظر مکن که بی عیب خداست

از کلیلی جی... در عیبی هزار حلقه موزون یک حلقه دران هم کم چه افزون

(کنایه) دنبه نهاده است یعنی بعیاری مال مردم را میبرد و آنها را بازی میدهد

دانه فلفل سیاه و خال مهرویان سیاه هر دو جانسوزند اما این کجا و آن کجا

(مثل گلستان) ده درویش در گلیمی بخسبند و دو پادشاه در اقلیمی نگنجند

نظامی بزم دو جمشید مقامی که دید جای دو شمشیر نیامی که دید

(مثل) دو هیزم را بهم خوش بود سوز

(کنایه) دست خر کوتاه (کنایه) دلبست بر ترکش زد

(کنایه) دست تنگی به پشتی ردی دور باد تو بیا به تنظر

شفائی دیدی که خون ناحق پروانه شمع را چندان امان نداد که شب را سحر کند

(مثل) در که نداری دربان چه خواهی

مولوی در دهان مردان قاتل کار خفه کین کار بیگانه ... کی

(کنایه) دندان بجگر گذارد یعنی تحمل کرد

دامن دولت چو بدست افتاد گر بهلی باز نیاید بدست

ابی نواس دع عنک لومی فان اللوم اغراء و داونی بالتی کانت هی الداء

(مثل) دستی که حاکم ببرد خون ندارد

(مثل) دست شکسته وبال گردن است

(اندرز) دوستی را برای روز کاری باید نگاه داشت که بکار دوست آید

(مثل) دست شکسته دنبال کار میرود دل شکسته نمیرود

شیخ شمشیر قوی نیاید از بازوی سست یعنی ز دل شکسته تدبیر درست

(مثل) دل مرده بدل ندارد رهی

(پند) دل بدست آور که حج اکبر است یکدل از صد حج اکبر بهتر است

ناظم در راه خدا که کعبه اند منزل یک کعبه صورت است یک کعبه دل تا بتوانی زیارت دلها کن کافزون ز هزار کعبه باشد یکدل

(مثل) در خانه اگر کس است یک حرف بس است

دع المکارم لا ترحل لبغیتها و اقعد فانک انت الطاعم الکاسی

(مثل) دبه در پای شتر میان دارد کنه یه از فتنه میان قدم
(مثل) دبه اش را روغن کن یعنی غلبش را چیز بده (دبه دراورده) یعنی غبن اورده
(مثل) دوری و دوستی عرب گوید الهوی من النوی
(مثل) دختر سعدی است همه جا هست غیر از خانه خودش

در حین این کشتی نور رنگ کاری نیست یا خطر از آن دور است یا گنج رنج یکیست
خطر معتبر بزرگ است عرب گوید و جلالة الاخطار فی الاخطار وافت کشتی باد
ساقار در کناره دریا بهتر بود که آنکه گوهر خورده چون در کام عمق دریا انقلاب بیش است

مولوی دانه باشی مرغکانت برچینند غنچه باشی کودکانت برکنند
دانه پنهان کن بکلی دام شو غنچه پنهان کن گیاه بام شو
هرکه داد او حسن خود را در مزاد صد قضای بد سوی او رو نهاد
دشمنان او را ز غیرت میدرند دوستان هم روزگارش میبرند

ولد دولت همچون زر بلا چون آتش است زر خالص در دل آتش خوش است
سنائی دولت را کس بیک بلا نفروخت هر گیاه گلیم نتوان دوخت
مثل دوستی را بیخ و چلش بدل کنی نمیتوان نیست
(مثل) دزد بره بود خر که ناسه خرا در [illegible]
(کنایه) ده مرده میگوید یعنی هرزه گو است سعدی حذر کن ز دو نان ده مرده گوی چو گوئی یا گوی و پرورده گوی

(لناظم) دراز دزدیکه بنیاد دزدی نهادند بهر کس بهره لایق بود دادند ز من لاف بهره وفا اند بدنیا لیک داوند [illegible] ندادند
(مثل) دیده دولت عیب پوشی بود
(مثل) دیده بانی مجوز دیده کور

سنائی دست و پای همی زن اندر جوی چون برآید سر از جوی مگوی
مثل دست پیش زد [illegible] ندارد
در حال خصم خفته نباشی بهیچ حال زیرا چراغ دزد بود خواب پاسبان
مولوی

سعدی دشمن اگر لاف محبت زنند صاحب عقلش نشمارد بدوست
مار همان است بسیرت که هست گرچه بصورت بدر آید ز پوست
سنائی دولت راکس بیک بلا نفروخت هر گیاه گلیم نتوان دوخت
(مثل) دهان باز بی روزی نمیاند
(مثل) دیوانه همان به که بود اندر بند
(مثل) دیوانه چو دیوانه ببیند خوشش آید مجنون چو سیه خانه ببیند خوشش آید

قال امیر المؤمنین الدنیا تغر وتضر وتمر وقال الدهر یومان یوم لک و یوم علیک فان کان لک فلا تبطر وان کان علیک فلا تضجر
الدنیا بسعة المنزل وکثرة الخدم وطیب الطعام ولین الثیاب

لناظم دریغ از راه دور و رنج بسیار
دهل در فغان است دایم ولی چه حاصل که اندر میان هیچ نیست
لناظم دو سوراخ است در گنبد انسان که میاید صدا از هر دو بیرون خلاف قول خود گوئی که [illegible] صدا اید ز [illegible] دو دار

فردوسی دمی آب خوردن پس از بد سگال به از عمر هفتاد و هشتاد سال
وان حیاة المرء بعد عدوه وان کان یوما واحدا لکثیر

از انجیلیه دلبرم پیش دلبران خجل است تا بر تنگ و تا بپا گل است

(مثل) دو شمشیر در یک نیام نرود عرب گوید لا یجمع السیفان فی غمد
سعدی ده درویش در گلیمی بخسبند و دو پادشاه در اقلیمی نگنجند

ذرهم فی خوضهم یلعبون (انعام)

ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء (حدید)

قوله تعالی ذلک بما قدمت یداک

قوله تعالی ذلک مبلغهم من العلم ... ذات ناباقة [illegible] کی [illegible]

(مثل) [illegible] فی [illegible] ... [illegible] فی [illegible]

قوله تعالی ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء

(سعدی) [illegible] ... [illegible]

فی الحدیث ذو الوجهین لا یکون عند الله وجیها

سعدی [illegible] ... [illegible]

لابی الطیب ذو العقل یشقی فی النعیم بعقله ... واخو الجهالة فی الشقاوة ینعم

[illegible] ... [illegible]

ذم المنازل بعد منزلة اللوی ... والعیش بعد اولئک الایام

(حکیم) [illegible]

[illegible]

لابی الطیب ذکر الفتی عمره الثانی وحاجته ... ما قاته وفضول العیش اشغال

وله [illegible] ... [illegible]

وله ذو النفس [illegible] ... [illegible]

(ناظم) [illegible]

مولوی [illegible] ... [illegible]

[illegible]

(مثل) [illegible]

(مثل) [illegible]

(مثل) [illegible]

[illegible]

(فردوسی) [illegible]

ان حیاة المرء [illegible] ... وان کان [illegible] واحدا اکثر

[illegible]

(مثل) [illegible] ... [illegible] فی [illegible]

[illegible]

ذرهم فی خوضهم یلعبون (انعام)

ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء (جمعه)

قوله تعالی ذلک بما قدّمت یداک

قوله تعالی ذلک مبلغهم من العلم

ذات نایافته از هستی بخش کی تواند که شود هستی بخش

(مثل) ذرهٔ ده فی سنبله ماخوذ من قوله تعالی فذروه فی سنبله

قوله تعالی ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء

(اندرز) ذکر خدا کن تا دلت روشن شود (پند) ذکر حق دل را منور میکند ذکر دنیا خوار و ابتر میکند

فی الحدیث ذو الوجهین لا یکون عند الله وجیها

مولوی ذره‌ها را کی تواند کس شمرد خاصه آن کو عشق از وی عقل برد

لابی الطیب ذو العقل یشقی فی النعیم بعقله و اخو الجهالة فی الشقاوة ینعم

ذره ذره پشم قالی میشود خورده خورده خانه خالی میشود

ذمّ المنازل بعد منزلة اللوی والعیش بعد اولئک الایام

(سعدی) ذوق چنین ندارد بی دوست زندگانی

(مثل) ذکر عیش نصف عیش ذکر کدورت کدورت آورد

لابی الطیب ذکر الفتی عمره الثانی وحاجته ما فاته و فضول العیش اشغال

وله ذرینی انل ما لا ینال من العلی فصعب العلی فی الصعب والسهل فی السهل

وله ذر النفس تاخذ وسعها قبل بینها فمفترق جاران دارهما عمر

(لناظمه) ذکر گلچین چون ترا باشد شوی گلزار رو

مولوی ذره ذره کاندر این ارض و سماست جنس خود را همچو کاه و کهرباست

ذرنی ومن خلقت وحیدا وجعلت له مالا ممدودا وبنین شهودا (مدثر)

لابی الطیب ذل من یغبط الذلیل بعیش رب عیش اخف منه الحمام

پارسیان گویند ذلیل که شدی مرگ برای تو شربت قند است

(مولوی) ذوق جنس از جنس خود باشد یقین ذوق جزو از کل خود باشد ببین

قال تعالی ذلک یوم مجموع له الناس وذلک یوم مشهود

ذره ایم که نایم در حساب دیگری گوید آن ذره که در حساب نیایم

(اندرز) ذکر خدا کن تا از بلا در امان باشی

ذهب الذین یعاش فی اکنافهم وبقیت فی خلف کجلد الاجرب

ذهب الذین هم الغیاث المنزل وبقی الذین هم العذاب المنزل

ذهب المبتدء وانقضت ایامه ولیلن هین امر المبتدء تغلب

این دو مرد استاد نحو بودند

(مثل) ذکر خیرش در میان بود

(مثل) ذوق در کونش گره خورده

(مثل) ذوق زده شده است

(اندرز) ذکر حق کن که قوت روح است

من کلام الحکماء الذاتی لا یختلف ولا یتخلف

مولوی ذره ذره گر شود مفتاحها این گشایش نیست جز از کبریا

ذل من طمع عز من قنع

(الناظم) ذکر ذاکر حفظ جان ذاکر است

(حکمت) ذی فنون بر ذی فن غلبه میکند چنانچه شیخ بهائی قدس سره فرموده ما تکلمت مع ذی فن

الا وقد غلبنی وما جادلت بذی فنون الا وقد غلبته

از سعد تفتازانی است

طویت باحراز الفنون ونیلها رداء شبابی والجنون فنون

فلما تعاطیت الفنون ونلتها تبین لی ان الفنون جنون

(مثل) ذهبوا ایادی سبا وتفرقوا ایدی سبا

(مثل) الذئب خالیا اسد

(مثل) ذلیل عاذ بقرمله گیاه ضعیف است

(مثل) ذکرتنی الطعن وکنت ناسیا

(مثل) ذهب منه الاطیبان لذت نکاح وطعام است

(مثل) اذل الناس معتذر الی لئیم

(مثل) ذهبوا تحت کل کوکب ای تفرقوا

(مثل) اذل من حمار مقید (مثل) اذل من النعل (مثل)

(مثل) ذهب الناس وبقی النسناس

اذل الناس معتذر الی لئیم

مولوی ذره ای کان آفتاب آرد پیام آفتاب آن ذره را گردد غلام

قطره ای کز بحر وحدت شد سفیر هفت بحر آن قطره را باشد اسیر

خاک آدم چونکه شد چالاک حق پیش خاکش سر نهند املاک حق

ناظم ذکر کن تا وارهی از فکر بد فکر کن تا زنده گردی از احد

مولوی ذکر هر چیزی دهد خاصیتی زانکه دارد هر عرض ماهیتی

ذره ذره چشم قانع شود خورده خورده عمامه قاطع شود

قال ص ارحموا صغارکم ووقّروا کبارکم (ربّ لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا)

(پند) رنج کش تا گنج بری

(شبستری) ره دور و دراز است آن را کن / چو موسی یکزمان ترک عصا کن

درآ در وادی ایمن که ناگاه / درختی گویدت انّی انا الله

روا باشد انا الحق از درختی / چرا نبود روا از نیک بختی

رها کن عقل را با حق همی باش / که تاب خور ندارد چشم خفاش

ربّما اصاب الاعمی رشده (مثل) ربّ ضنک افضی الی الساعة وتعب الی الراحة

(من کلامهم) ربّما تطیب الغموم بالغموم) چون فلک خواهد غمی از یاد ما دم برد / محنتی پیش آورد کان محنت از یادم برد

(مثل) ربّ فرصة تعود ترحة

شیخ بهائی علیه الرحمه رنج راحت دان چو شد مطلب بزرگ / گرد گله توتیای چشم گرگ

للطغرائی رضا الذلیل بخفض العیش مسکنة / والعزّ عند رسیم الاینق الذلل

لاشجع بن عمرو رأی سرّی وعیون النّاس هاجعة / ما اخّر الحزم رأی قدّم الحذرا

(مثل) رأی الکوکب ظهرا. روز من از تیرگی شب شده کو ستاره را دید (مثل) روز من سیاه شد

(مثل) ربّ کلمة سلبت نعمة (مثل) ربّ حرب شبّت من لفظة

ربّ حال افصح من لسان

(مثل) رنگ رویم را ببین واحوال دلم را بپرس

شیخ رنگ رخساره خبر میدهد از سرّ ضمیرم

مولوی رنگ رو از حال دل دارد نشان / رحمتم کن مهر من در دل نشان

(مثل) ربّ عین انمّ من لسان) وربّ طرف افصح من لسان

فی الحدیث ربّ قول انفذ من صول

ریاسة باض فی رأسی وساوسها / تدور فیه واخشی ان یدور به
یا تمی شده

در سر داری که بر سر افسر داری / اندر سر آن شوی که در سر داری

حافظ راستی خاتم فیروزه بواسحاقی / خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود

(پند) راز مردم فاش کردن بدترین عیب است

مثل ره چنان رو که رهروان رفتند
(پند) راستی کن که بمنزل نرسد کج رفتار

فی الحدیث ردّ الحجر من حیث جاء فانّ الشرّ لا یدفعه الّا الشرّ

(مثل) رهبوت خیر من رحموت) اری از مرد بترسند بهتر است تا رحم کنند

مولوی رگ رگ است این آب شیرین آب شور / بر خلایق میرود تا نفخ صور

(مثل روباه بازی میکند)

مولوی بر سر اغیار چون شمشیر باش / هین مکن روباه بازی شیر باش

(مثل) همچو آن روبه کم اشکم کنید / پیش او روباه بازی کم کنید

روباه در سوراخ نمیرفت جاروبی بدمش بست

ربّما اراد الاحمق نفعک فضرّک

مثل دوستی دشمن نادان (مثل) دشمن دانا به از نادان دوست

ربّ شهوة ساعة اورثت حزنا طویلا
ربّ شهوة لمحة اورثت غمّ الدهر ومحنة العمر

(مثل) رُبّ ساع لقاعد

(مثل) ریسمان دگر آتش مپیچ

نظامی کمند دل در آن سرکش چه پیچم / رسن در گردن آتش چه پیچم

لابی الطیّب رضیت بما ترضی به لی محبّة / وقدت الیک النفس قود المسلّم

(مثل) راس کلب احب الیه من ذنب اسد
(مثل) راس الخطایا الحرص والغضب (مثل) راس الحکمة مخافة الله
مولوی رگ رگ است این آب شیرین و آب شور در خلایق میرود تا نفخ صور

قال امیر المؤمنین رحم الله اقواما کانت الدنیا عندهم ودیعه فادوها الی من ائتمنهم علیها
ثم راحوا خفافا

شیخ روده تنگ بیک نان تهی پر گردد نعمت روی زمین پر نکند دیده تنگ
(کنایه) روده درازی میکنیم
(مثل) راوی این حدیث ابوهریره است (مثل شیعه) راویش سنی است

مثل دُب ملوم لا ذنب له
درویش مجید رسمی است کهن که شحنه عشق هشیار بجای مست گیرد
(مثل) ارق من النسیم ومن دمعة شیعیه شاعر گوید
ارق من دمعة شیعیة تبکی علی بن ابی طالب
رایت العری خیرا من الثوب المعاری

نظامی رنج خود و راحت یاران طلب (و قبله شاه) سایه خورشید سواران طلب
شیخ بهائی رنج راحت دان چو شد مطلب بزرگ گرد گله توتیای چشم گرگ
عرب گوید خطب یسیر فی خطب کبیر
ربما تکره النفوس من الامر له فرجة کحل العقال
مثل رب مکروه ادی الی محبوب مولوی هر چه از تو کراهت بود چون حقیقت بنگری رحمت بود

(مثل) رحم الله من اهدی الی عیوبی
وخده الورد لکن جل مجناه
رضابه الشهد لکن حز موردده
شیخ رنج ابد و عذاب جاوید بود آن شب تیره را که مهر خورشید بود
لابی الطیب رایتکم لا یصون العرض جارکم ولا یدار علی مرعاکم اللبن
رو دل و زود صورت جفای تو از دل

حافظ رضا بداده بده وز جبین گره بگشا که بر من و تو در اختیار نگشاده است
مثل ران و گردن روی هم است
(مثل) ران ملخی بهدیه آورده ام
شیخ عیب است ولیکن هنر است از موری ران ملخی نزد سلیمان بردن
واصل این مثل از عرب است
لو ان کل لبیب عد مختصرا لم یقبل الله یوما للوری عملا
فالمرء یهدی علی مقدار قدرته والنمل یعذر فی القدر الذی حملا
(مثل) روح را صحبت ناجنس عذابی است الیم
(مثل) رویش را دیده مرگش را نمیتواند ببیند
(تجربه) ریش دراز و سر کوچک نشان احمقی است
(مثل عوام) رو نکمیش بوی میده کنایه از نانجیب بودن زن است
(کلمه) رگ خوابش را گرفت یعنی سررشته را بدست آورد
نظامی رستم ترنج است که در روزگار پیش دهد میوه پس آرد بهار
(کنایه) رخت خود را بربست و رفت یعنی سفر رواند شد
(خواجه) راستی خاتم فیروزه بو اسحاقی خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود

(مثل) رستم در بد حمام است
مولوی نقش رستم کو بحمامی بود قرن حمله فکر هر خامی بود
(مثل) ربما غلا الشیء الرخیص (مثل) ربما صحت الاجسام بالعلل

لله در الحافظ روح را صحبت ناجنس عذابیست الیم

دعت کس ننشستند کسان خبردار

رماه الله بالطلاطله والحمّی المماطله
داء عضال لا دواء له

نظامی رخنه گر ملک سر افکنده به / لشکر بد عهد پراکنده به

مثل) رُبّ عزیز اذله خرقه وذلیل اعزه خلقه

رزق را روزی رسان پر میدهد / بی مگس هرگز نماند عنکبوت

مثل) رب بعید لا یفقد برّه وقریب لا یؤمن شرّه

مثل) رضی من الوفاء باللقاء

مثل) ارسل حکیما ولا توصه

اذا کنت فی حاجة مرسلا فارسل حکیما ولا توصه / وانت بها کلف مغرم وذاک الحکیم هو الدرهم

رشته چون یکتا بود از زور زالی بگسلد / چون دو تا شد عاجز آید از گسستن پور زال

رُبّ مخالفة دعت الی مخالفة ومعاشرة دعت الی حسن معاشرة

مولوی روبهت و خدمت از گران کن / هیچ بر قصر هدایا و نه زرکن

رُبّ اکلة تمنع اکلات

فردوسی روان تو را دوزخ آسا ازوی / مگر زاین سخن باز گردی بکوی

ربما یؤثر الکلام المعقول اشد مما یؤثر الباتر المصقول

از کودکی یادم دارم همیشه مادرم باندرز میفرمود معقولی بهتر حرف اثر دارد و کار پیشرفت

قال ع الرزق اشد طلبا للعبد من اجله / راس الحکمة مخافة الله / الرحیل فی ظل صدقة حتی یقضی بین الناس

رحم الله عبدا قال خیرا فغنم او سکت فسلم / الرغبة فی الدنیا تکثر الهم والحزن والبطالة تقسی القلب

رب مبلغ اوعی من سامع

مثل) رسیده بود بلائی ولی بخیر گذشت

امامی هروی گر نریخت جام می و محتسب ز در بگذشت / رسیده بود بلائی ولی بخیر گذشت

رب رمیة من غیر رام

قال امیر المؤمنین ع الرغبة مفتاح النصب والحسد مطیة التعب وقال ع رسولک ترجمان عقلک
وکتابک ابلغ ما ینطق عنک

رب حیلة کانت علی صاحبها وبیله

رنگ تزویر پیش ما نبود / شیر سرخیم و افعی سیهیم

مثل ربما کان السکوت جوابا

مثل) رشته گسلد کار کشان است

مثل) رشته نگسلد تا نکنی

شبستری همه افسانه و افسون و بند است / بجان خواجه کاینها رشته بند است

روزگار آینه را محتاج خاکستر کند

رب زارع لنفسه حاصد لغیره / پارسیان گویند کاشتند خوردیم بکاریم تا بخورند

نظامی یکی تخم کارد یکی بدرود / همایون کسی کین سخن بشنود
ز باغی که پیشینگان کاشتند / پس آیندگان میوه برداشتند
چو گشته شد از بهر ما چند چیز / ز بهر کسان ما بکاریم نیز

(مثل) ریگی بکفش اوست   ناصر خسرو   اگر ریگی بکفش خود نداری چرا بایست شیطان فرمان

مثل ریگ دندانش منم

رضی الخصمان والی القاضی

(مثل) رشوه دو سر را آباد میکند   ولعقیده بنده رشوه دو سر را خراب میکند

مثل روغنچراغ ریخته را وقف امامزاده میکنی

(مثل) رب اخ لم تلده امک

رقیب گرد تو گردید و من نگردیدم   بباید دور تو گردم تعصب از دین است

لابی الطیب   رب امر اتاک لا تحمد الفعال فیه و تحمد الافعال

(مثل) رب حمقاء منجبه

رحم الله من کف فکیه   وفک کفیه   ومن منه

(مثل) رب راس حصید لسان

(مثل) رب محمول لا یستطاع فراقه

الراس لاینبته قطر المطر   لیس بکرات اطا جز وفر

الرضا سرور القلب بمر القضا   قال الثوری   الرضا اخراج الکراهة من القلب حتی لایکون فیه الا فرح وسرور

(مثل) رعیت چون رعایت دید ده آباد میگردد

(مثل) رعیت تابع ظلم الست و احسان بر میدارد

سعدی رعیت چو بیخ است و سلطان درخت

و ربما کسدت المواهب فی بعض المواقیت

ره چنان رو که رهروان رفتند

(مثل عوام) رود شال تنگ و زود نام و ننگ

لحسان بن ثابت   رب حلم اضاعه عدم المال   وجهل غطی علیه النعیم

(مثل) منوچهری گوید   راحت گزدم زده گشته گزدم بود   می زده را هم بمی دارو و درمان بود

لاحمد بن قیس   رب امر سر آخره   بعد ما ساءت اوائله

و ما احسن قول ابی الطیب

رمانی الدهر بالارزاء حتی   فؤادی فی غشاء من نبال

فصرت اذا اصابتنی سهام   تکسرت النصال علی النصال

(حاتم) راحتی نیست دران خانه که بیماری هست

لطیب لابی ا — الرّای قبل شجاعة الشجعان — هواوّل وهی المحل الثانی

ولربّما طعن الفتی اقرانه — بالرّای قبل تطاعن الاقران

نظامی

برای لشکری رابشکنی پشت — بشمشیری نمی تا ده توان کشت

(مثل) راه بزن راه خدا هم ببین

مولوی راه رودی کرب ورنج است وتعب — هرگز این نادر نشد ور شد عجب

(مثل) راه باریک است وشب تاریک

(مثل) راه دلرا کسی نمی بیند

للزهبی الوفق یمن والاناة سعادة — فاستأن فی امر تلاق نجاحا

(کلمه) راه به جی میبرد — (کلمه) راه گم کرده — (بند) روا مدار که موری زخود بیازاری

(مثل) رجع بخفی حنین

(مثل) ربّ مکثر مستقل لما فی یدیه

(مثل) رضا النّاس غایة لاتدرک

(مثل) ربّ امنیّة جلبت منیّة

(مثل) رنگ رویش را ببین احوال دلش را مپرس

(مثل) بعو نسبت دهند — رحم الله امرءاً اهدی الیّ عیوبی

مولوی ریش خود را خنده زاری کرده — تا زکبر چونکه ریش او رده است — مرد را این نیز ریش و در درنه بود

(مثل) دیدم بباغی که کلیدش چوب موا است

(مثل) رخش میباید تن رستم کشد

(مثل) روز از نو و روزی از نو

روز عبید الله شیخ حق پرست — شب عبید الله جام می بدست

رندان اساس میکده نیکو نهاده اند

رند عالم سوز را با مصلحت بینی چه کار

(مثل) انرز راه خود را صاف و پاک کن — (بند) راه خود را بگیر و برو

(اندرز) روستائی را بگذار تا خودش حرف بزند

(مثل) روستائی را حمام خوش آمد

(مثل) روستائی را که رو دادی کفش بالا میکند

مثل

مولوی رو ببین دیده لیس ای کاسه لیس — نُش خداوند ولی نعمت نویس

وله راحت جان ادای جان فرت بال — مال عمر جمع ادای جان شد وبال

ناظم راستی آورد که شوی رستگار — راستی آرد ظفر از کردگار

(کلمه) روز امید بعد از نو

مولوی روز زیبا چهره نکویان شتر — گیر نقش اشتر از کیرفر

(مثل) ره نتوان رفت بپای کسان

(مثل) ریشش سربالا رفته — کنایه از دم مرگ

(کلمه) ریش کدام گروست (کلمه) ریشش غلامی شد (کلمه) ریش پیش هاست

کلمه جوانی چه ملک را اتجار اصفهان ریش کجاست یعنی کدام طرف از مال طرف نگاه داشته تا زور بگوید

[illegible]

[illegible]

قال صلعم الزّنا یورث الفقر

مولوی زن‌خران تاخند بار نعل دزد گر بهر دزدی بیا و لعل دزد

فردوسی زبیژن فزون بود هومان بزور هنر عیب گردد چو برگشت هور

(مثل) زمین سخت و آسمان بلند

(مثل) زمینه‌سازی میکند (مثل) زمینه‌اش را خوب بچیده

(مثل) زر غبّا تزدد حبّا

(مثل) الازواج ثلثة (زوج بهر) ای یبهر العیون بحسنه (و زوج دهر) ای یحمل عدّه للدّهر و نوائبه (و زوج مهر) ای لیس منه الّا المهر تؤخذ منه

(مثل) زلّة العالم یضرب بها الطبل و زلّة الجاهل یخفیها الجهل

(مثل) ازهد النّاس فی العالم جیرانه

(مثل) ازهی من غراب (ازهی من طاوس) (ازنی من قرد)

مولوی زخم ناخن بر جان رخ کاذ راست که رخ مه از فراق او گریست

(مثل) زبان جای نرم گذاشته است هرچه بخواهد میگوید عرب گفته اللسان مرکب ذلول

فردوسی زبانی که اندر سرش مغز نیست اگر دُر ببارد همان نغز نیست

قطعه زبان چرب گویا و دل پر دروغ بر مردمان نگیرد فروغ

(مثل) زبان مرغان داند صفحه‌ها گوید زبان خر را کو دکش میداند

(مثل) ز حرف حق فتوّه مریخه مرد دانشمند

زری که پاک شد آشنا مِتّحان چه غم دارد

قال تعالی الزّانی لا ینکح الّا زانیة او مشرکة والزّانیة لا ینکحها الّا زان او مشرک (الزّاد قومٌ)

فردوسی ز خون دلیران بدشت اندرون چو دریا زمین موج زن شد ز خون

ز سم ستوران در آن پهن دشت زمین شش شد و آسمان گشت هشت

سعدی زاهدی در سماع رندان بود زان میان گفت شاهدی بلخی

گر ملولی ز ما ترش منشین که تو هم در میان ما تلخی

عرب گوید مجالسة الثقیل حمّی الرّوح

حافظ زاهد ظاهرپرست از حال ما آگاه نیست در حق ما هرچه گوید جای هیچ اکراه نیست

وله زاهدا منعم مکن من دانم و کردار زشت من بدوزخ میروم ار زانکه بایدا بهشت

سعدی زاهد که نه از بهر خدا گوشه نشیند بیچاره در آئینه تاریک چه بیند

نظامی ز سختی بسختی توان رخت برد بگو گردد و نفط آتش کش نبرد

زمانه بنیک و بد آبستن است ستاره گهی دوست گه دشمن است

(مثل) زمانه با تو نسازد تو با زمانه بساز عرب گوید فاخطم مع الدّهر علی ما خطا و اجری مع الدّهر کما جری

مسعود سعد سلمان اگر سپهر نگردد ز حال خود تو مگرد و گر زمانه نسازد تو با زمانه بساز

نظامی زمانه دگرگونه آئین نهاد شد آن مرغ کو خایه زرین نهاد

فردوسی زنا پاک زاده مدار امید که زنگی بشستن نگردد سفید
ز بد اصل چشم بهی داشتن بود خاک در دیده انباشتن
ز بدگوهران بد نباشد عجب نشاید ستردن سیاهی ز شب

نظامی زر هر که در زرکش سلطان بود قصه زنبیل و سلیمان بود

شمع که هر شب بزر افشانی است زر قبا زاهد پنهانی است

زر هم غریب است بمیخانه در گنج عزیز است بویرانه در

شیخ زور باید نه زر که بانو را گزری خوشتر که صد من گوشت
گزر زر قوّة الاعصاب

من امثال النساء زوج من عود خیر من قعود

ز صد حرف خالی ز زور خوشتر تن بی زور اندر گور خوشتر

مولوی زر خود را وا الم و لیّد کند خاصه مفلس را که خون نش را کند

زر خوش سکه را بر بیشتر چرخ دهی سر قدم ساخته آید که مکان تو کجا است

(کنایه) زیر آب میرود (کنایه) زیر جُلی کار میکند

[illegible]

(مثل) زن ناقص عقل است

(مثل) زن حیله خیلی دارد اما عقل ندارد — عرب گوید ما للرجال وللکید وانما تعتدها النسوان من عاداتها

(نظامی) زن کشتی کار شیر مردان نیست — که زن از جنس هم نبردان نیست

ولہ زنان مانند ریحان نقالند — درون سو خبث و بیرون سو جمالند

زن از پهلوی چپ گویند برخاست — مجوی از جانب چپ جانب راست

فردوسی زن و اژدها هر دو در خاک به — جهان پاک از این هر دو ناپاک به

دیگری گفته زن بلا باشد بهر کاشانهٔ — بی بلا هرگز نباشد خانهٔ

سعدی زن نو در شت بی مروت را گو — باری چو عقلمند ببین زن

ولہ زن بد در سرای مرد نکو — هم در این عالم است دوزخ او
زینهار از قرین بد زنهار وقنا ربنا عذاب النار

زیاده از شرف از یک کله بد بخت اری — بجا که پای عزیزان که در و شر باشد

(معاوده) زین حرف جاهل هم باید شدن — دست در دیوانگی باید زدن
از مدام عقل دور اندیش را — بعد از این دیوانه سازم خویش را

عرفی ز منجنیق فلک سنگ فتنه میبارد — من ابلهانه گریزم در آبگینه حصار

شیخ زود بینی شکسته پیشانی — تو که بازی کنی بشیر با قوچ

(مثل) زن خطاب روز دارد دلش میبرد — (مثل) زور خود را ازوده است

نظامی زبونی کان ز حد بیرون توان کرد — زبونی شد زبونی چون توان کرد

ولہ زهر تو را دوست چه داند شکر — عیب تو را دوست چه داند هنر

(مثل) زور خود را اول باید — (مثل) بزور دارد از خود خبر ندارد
(مثل) زور دارد دانش برابر دارد

مولوی زین همرهان سست عناصر دلم گرفت — شیر خدا و رستم دستانم آرزوست

سعدی زکوة مال بدر کن که فضلهٔ رز را — چو باغبان ببرد بیشتر دهد انگور

(مثل) زکوة البدن العلل — زکوة النعم المعروف

نظامی ز کم خوردن کسی را تب نگیرد — ز پر خوردن بروزی صد بمیرد
مشو پرخوار چون کرمان بی زور — بکم خوردن میان در بند چون مور

(ناظم) زمانه آنیست که هر کس بخود گرفتار است

مولوی زاغ اگر زشتی خود بشناختی — همچو برف از رنج و غم بگداختی

فردوسی زمانه میاسای ز آموختن — اگر جان همی خواهی افروختن

(مثل) زاد فی الطنبور نغمة اخری — (مثل) زاد فی الشطرنج بغلة

نظامی زهری است بقهر نفس دادن — کژدم زده را گزش دادن

(مثل) ذل حمارک فی الطین

(مثل) زورش بخر نمیرسد به پالان میجهد

حافظ ز دهر جور و جفا چون وفا طمع کردن — زهی تصور باطل زهی خیال محال

(مثل) زر سفید برای روز سیاه خوب است

(مثل) زین فی عین والد ولده

(مثل) زکوة الجاه رفد المستعین

نظامی ز باران کجا ترسد آن گرگ پیر — که گرگینه پوشد بجای حریر

زمانک یا سلیمی قد تقضی — سواء ان تغضب او ترضی

(مثل) زجاجه لا تقوی لصخرة — (مثل) زین الشرف التغافل

عنصری در جواب غضایری گفته دلاوری در قصیده خود تضمین کرده

زمرد و علف سبز هر دو یکرنگند — ازین کنند نگین و ازان کنند جوال

(مثل) الزمانه عدم الامانه

نظامی زنده است کسی که در تبارش — ماند خلفی بیادگارش

(ناظم) ز صد حرف صافی ز دو رخوش تر — تن بی زور اندر گور خوشتر

(مثل) زیر این کاسه نیم کاسه است

آنچه از گفتار این بنده حقیر جا بجای مثل شده — زن و ژ و الو [illegible]

(مثل) زن ناقص العقل است — گفته ام زن و ژ و الو مثل همه گر نه همینکه [illegible]

(مثل) زر قدرش را فاش کرد از حضر یکیم منکر بود

(مثل) زه کردن این کمان بسی دشوار است

ابوسعید: پی در کاو و کاو در کهسار است — ماهی سر شیهن بدریا بار است

بزور کوه و توز در بلغار است — زه کردن این کمان بسی دشوار است

(مثل) زرت شقی بکیسه نمیرود (کلمه) زهر بدندان مالید کنایه از بد گفتن

(مثل) زهراب حنظل از ... یعنی خشم او فرو نشست

نظامی: زند فصاد بر دست کسان نیش — ولی دستش بلرزد بر رگ خویش

فردوسی: ز روز گذر کردن اندیشه کن — پرستیدن دادگر پیشه کن

(ناظم) ز دور گشتن دهر زر گنج برد

مولوی: زیره را من سوی کرمان آورم — گر بپیش تو دل و جان آورم

(مثل) زیره بکرمان میبری (کلمه) ... (کلمه) زینهار خوار است کن یا از قلاقی ... زیره بکرمان

نظامی: ولیکن بود خبث زینهاری — مجوا زن ... زینهار خواری

مولوی: چه فضل و علم کردادم چه رو در عشق او آرم — ببصره چون کشم خرما بکرمان چون برم زیره

خرما و بصره هم مثل است عرب گوید کمستبضع تمراً الی هجر

(مثل) زمین را بپیش آسمان دوزد (مثل) زمین سخت و آسمان بلند

(مثل) زردالو را میخورم برای هسته اش (کلمه) زنهار دادن یعنی امان دادن

(مثل) زمین از زیر پایش کشند که از آنکه بعزیب ادا اقرار گرفت

ابی الطیب: زودینا من حسن وجهک ما دام — فحسن الوجوه حال تحول

نظامی: زلال آب حیوانی بود خوش — کز آن نتوان نشاندن شوب آتش

چو از سر برگذشت اندر زیانی — اگر خود باشد آب زندگانی

مثل: دز رنگ شش دانگش در مالیدن است

زعشق تا بصبوری هزار فرسنگ است

(پند) زشت است بود دادن و واخواستن

فردوسی: ز دشمن نباید بجز دشمنی — بفرجام اگر چند نیکی کنی

شیخ: زبان در دهان خردمند چیست — کلید در گنج صاحب هنر

چو در بسته باشد چه داند کسی — که گوهر فروش است یا پیله‌ور

معنی حدیث است المرء مخبوء تحت لسانه

مثل: زبان سرخ سر سبز میدهد بر باد) اولا پیش شمع چه خوش گفت قیچی پولاد. عرب گوید اللسان صغیر الجرم عظیم الجرم

نظامی: مرد فرو بسته زبان خوش بود — آن نه که دیوانه زبان کش بود

مصلحت تو است زبان زیر کام — تیغ پسندیده بود در نیام

وله: زبان آنکه سخن چشم آگهی نور است — نخست انگور را آنگه آب انگور

لغیره: زبان چیره گردد چو شد دل ... راست گفته مانند آنچه از بنی امیه و بنی عباس پدید آمد ...

زلة الرجل عظم یجبر — و زلة اللسان لا تبقی ولا تذر

مثل: زاد و بود خود را بر باد داده یعنی سرمایه را از دست داده

(کنایه) زبان حرب و نرمی دارد

(مثل) زبان نرم مار را از سوراخ بیرون میاورد) فردوسی: که تیزی و تندی نیاید بکار — بنرمی برآید ز سوراخ مار

وله: ز برگشتن دشمن ایمن مشو — زمان تا زمان آگهی خواه زو

شیخ: ز عشق تا بصبوری هزار فرسنگ است

(مثل) زن تا نزائیده دلبر است چون زائید مادر است

(مثل) ز هر طرف که شود کشته سود اسلام است) صدره: همیشه بار خصومت میان گبر و یهود

(سعدی) زهر از قبل تو نوشدارو است — فحش از دهن تو طیبات است

(مثل) زاغم زد و زاغم زد پس باده کلاغم زد

ز کلپایگان رفت شخصی بارود — که قاضی شود شیخ راضی نشد

برشوت خری داد و بستد قضاوت — اگر خر نبود قاضی نشد

(مثل) زه بتخمش بستن

(مثل عوام) زکوة تخم مرغ یک پنبه دانه است

(مثل) زه را کشیدند شاهزاده ... قرار شد که ... بیایش ...

که هر وقت ... حرف ... زه را کشید ... روزی ...

... میگفت والله خواب ... بیدار شد ... شاهزاده ...

(مثل عوام) زمین سفت نشنیده و ربیا شد بصورت

(مثل) زن بار درجان نادان است

نظامی) ز غم زنان بهشیاری و مستی / چو مار از سنگ و گرگ از چوبدستی

(مثل) زن و فرزند و مال و دولت و زور / همه هستند بهره تا لب گور

مثل) زمستان گذشت روسیاهی به زغال ماند

مولوی) زندگی بد دولت جان فرسودن است / مرگ حاضر غایب از حق بودن است / عمر خوش در قرب جان پروردن است / عمر زاغ از بهر سرگین خوردن است

قاآنی) ذکوة الرای نصیحة المستشیر

ز شورای بزرگان مجلس خسران نبینی

زهی حکایت خواجه که بر زبیداو راست

ز رندان و حریف جنس مگریز / ز نسوان و ز نا اهلان بپرهیز

(مثل) زین و تکلتو را تو برده است

ز دشمن دوستی جستن چنان است / که یکجا جمع کردن آب و آتش

(مثل) زلفت تجنش بته

(مثل) زشت و زیبا میگوید

(مثل) زور است که فلان زن حساب را [illegible] میکند

ضیاء اصفهانی) زیر پل منزل خطرناک است / منزل لوطیان بی باک است
غنچه کاکا بارود چو گل چاک است / دیگر اینجا بها بایک است

حافظ) زلف هندوی تو گفتم که دگر ره نزند / سالها رفت و بدان خلق و خیال است که بود

زانکس که دل غم زده آسوده نگردد / گر خود مثل جان تو باشد کم او گیر

کلمه زرده اش نشسته است

مثل عوام) زرده از کونش کشیده نشد

صادق ملارجب / بجای زرده از کون نکشیده میخواهند صادق ملارجب هجو کنند زکیره

(مثل) زمستان را میگذرانید بی مزد و بی منت

از سخنان منسوب مولف شیخ جابر است (زندگی را یا عقل یا بخت یا مرگ لازم است)

(مثل) زر و زور و زاری اگر با کسی کار داری
مولوی) ای خنک آن کو نکوکاری کند / زور را بگذارد و زاری کند

سعدی) ز آب خورد ماهی خورد خیزد / نهنگ از قلزم دریا ستیزد

زراعت مثل حج میماند از وقتش که گذشت یکسال معطل دارد

(فردوسی) زاد از زر و به نیز شد چنگ

(مثل) ز کهتر پرستش ز مهتر نواز

(پند) زنهار کسی را مکن عیب که عیب است / از هیچ دلی نیست که راهی بخدا نیست

چون از هر حرفی اشعار بشکل برخی نوشته و ژ از فارسی کمتر استعمال شده یک شعر (درو بستان)

از کودکی یاد دارم که هم گنام میخواندند بروزهای باران

ژاله بارید و کوچه ها گل شد / رفتن ما بخانه مشکل شد

ژوژ ار شد کوه پشت از آن کشید / بار حکم ناحق اندر دوش خویش

چون ضرب لغات پارسی مخلوط بپارسی چنانکه میشود که زبان رسمی خواهد شد و این شعر مثل میگردد

نظامی سگ من گرگ راه بند من است — بلکه قصاب گوسفند من است

شیخ سگ و دربان چو یافتند غریب — آن گریبانش گیرد این دامن

نظامی سگ صلح کند با سگ خوانی — ناکس نکند وفا بجانی

سریع الی ابن العم یلطم وجهه — ولیس الی داعی الندی بسریع

نظامی سکندر که جست آب حیوان ندید — نجسته بخضر آب حیوان رسید

سکندر بتاریکی آرد شتاب — ره روشنی خضر یابد بتاب

لا ینجع [illegible] سبق القضاء بکلما هو کائن — فلیجهد المتقلب المحتال

سعدی سگ بدریای هفتگانه بشو — چون درآری پلیدتر باشد

سید القوم اشقاهم

فردوسی نهنگ کاردیده بگیرد پلنگ — ز روبه رمد شیر نادیده جنگ

(مثل) سوار فیل است

(مثل) سمن حتی صار کانه الخرس — خرس حمزه بزرگ است

(مثل) سنگ است که سنگ را می شکند — (مثل) لنگ بجای خود سنگین است

نظامی بگوهر بباید گهر سود خورد — بدریا آب دریا را توان برد

(مثل) سنگ در خانه [illegible] افتادم — ای رفیقان باز در جوبار جنگ [illegible]

لنگ اندام [illegible] اندر خانه پنهان کس

شیخ سنگ بدگوهر اگر کاسه زرین شکند — قیمت سنگ نیفزاید و زر کم نشود

نظامی سنگ بسی در طرف عالم است — آنچه از او لعل کنند اندک است

شیخ سنگی بچند سال شود لعل پاره — زنهار تا بیک نفسش نشکنی بسنگ

سنائی سالها باید که تا یک سنگ اصلی ز آفتاب — لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن

سالها باید که تا یک پشم از پشت میش — عارفی را خرقه گردد یا حماری را رسن

مولوی سالها باید که تا از آفتاب — لعل یابد رنگ رخشانی و تاب

گویند سنگ لعل شود در مقام صبر — آری شود ولیک بخون جگر شود

مثل عوام سگ اگر سنگ آسیا می لیسید سنگ دیگر در کون او را می لیسید

(مثل) سمن کلبک یأکلک — سنگلاخ است کنایه از بی رحم

(مثل سگ سیر دنبال شخص نمیاید)

عرب گوید اجع کلبک حتی یتبعک — سائل که غلط میکند خورش میخورد

سفله چو جاه آمد و سیم و زرش — سیلی خواهد بحقیقت سرش

(مثل)

نظامی سگ قصاب را در پهلوی خویش — جگر باشد ولی از پهلوی ریش

(مثل) سگ بازاری است

نظامی سگی را شیرگیر نامش نهادند — بشیرگیر شیرکش بر باد دادند

مثل سگ در خانه خودش شیر است

مولوی زانکه او در خانه عقل تو غریب — بر در خود سگ بود شیر مهیب

گر ستوزد باغت انگوری دهد — در میان ما تمت شوری دهد

نظامی سگان نیز کان استخوان میخورند — بدندان چون تیغ نان میخورند

خوردن نان باد[ا]

مرحوم حاج میرزا علی ولیم در بحث شیخ ریش دراز گفته — نقل بشکل و از شیخ ریش این دراز را — ریشخند کردن [illegible]

فاش میگویم این مثل را پیش از اینها گفته اند

(مثل) سگ پای درویش را میگیرد — سگ نگیرد در جهان جز مفلس درویش را

مولوی سگ همه ره حمله بر مسکین کند — تا تواند زخم بر مسکین زند

نظامی سگ کیست روباه نازورمند — که شیر ژیان را رساند گزند

نظامی سگ صیاد کاهو گیر گردد — بگیرد آهویش چون پیر گردد

وله سگان وقتی که وحشت ساز گردند — ز گیرندگی بدندان باز گردند

سگ کاشی به از آقا برقم — با وجود یکه سگ به از کاشی است

شیخ سگی را لقمه هرگز فراموش — نگردد ور زنی صد نوبتش سنگ

وگر عمری نوازی سفله را — بکمتر چیزی آید با تو در جنگ

(از عوام است) سگ استخوان سوخته را بو نمیکند — کاری که چشم سکینه ابرو نمیکند

قال ص الاسلام بدا غریبا و سیعود کما بدا

و ما اتقن قول طرفة بن العبد

ستبدی لک الایام ما کنت جاهلا و یأتیک بالاخبار من لم تزود

(مثل) کله سر بزانو نهادم [illegible]

سر که نه در پای عزیزان بود بار گرانی است کشیدن بدوش

(مثل) سر کلافه را گم کرده — سر کلافه بدست اوست — سر رشته از دستش گسسته

نظامی سودا زده با قمرت زد صفر ازده با شکرت زد

(مثل) سیل به دهو لایل [illegible]

السلطان یصول بصیال الاسد و یغضب بغضب الصبی

مولوی سنگ و آهن را بزن بر هم گزاف گه ز روی نقد و گه از روی لاف

این زبان چون سنگ و هم آهن وش است وانچه بجهد از زبان چون آتش است ای زبان هم آتش و هم خرمنی

سلطان غشوم خیر من فتنة تدوم ای زبان هم گنج بی پایان تویی

(مثل) سنگ را اگر صدمت کنی [illegible]

(مثل) شر بیگناه پای دار میرود سر دار نمیرود (مثل) سر بریده سخن ندارد

مثل سر حق سنگین است مثل سری که درد نمیکند چرا دستمال ببندم

خاقانی سری که درد سر آرد بریدن است دوا

سر داد بر سر مرض همسریت خصم سنور بغیر قطع علاج شقاقلوس

مولوی سرگشته نیست این سر را ببند یکدو روزی جهد کن باقی بخند

(مثل عوام) سرم را بشکنی نخوچی تو حلیم میکنی

السفر وسیلة الظفر — السفر قطعة من السقر

(مثل) تو زنده و دو یادر اهلوی هم [illegible]

(مثل) اسمع بجلدک لا بکلک

مثل سرمه بچشم کور میکشند

مولوی دانه در خاک شور میر زند سرمه در چشم کور میر زند

(مثل) سادت به الرکبان در سخنی که تا اطراف منتشر شود

(مثل) سرکه نقد بهتر از حلوای نسیه

(مثل) سواء توله و بوله

رگ [illegible] گوشت خوردنی نیست

(مثل) شیر خبر از گرسنه ندارد سواره خبر از پیاده

مولوی ای توانگر تو که سیری هین مخند بر کژی آن فقیر دردمند

نظامی سیری که گرسنه را دهد نان [illegible]

مثل سوراخ دعا را گم کرده

مولوی گفت شخصی خوب ورد آورده لیک سوراخ دعا گم کرده

(مثل) سالبه بانتفای موضوع است

(مثل) سحابة صیف عن قلیل تقشع

سر شب سر قتل و تاراج داشت سحرگه نه تن سر نه سر تاج داشت

بیک گردش چرخ نیلوفری نه نادر بجا ماند و نه نادری

(للقدرن) سر مسیحای [illegible]

صبحی سر داد بر سر مرض همسریت خصم کم نبود بغیر قطع علاج شقاقلوس

(کنایه) سبزی پاک کن غریبی است

(مثل) سبزی خوردن خریم قاقوق نانم باشد قاتل جانم شد

(مثل) السکوت اخو الرضا فارسی گوید سکوت موجب رضاست

مولوی سوخته چون قابل آتش بود سوخته ستان که آتش کش بود

[illegible] سوختن جان از تن افزوختن

قال بعضهم ست خصال لا یطیقها الا من کانت نفسه شریفه الثبات عند حدوث النعمة الجسیمه والصبر عند حدوث المصیبة وجذب النفس الی العقل عند دواعی الشهوه وکتمان السر عن الاصدقاء والاعداء والصبر علی الجوع واحتمال اجابة السوء

نسخ سنگ بر باره حصار مزن که بود کز حصار سنگ آید

(سنائی) سر درویش از در [illegible]

مثل به سفیر السوء یفسد ذات البین

سنگی بچند سال شود لعل پاره ای زنهار تا بیک نفسش نشکنی بسنگ

سبحان ربی هل کنت الا بشرا رسولا (بنی اسرائیل)
اردشیر گفت سلطان عادل خیر من سحاب وابل

شیخ سرهنگ لطیف خوی دلدار — بهتر ز فقیه مردم آزار

(مثل) ستاره سهیل است سالی یکدفعه پیدا میشود

سخیة نفس حرة ملئت کبرا

مثل سیر خبر از گرسنه ندارد سواره خبر از پیاده

(مثل) سکت الفا ونطق خلفا

(مثل عوام) سر مار را از سر بهش میزنند

(مثل) سر تا پا چی کم بود از قوده هم آوردند

(مثل) سقط العشاء به علی سرحان

مثل سخن کز جان برون آید نشیند لاجرم در دل
سخنی کز دل آید بر دل نشیند

مثل سخن بهتر از گوهر آبدار

شیخ سخن بلطف و کرم با درشتخوی بگوی — که زنگ خورده نگردد بنرم سوهان پاک
نظامی سخن باید بدانش درج کردن — چو زر سنجیدن آنگه خرج کردن
سخن کان از دماغ هوشمند است — گر از تحت الثری آید بلند است
سخن در نیک و بد دارد لیکن روی — میان نیک و بد باشد یکی موی
سخن در تندرستی تندرست است — که در سستی همه تدبیر سست است
شیخ سخن را روی با صاحبدلان است — نگوید از حرم الا محرم

(مثل) السر امانة

(مثل) استه اضیق من ذلک

(مثل) سنگ چرخ خاله غور باقر را اگر کشیده

مثل ستم الخیاط مع محبوب میدان صدره وطیب الارض ما للنفس هوی فه

سیل اگر سنگ را بگرداند — چون بدریا رسد فرو ماند
سگ گفت روباه ناز و رند — که شیران را رسانند گزند

حافظ سحر با معجزه پهلو نزند دل خوش دار — سامری کیست که دست از ید بیضا ببرد
کی شبها عکس ز خورشید مصفا ببرد

سبحان من جعل الفضایل کلها — مجبولة فی فطرة الانسان

(مثل) سر کچل را سنگی بس است — و دیوانه را زنگی

سر بی صاحب میز اشد — (مثل) سر کوچک و ریش دراز نشان احمقی است

(مثل) سبق السیف العذل
(ناظم) ستم بر ستم پیشه عدل است و داد
ستمگر ز ظلم آتشی بر فروخت — چو زد شعله اول هم او را بسوخت

(مثل) سنگ و سبو است

مثل سبو همیشه از جوی درست برنیاید
نظامی نباید که بار اشود کار سست — سبو باید از آب دایم درست
مولوی آن سبیه است عقل پای سست — که سبو دایم ز جو ناید درست
عرب گوید ما کل مرة تسلم الجرة
نظامی سبوئی که سوراخ باشد نخست — بموم و سریشم نگردد درست
وله سبوئی را که دانم ساخت آخر — توانم بر زمین انداخت آخر
وله اگر قطره شد چشمه بدرود باد — شکست سبو بر سر رود باد
(مثل) سر قدح بسلامت اگر پیاله شکست

(مثل) سر باشد کلاه بسیار است — (مثل) سرش با این کلاه میارزد

سیهزم الجمع و یولون الدبر (سوره قمر)

(مثل) السلطان یعلم ولا یعلم

(مثل) سخن هرچه بوده گفته‌اند (پند) سخن اثر نکرد لب فرو بسته دار

شبستری: سیاهی گو ببابی نور ذات است / بتاریکی درون آب حیات است

باصطلاح عرفا هفت وادی است که در هر وادی نوری مزدار میشود و نور النور که نور الانوار است سیاه بنماید

سواد الوجه فی الدارین درویش / سواد اعظم آمد بی کم و بیش

(مثل) سلام روستائی بی طمع نیست

(مثل) اسهر من النجم (مثل) اسری من الخیال

مثل سر بریده سخن ندارد (نگوید)

(مثل) سر برای سخن میگوید

سئلوا من اکثر الناس همّا قال اسوؤهم خلقا

(مثل) ستاره سهیل است سالی یکبار میزند

ستاره شب تیره [illegible]

(مثل) ستاره اقبالم با هم افتد [illegible]

(مثل) اسرع من نکاح ام خارجه (مثل) اسرع من البرق

(مثل) سخن گواه گوینده است (اندرز) سخن شنیدن بیخ دولت است

(مثل) سر دیگ باز است حیای گربه کجا رفته

مولوی: دیگ را گر باز ماند شب دهن / گربه را هم شرم باید داشتن

(مثل) سخن راست از طفل و دیوانه بشنو (مثل) سخن آینه گوینده است

(مثل) سرخاب و سفیده اش نکن [illegible]

سر زمین است که ایمن ز فلک رفته بباد / که شیرین طلبد تیشه خورد جمع [illegible]

(مثل) سیلی نقد بهتر از صد تومان نسیه

مولوی: سیلی نقد از عطای نسیه به / نک قفا پیش کشیدم نقد ده

حکما گویند: قلیل فی الجیب خیر من کثیر فی الغیب

(مثل) سیاه روزگار خورده

(مثل) سرای پر از دشمن بهتر از خالی از دوست

(مثل) سوء الاکتساب یمنع من الانتساب

نظامی: سرشت طفل بد را دایه داند / بد همسایه را همسایه داند

سروری چون عارضی باشد بنا شد پایدار

مثل از زبان گوسفند: سزای هر سر خاری که خورده‌ام دیدم / هر آنکه پهلوی چربم خورد چه خواهد دید

مثل سزای نیکی بدی است

مثل سزای کون کافر کیر ملحد

مولوی: سر نهد هر که بپای توقصاب دار / دم دهد تا خون ریزد هزار زار

(مثل) شاعی پیش از اجل میمیرند / ایرج الله وردی

(مثل) سر گریبان فرو برده [illegible] (مثل)

سر در میان سرها در آورده

(مثل) سفره نیفتاده کله ندارد

(مثل) سرکش شده کنایه از طغیان [illegible]

(مثل) گوساله [illegible]

(مثل) سهل شمر که مینه کاه از آب تر باشد

(مثل) سر قبر [illegible] گریه کن که چشمت کور بشود

(مثل) اسکت من سمک (کلم) سفته گوش یعنی مطیع

(مثل) ما سائل الله لا یخیب

(کلم) سبکروح یعنی خوشرو و ملایم

لاحمد بن قیر: سرّ من عاش ماله فاذا / حاسبه الله سره الاعدام

(کلمات) سیه اندرون است / سیاه دست است / سیه زبان است کنایه از مردم نفرین کننده

(کلم) تیغ سیاه است کنایه از [illegible]

(مثل) السعید من اتعظ بغیره ومن لم یعتبر بمن سبقه یعتبر به من لحقه

(فردوسی) سپهر بلند ار کشد زین تو / سرانجام خشت است بالین تو

دیگر: سر انسان [illegible] / [illegible] امید [illegible]

سررشته خویش گم کردن است / بجیب اندرون [illegible]

مثل سود نخورده در جهان بسیار است — السابقون السابقون اولئک المقربون

سواء علی الایام حفظ و اغفال — و تارک سعی و احتیال و محتال

ولا هم الا سوف یفتح قفله — ولا حال الا للفتی عندها حال

(مثل) سرگردانی سوداگر از بالای بار است

نظامی در قصهٔ ظلمات

بسوی لشکر آمد عنان تافته — مرادی طلب کرده نایافته

بفتاد ازان تاب در تافتن — که روزی بقسمت توان یافتن

سعدی: سینه خالی ز مهر گلرخان — کهنه انبانی بود پر استخوان

(مثل) ساقی که غلط میکند خودش باید بخورد

(کلمه) شاخ ریش دار

(مثل) سوداگر دزد مال خود است

لابی فراس

سیذکرنی قومی اذا جد جدهم — وفی اللیلة الظلماء یفتقد البدر

ولو سد غیری ما سددت اکتفوا به — وما کان یغلو التبر لو نفق الصفر

فردوسی: ستیزه بجائی رساند سخن — که ویران کند خانمان کهن

نظامی: ستیزه با بزرگان بر توان برد — که از همدستی خوردان شوی خورد

نهنگ آن به که با دریا ستیزد — کز آب خورد ماهی خورد خیزد

(مثل) انجد لقرد السوء فی زمانه

:

(مثل) سودا چنین خوش است که یکجا کند کسی

مثل سالی که نکوست (خوش است) از بهارش پیداست — ماستی که ترش است از تغارش پیداست

(حافظ) سالها دل طلب جام جم از ما میکرد — آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا میکرد

مولوی: سایه‌ای که بود جویای نور — نیست گردد چون کند نورش ظهور

وقتی معتصم بحرب روم عزم نمود و منجمین منع کردند و نپذیرفت و رفت و چهارده شهر بگرفت که فتح الفتوحش گفتند

لابی تمام: السیف اصدق انباء من الکتب — فی حده الحد بین الجد واللعب

بیض الصفائح لا سود الصحائف فی — متونهن جلاء الشک والریب

عنصری (هم) در این معنی گفته در عزیمت محمود غزنوی بهند و منع منجمین و فتح بزرگ

(چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار) — (چنین نماید شمشیر خسروان آثار)

(بتیغ شاه نگر نامهٔ گذشته مخوان) — (که راستگوی تر از نامه تیغ او بسیار)

محمود فردوسی: سوار جهان پور دستان سام — به بازی سر اندر نیارد بدام

(مثل) سگ را بردی خداوند نشناسی

مثل تختی دیده را گفتند سلامت بوطن رسی گفت همچو دست و دلی هم ندارم

مثل سود سفر سلامتی است

(مثل) السلامه احدی الغنیمتین

(مثل) سبیلش را از دنبه چرب کردم خوب گوید — بطن جائع و وجه مدهون

(مثل) سایه اش را با تیر میزند

سفله نخواهد دگری را بکام — خس نگذارد مگسی را بجام — بی هنران صد حیل اندیشند تا زود کار هنرمند پیش

سنی که روز حشر شفیعش عمر بود — کوری ببین عصاکش کور دگر بود

(مثل) سفره نیفتاده دو گله ندارد — (کلمه) سفره اش این است کبابی از نجش

(مثل) سرهای زمستان وهابیت دیوان جای نیبرو

سعدی خط سبز دوست دارد — نه هر علف جو الدوزی

سعدی: بروزگاران مهری نشسته بر دل — بیرون نمیتوان برد الا بروزگاران

سعدی: دو چیز منکسد پست مردرا — تصدیق بی وقوف و سکوت وقوف را

سعدی: افتاده ایست ازاده — کس نباید بجنگ افتاده

سعدیا مرد نکونام نمیرد هرگز — مرده آن است که نامش بنکوئی نبرند

سعدی: مگر از غرس اقبال بزرگان — بلکه نه بخشند که ما تخم نکشتیم

(مثل) سنجاق بک اذن — عربی مرده برادرش همیگریست و همیگفت برادر من بهتر از من بود

چرا گفت برادر من از این برادرم بزرگتر است زن مرد همیگریست و میگفت سنجاق بک اذن سنجاق بک اذن

و این قضیه تمثیلیست بحکایتی که مردی خواستگار زنی شده بود و آنچه کوشش نمود ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

السید هو الجواد حین یسئل و الحلیم حین یستجهل و البادی من یکافئه

(مثل) سرگشته دده را می‌بینی دل پر خون خانم را نمی‌بینی

(مثل) سرش را با سنگ زد (کنایه)

(مثل) سری که درد نمیکند چرا دستمالش ببندم

(مثل) شتر گربه را پای چغلچه ببرید (چغلچه بزبان عوام)

عبید زاکانی — سالها گوش میگرفت از زنان — حال خرش شده زادان

(مثل) سایه خورشید سواران طلب — رنج خود و راحت یاران طلب

مولوی — ساحران مهتاب پیمایند زود — پیش بازرگان و زر گیرند سود

(مثل) سوزن تخمش میزند و میگوید آخ

(مثل) سگ دلند و بیز دوز در ایشان ... — قبله یارب ... [illegible]

قال ص السعادة کل السعادة طول العمر فی طاعة الله (این حدیث ... از حضرت است یا موضوع) کم السلطان ظل الله فی ارضه یاوی الیه کل مظلوم وقال ع السلام تحیة لملتنا و امان لذمتنا

فردوسی — ستون کرد چپ را و خم کرد راست — خروش از خم چرخ چاچی بخاست

چو بوسید پیکان سر انگشت او — گذر کرد از مهره پشت او

مولوی — سالها تو سنگ بودی دل خراش — آزمون را یک زمانی خاک باش

پیش یوسف نازش و خوبی مکن — جز نیاز و آه یعقوبی مکن

وله — سخت‌تر شد بند من از پند تو — عشق را نشناخت دانشمند تو

سعدی — سرد و گرم زمانه ناخورده — نرسد بر در سرای ده (مثل) سرد و گرم روزگار را چشیده

(مثل) سنگ دم راهش شده

مولوی — تن زجه در پشم و پنبه آذر است — تو همی پوشیش او رسواتر است

سبو بدوش و صراحی بدست و محتسب از پی — نعوذ بالله اگر ناگهان بلا آید

مثل عوام — شب آبستن است ... و زن زاید و مهمان عزیزت برسد

شد در دم اده هر سه یکبار — ندارد مرد و زن یا طفل در کار

(مثل) سود از رضا خونش بخوشی

قال ص ۳ الشاهد یری ما لا یری الغائب

سعدی شخصی همه شب بر سر بیمار گریست چون صبح شد او بمرد و بیمار بزیست

(مثل) شیر میش مال بره اش هست

مثل) شیر برف است شیرش در دهان است شیر پرده است

نظامی شیر توان بست ز نقش سرای لیک بصد سال نجنبد ز جای

شیر علم که بود همتر شیر ژیان

مولوی شیر را بچه همی ماند بدو تو به پیغمبر چه میمانی بگو

عرب گوید الشبل فی المخبر مثل الاسد

امثل) شوی زن زشت روی نابینا به

قال ۳ الشوم فی المرأة والفرس والدار الشیخ شاب فی حب اثنتین فی حب طول الحیوة وکثرة المال

مولوی شهوت دنیا مثال گلخن است که ازان حمام تقوی روشن است لیک قسم متقی زین تون صفا است زانکه در گرمابه است و در نقا

اغنیا مانند سرگین کشان بهر آتش کردن گرمابه ران اندر ایشان حرص بنهاده خدا تا بود گرمابه گرم و بانوا

شتان ما یوم علی کورها ویوم حیان اخی جابر (اعشی کبیر)

(مثل) شجر حنیت المر من ثمراتها

شکوهش هست از نوشیروان بیش بدین ریش و بدین ریش و بدین ریش

ز خطش خطه ایران خراب است ز ریشش ریشه ایران در آب است

مولوی شرح این هجران و این خون جگر این زمان بگذار تا وقت دگر

شرح گل بگذار از بهر خدا شرح بلبل گو که شد از گل جدا شرح هر یک بدادم دگر گله از جانان ندارد دلم

(مثل) شتر مرغ را گفتند چرا بار نمیبری گفت مرغ کی بار برده گفتند چرا پرواز نمیکنی گفت شتر کی پرواز کرده)
عرب گوید مثل النعامة لا طیر و لا جمل)

(مثل) شر النوائب ما وقع من حیث لا یتوقع)

(مثل) الشر قلیله کثیر)

(مثل) شلوغی بود که یک شر صاحبش را نشناخت)

(مثل) شکمش شر است (مثل) شکمش گوشت نو براورده)
شیخ شکم بند دست است و زنجیر پای شکم بنده کمتر پرستد خدای)

(مثل) شکم گرسنه و آب یخ)

(مثل) شر الاشرار من لا یقبل الاعتذار)

(مثل) شر الاخوان من تکلف له)
ابن مسعود گوید شر الامور محدثاتها)

شعرا گر کلام خود برند انوری ماند و قلمدانش)

(مثل) شرکت اگر خوب بود خدا برای خودش میگرفت)

(مثل) شریک دزد است و رفیق قافله)

(مولوی) شکر نعمت نعمتت افزون کند کفر نعمت از کفت بیرون کند)
(عاشق) شکرانهٔ بازوی توانا از کشتن این شکار بگذر) — آزادی صید ناتوانا است
(مثل) شفیع المذنب اقراره و توبته اعتذاره)

مثل شتر نقاره خانه است گوش نادری بصدا روزده شده عرب گوید البغلة المطهم لا تفزعه صوت الجلجل)
مولوی شاه آن باشد که از خود شه بود نه بمخزنها و لشکر شه شود)

(مثل) شاه بالله اش بازی میکند) (مثل) شاهنامه آخرش خوش است
یعنی بعد از این هزار مدح عاقبت هجو گفت

شاه اگر لطف بی عدد دارد بنده باید که حد خود داند
مولوی گر صد باتو شه تشنه بر زبن خویشتن نشناس و نیکو تر نشین)
(مثل) شاه میداند که شیروان ... است)
مثل شاه میبخشد شیخعلی خان نمی بخشد دو شیخعلی خان داشتیم یکی وزیر شاه سلیمان صفوی یکی ... رحیم خان زند)

شکسته استخوان داند بهای مومیائی را) صدره جدا از ما شنفته یار قدر یار کی داند)

شیخ شب به گر وصل آفتاب نخواهد رونق بازار آفتاب نکاهد)

مثل) شب بازی میگفت شب بازم شب باز گفتندش اگر راست میگوئی روز بیا

نظامی شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین هایل / کجا دانند حال ما سبکباران ساحلها

مثل) شب دراز و قلندر بیکار

مثل) شب آبستن است تا چه زاید سحر

مثل) شپش لحاف کهنه است

مثل) شیخ یعلل نفسه بالباطل

شمال از جانب بغداد خیزد / گناه مردم شط العرب چیست

آورده اند که مردی بزرگ آلت بزنی خورد (?) بسوخت زن از تاب آن بادی از مقعد بجست

مرد را حالت بگشت و آلت بخفت زن آهی کشیده گفت شمال از جانب بغداد خیزد

مثل شوخی جدی شده) مثل شوخی جا دارد

عوام گویند شوخی را در خواب میکنند) و نیز مثل است شوخی را با زنت بکن

السوق احتراق الاحشاء وتلهب القلوب وتقطع الاکباد

فردوسی شدان سرخ گوهای زرین نهاد / زمانه دگرگونه آئین نهاد

مثل) شراب مفت را قاضی میخورد

مثل عوام) شراب شور و جنده کور

مثل) شعر نمیگویم که قافیه برایم تنگ شود

شیخ شد غلامی که آب جوی آرد / آب جوی آمد و غلام ببرد

دام هر بار ماهی آوردی / ماهی این بار رفت و دام ببرد

مثل) الشاة المذبوحة لاتولمها السلخ

مولوی زیر چادر مرد رسوا و عیان / سخت پیدا چون شتر بر نردبان

مثل) شتر بر نردبان است

مولوی بر مناره اشتر رود و فغان بر آرد / که نهان شدم من اینجا مکنید آشکارا

ولهایضا عاشق و شتر دیگ و ده زبان / الله الله اشتری بر نردبان

شتر در خواب بیند پنبه دانه / گهی لپ لپ خورد گه دانه دانه

نظامی شتر کز هم جدا ماند قطارش / ز خاموشی کشد موشی مهارش

سعدی شتر بچه با مادر خویش گفت / که آخر زمانی ز رفتن بخفت

بگفت ار بدست منستی مهار / ندیدی کسم بارکش در قطار

مثل) شط المزار فلا اهل ولا وطن

مثل) شتر را العلاقه بندی چه / از کجا لیکن دست من و حلقه های زلفت پای شتر و علاقه بندی

مثل) شتر را با نعلبند چه کار

مثل) شتر سواری دولا دولا نمیشود

مثل) شتری که نوالش میخواهد گردن میکشد

مثل) شیر مرا بدرد بهتر از آن است روباه بنوازد

مثل شتر دیدی ندیدی

شمع من هنگام رفتن خانه روشن میکند

نظامی شبانی پیشه کن بگذار گرگی / مکن با شیر بزرگان شیر بزرگی

فردوسی شبان چیز که بگرفت در دندان گرگ / اگر زنده ماند نباشد سترگ

(مثل) اشد دحیا زبمک

نظامی خوش است این داستان ورشان بیار — که شب باشد بلای جان بیمار

(مثل) الشرط املک علیک ام لک — در حفظ شرط است

(مثل) شتر خودش در قطار شتر دیگر از اینکه بچه اسب میدهد) کنایه از احمق است

(مثل) شنیدن کی بود مانند دیدن — صدره محمد دیدن دوست شنیدن

(مثل) شتر اگر مرده باشد پوستش بار خر است

(مثل) الشحیح اعذر من الظالم) حیث یه غرض بخیل حفظ ابروی خود باشد از سؤال و از دزد ...

(مثل) شتر گربه حرف میزند

(مثل) شتر بار میکشد و فریاد میکند

مولوی شاخ گل هر جا که میروید گل است — خم مل هر جا که میجوشد مل است

الشرف بالهمم العالیه لا بالرمم البالیه

(مثل) شکسته استخوان داند بهای مومیایی را

(مثل) شمع را اگر سر گیرند روشنتر میشود — (کنایه) شمع را پشت در گذاشت یعنی زرد

مثل شیر گرسنه است

نظامی زمستی کرد با شیران دلیری — که نام مستی آمد شیرگیری

(مثل) شکرابه در میان هم رسید

(مثل) اشتکت ای ذیم — یعنی بدوای اسب زیم نالم — و انزا در نغاورده هذا اول الحرب فاستدی ذیم

(مثل) شکار گرانشد — مثل شکار گراز است

مولوی سوی امید تصید تاختن — صید راحت صید خود ساختن

مثل شکار خانگی است

مولوی شرم شیران راست نی لنگ را بدان — که نگیرد صید از همسایگان

(مثل) شاخ را اگر نوازد که ... از مردنا هموار

(مثل) شکم گشنه صفای دل است

(مثل) شوری را از اندازه برده

(مثل) شکم پرست خدا پرست نبود — (مثل) شکم درویشان تغار رنده است

نظامی خورشها را نمک رو تازه دارد — نمک باید که نیز اندازه دارد

(مثل) شغال را بر و بند چه و خرس را بپا توه

(مثل) شغال بیشه مازندران را — نگیرد جز سگ مازندرانی) قریب باین مضمون نظامی گفته

(مثل) شغال یا میدود یا غو میکشد — کو چون کوس هر ملک را ای شگفت / سگ آن ولایت تواند گرفت

(مثل) شیر برفی — (مثل) شیر پرده

مولوی شیر بی دم و سر و اشکم که دید — این چنین شیری خدا هم نافرید

چون نداری طاقت سوزن زدن — از چنین شیر ژیان پس دم مزن

شمشیر قوی نیاید از بازوی سست — یعنی ز دل شکسته تدبیر درست

(مثل) شمشیر دو رویه کار یکرویه کند) جمله از سلطان ... هر گه که شمیر عزم من ... کند

دشمن ز نهیب تیغ من ...

اینجا به پیام و نامه برناید کار — شمشیر دو رویه کار یکرویه کند

(مثل) شمر و اتزرد و البس جلد النمر

للبحتری بشرق و غرب تجد من صاحب عوضا — فالارض من تربة والناس من رجل

و ربما حرم الغازون غنمهم — فی غزوهم واصابوا الغنم فی القفل

لابی الطیب شر البلاد مکان لا صدیق بها — و شر ما یکسب الانسان ما یصم

و شر ما قنصته راحتی قنص — شهب البزاة سواء فیه والرخم

مثل شیر پا رضای خدا

(کلمه عوام) شپش ادنیزه خانم است

(مثل)

مولوی شعله را زانبوهی هیزم چه غم کی رمد قصاب از انبوهی غنم

(شیر را از انبوهی ... [illegible])

(وروی ... [illegible])

دلم شد دکوه آهن چو دریا است اگر بشنود نام افراسیاب
نفر تو زیر فلک شاه نیست ترا ماه و خورشید بدخواه نیست

قال الزمخشری شعاع الشمس لا یُطفی و نور الحق لا یخفی

سنائی شمع خوبان بهار زخنده از درون سوز و از برون خنده

(مثل) شب زفاف کم از روز پادشاهی نیست بشرط آنکه پسر را پدر کند داماد

سعدی شب است و شاهد و شمع و شراب و شیرینی غنیمت است ... [illegible]

از این پنج ... [illegible] شب و شاهد و شمع و شراب و شیرینی ... [illegible]

(مثل) شب گربه سمور نماید

مولوی در شب تاریک جوان روز را پیش کن آن عقل ظلمت سوز را
در شب بد رنگ بس نیکی بود آب حیوان جفت تاریکی بود

(مثل) شهادة العقول اصح من شهادة العدول

(عرب) شب شراب نیرزد ببامداد خمار عرب گوید ما اطیب الخمر لولا الخمار

(مثل) شاخ بزرفته است بکون چپش

نظامی شکاری بس قوی بنیاد باید که بروی شیر سیلی آزماید

الشهرة آفة وكل الناس يتولاها والخمول نعمة وكلهم يتوقاها

الشفقة على الملوك شوم

سنائی شاهدان زمانه خورد و بزرگ دیده را او نهند در الاکرگ

(کلمه) شش و پنج بازست در بازی نرد ... [illegible] (کلمه) شش شده در بازی ... [illegible]

(مثل) شاهد البغض اللحظ

(مثل) شاه نطلبیده جرح است

(مثل) شاه میاورم خرم دم [illegible]

(مثل) شهر لیس فیه ورد نمت لا تعد ایامه

(کلمه) شیر کیر است

سنائی شیر مردان که رخ بخاک آرند ره او در دجان پاک آرند

(کلمه) شیشه خود را میخورد

(مثل) شیر از مورچه میگریزد

(مثل) شتر اهر ذاناب

(کلمه) شور دیده روزگار است (کلمه) شور بخت است

مثل شنیده که زن ابستن گل میخورد اما نمیدانی چه گلی را میخورد

(مثل) شیره و روغنی ریخته (مثل) شیره سراو مالیده (مثل) شیر طمع را گند انبه میخورد

(لناظم) شکر نعمت کن که نعمت دریاست

مولوی شاد را باید که باشد خوی رب رحمت او سبق گیرد بر غضب ... [illegible]

شیبان عجیبان هما ابرد من نخ شیخ یتصبی وصبی یتشیخ

سئل عمرو بن العاص عن معاوية انت شجاع ام جبان فقال شجاع اذا ما امکنت لی فرصة وان لم یکن لی فرصة فجبان

فردوسی شکیبائی و هوش و رای و خرد هنر بر زبان را بدام آورد

سنائی شده نزدیک عام و در ... [illegible] گفته و غیبت و فضول تنبیه ... [illegible]

(مثل) شیطان را درش میدهد

(مثل) شکمش گوشت نو بالا آورده

(مثل) شر الرای المدبر

فردوسی ز شیران چه زاید مگر شرزه شیر / چنان چون پدر نامدار دلیر

مولوی شیر پرانند در عالم مدد / آن زمان کو فغان مظلومان رسد

مثل شیر تا گرسنه نشود شکار نمیرود (نمیکند)

شاخ گل با آن لطافت آب از گل میخورد / غصه دیوانه را اشک عاشق میخورد

مولوی شاخ گل هر جا که میروید گل است / خم مل هر جا که بجوشد مل است

شنیده ام که محمود غزنوی یک شب / شراب خورد و شبش جمله در سمور گذشت
گدای گوشه نشینی لب تنوری داشت / لب تنور بدان بینوای عور گذشت
علی الصباح بر آورد بانگ کای محمود / شب سمور گذشت و لب تنور گذشت

مثل عوام شاخ تو جیبش گذارده — در مورد کسیکه دیگری را بکاری که مناسبش نبوده و موجب
مرارت میشود بازدارد چنانچه خلیفه دوم شاخ در جیب (عبد الرحمن عوف، طلحه) و زبیر گذارده گفت
اینها نیز لایق خلافت هستند آنگاه که حضرت امیر خلیفه شد اینها [illegible]
خلافت برافتاد دعوی شیره را باز داشتند بخروج و بهانه خون عثمن و اگر عمر این
شاخ را در جیب اینها قبلا نگذارده بود نه عثمن کشته میشد نه اینها بر حضرت
امیر خروج میکردند نه هزار و سیصد سال باختلاف شیعه و سنی اسلام ضعیف میشد

(مثل) شیشه شراب تو جیبم نگذار

(مثل) شیشه بازی میکنی

مثل شیر هم شیر بود گرچه بزنجیر بود

(مثل) الشباب مطیة الجهل

در جوانی زحل میگفتم شیر شیر است گرچه پیر بود
چون بپیری رسیدم دیدم پیر پیر است گرچه شیر بود

مولوی [illegible] ... که نور خورشید از [illegible] منتظر
[illegible]

(مثل) الشماتة لؤم ای هر کس شماتت میکند

(مثل) شر من الموت ما یتمنی معه الموت

(مثل) الشر خیر اذا کان مشترکا

(مثل) الشبهة اخت الحرام

(مثل) شقشقة هدرت ثم قرت

(مثل) شاور فی امرک الذین یخشون الله

(مثل) اشأم من غراب البین

(مثل) اشد من فیل

(مثل) اشجی من حمامه

(مثل) شتر خوابیده اش هم از خر بزرگتر است

(مثل) شتر دیدی (ندیدی) جواب میده جا پایش را هم ندیدم

صادق خلیلک ما بدا لک نصحه فاذا بدا لک غشه فتبدل

(اردو) صورة کان بهادت ... هم بران تصویر ... و ...

(مثل) صد مرکب او مع ...

(مثل) صحیفة المتلمس

(مثل) الصمت یکسب اهله المحبة

(مثل) صادر حلس بیته

(مثل) صاح بهم حادثات الدهر

(مثل) اصاب الیهودی ...

(مثل) صدف در صدف ...

(مثل) صبح عاشق است و شام فارغ

(مثل) صدق ...

الصدقة ترد البلاء

(مثل) صدق ...

(مثل) ...

(مثل) الشباب ...

(مثل) ...

(مثل) شعر ...

قال ۲۰ صم بکم عمی فهم لا یرجعون (بقره)

قال ۳۰ صنائع المعروف تقی مصارع السوء

صلة الرحم تزید فی العمر

الصوم فی الشتاء الغنیمة الباردة

غنیمت بارده آن است که بی زحمت جنگ بدست آید و گاه لطف بر این دارد

مولوی صبح کاذب صد هزاران کاروان داد بر باد هلاکت ای جوان

صبح صادق را طلب گیر ای عزیز تا ز صدق

او نکوی صاحب تمیز

صادق خلیلک ما بدا لک نصحه فاذا بدا لک غشه فتبدل

(مولوی) صورت کان بر نهادت غالب است هم بران تصویر حشرت واجب است

یک شنگ شتلمی را نوشته بود که در کاغذ

(مثل) صدرک اوسع لسرک

مثل

(مثل) صحیفة المتلمس

و او شعری بود که برای شعری گفته او کاغذ سر بسته باو داده بود

(مثل) الصمت یکسب اهله المحبة

(مثل) صار حلس بیته

(مثل) صاح بهم حادثات الدهر

(مثل) اصاب الیهودی لحما رخیصا فقال هذا منتن

(مثل) صد دانه در صدف بود و دم نمیزند

گیب بیضه مرغ دارد و فریاد میکند

(مثل) صدف را بزرگ فزاید ز گوهر

(مثل) صبح عاشق است و شام فارغ

(مثل) صدقه راه بخانه صاحبش میبرد

الصدقة ترد البلاء

مولوی صدقه بود در گوش درویش را کوراکرد چشم حلم اندیش را

صدقة اللیل تطفیء غضب الرب

مثل صدقه تصدق است

قال ۳ صفراء فاقع لونها تسر الناظرين

قال ۳ الصبر عند الصدمة الاولى

قال ۴ صدقة المؤمن ترد البلاء

الصبر مفتاح الفرج

قال ابن العطاء الصبر الوقوف مع البلاء بحسن الادب وقيل الصبر هو الاستعانة بالله تع

الصبر ترک الشکوی الصبر تجرع المرارة من غير تعبيس وقالوا الصبر بالله تعالی بقاء

والصبر لله تع غناء والصبر في الله تعالی بلاء والصبر مع الله تعالی وفاء والصبر عن الله تع جفاء

وقيل الصبر على الطلب عنوان الظفر والصبر في المحن عنوان الفرج

صلوات اهسته وبلندش یک ثواب را دارد

و او نخواهد علنی رد کند این حرف را میزند وکنایه از جواب فحش است

وقتی بزرگی بکوچکی دشنام دهد

(حديث) صبر با ايمان کليد در حيوة است

(مثل) صفای هر چمن از روی باغبان پيداست

(مثل در مجلس اهم اعلم اشبه) صاحب ديوان چه کار داری بنرخ نان خرت را بران

(مثل) الصديق الالوف لا يباع بالالوف

مولوی صد هزاران قلعت است از خشم تو بر عبا انداز جسم تو

الصادق يرام اذا وعد والبادق ليشام اذا دعد

لابن الشبل صحة المرء للسقام طريق وطريق الفناء هذا البقاء

مولوی صد هزاران طفل سر ببريده شد تا كليم الله صاحب ديده شد

صدرا حاج حسين حاج

اين ايام مثل شده بود صد چشم کور ميشود تا يک منبر الصدار ميشود صد فلان بيچاره ميشود تا حاج

يعنی تشنه صد نفر بحسرت ميروند تا يکی ترقی بخاهد

منسوب بحضرت صديقه عليها السلام است

صبت علی مصائب لو انها صبت علی الايام صرن لياليا

(مثل) صبر نکنم چه کنم واين مثل از شخصی است که در چاه افتاده بود گفتندش صبر کن تا ريسمان آورم گفت صبر نکنم چه کنم

مولوی ليک هنگام درشتی هم بود چون در افتادی بچه تيزی چه سود

صبر باشد مشتهای زيرکان هست حلوا آرزوی کودکان صاحب دل را ندارد آن زيان گر خورد او زهر قاتل را عيان

(مثل) صبر تلخ است ولکن بر شيرين دارد

مولوی صبر تو ی کشف هر ستر رهبر است صبر تلخ آمد بر او شکر است

صبر تلخ آمد ولکن عاقبت ميوه شيرين دهد پر منفعت

(مثل) صبر کليد کارهاست

(مثل) صبر را فواص بسيار ومنافع بشمار است

لابی الطيب صبرا بنی اسحق عنه تكرما ان العظيم علی العظيم صبور

من ص وف صبرا علی اهوالها ولا ضجر ودبما نار الفتی اذا صبرا

فالحر للعبا الثقيل يحمل والصبر عند النائبات يجمل

حافظ صبر وظفر هر دو دوستان قديم اند بر اثر صبر نوبت ظفر آيد

فی الحديث صحة الجسد من قلة الحسد

(مثل) صورت از سيد سرخ دارم

قال تعالی صبغة الله ومن احسن من الله صبغة

مولوی صبغة الله هست خم رنگ هو پيسها يک رنگ ميگردد در او

ان تعالی رفت اندر خم رنگ اندر ان خم کرد يک عبث رنگ

پس برآمد پوستش رنگين شده کين منم طاوس عليين شده

بانگ طاوسيست باشد گفت لا پس نئي طاوس خواهيد بو العلا

(مثل) صلحی که هست باعث رنجیدن دیگران است

صاحب السلطان کراکب الاسد بلیماهو فرسه اذهو فرسه

شیخ صیاد نه هر بار شکاری برد — باشد که یکی روز پلنگش بدرد

(مثل) صیاد بی روزی ماهی نگیرد

(مثل) صلت علی الاسد و بلت عن النقد

مولوی صد هزاران نیزه فرعون را در شکست از موسی با یک عصا — صد هزاران طب جالینوس بود پیش عیسی و دمش افسوس بود

نظامی صرف شد آن بدره هوا در هوا — مفلس کو بدره زر کجا تا کجا

لابی العتاهیه صاد جدا ما مزحت به — رب جد جره لعب

(مثل) صد کوچه با غبار کرد — (مثل) صد کوزه بزد یکی دسته ندارد

صیاد دگر بکند رداز کنجکی — دانی چه کند چو کبک و تیهو بیند

مولوی صد هزاران طفل کشت آن کینه کش — وانکه میجستش درون خانه اش

(مثل) صاحب الحاجة اعمی لا یری الا قضاها

مولوی صد هزاران بیشه شد پر شیر و گرگ

(مولوی) صوفی ابن الوقت باشد ای رفیق — نیست فردا گفتن از شرط طریق

(حافظ) صوفی بنها دام و سر حقه باز کرد — بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد

سنائی صوفیان در دمی دو عید کنند — عنکبوتان مگس قدید کنند

(مثل) صاحب درد باش تا بیدرمان نرسی

(مثل) صاحب خر اشت خر علیق نبینا — (مثل) صاحب خر را الجواهی به خر کن داغ بر سر کن

(حافظ) صاحب دیوان ما گویا نمیداند حساب — کاندرین حسبة لله

من ص وخ ... نسب قریب — و ذمة یحفظها اللبیب

(مثل) صحبت نیکان ... — (مثل) صحبت بی نفاق اولی تر

نظامی صحبت گیتی که تمنا کند — با که وفا کرد که با ما کند

مولوی صد هزاران دام و دانه است ای خدا — ما چو مرغان حریص بی نوا

صد هزار ابلیس لا حول آر بین — ادم ابلیس را در بار بین

لابی عبد الله الضریر — ضیا می اذا افطرت بالسحت قبله — و علی اذا لم یجد من الجهل

سنائی صدق و اخلاص و درستی باید و عجز و نیاز — تا قرین حق شود صاحبقرانی در قران

(مثل) صوفی اگر کهنه گردد بای تا به بیکند

مولوی صد هزاران طیر صحن آشیانها — فرق شان همه را بسایه ...

هر دو گون آهو گیا خوردند و آب — زین یکی سرگین شد و زان مشک ناب

صولت سیلاب را نکین دریا شکند

(مثل) صورت شیراز شیلی شرح دارد

(مثل) صد سخن یک سخن

(مثل) صد تعریف فروشنده بیک نه مشتری

(مثل) صد کلاغ یک کلوخ

(مثل) صد بیک دوا نیند دیگر باز نیاید

(مثل) صد من گوشت شکار بیک جل تازی نمیارزد

(مثل) صد جان فدای شکم — (مثل) صد گوز بنود ریش که عروسی بکند

صد کاسه انگبین را یک قطره بس بود — زان چاشنی که در بن دندان ارقم است

من امثال العرب صادت القحبة واعظه

مولوی صد بلیس تو جلیس امتحان — ترک بزرگوار عجوز در زبیتی

مثل صیاد بی صید بیفتد عجبی نیست — صید از بی صیاد فتادن عجب است این

مولوی کا صورت تن گو برو وز کینتم — نقش کم ناید چو من باقیستم

(مثل) صید را چون اجل آید بسوی صیاد رود — (مثل) صید ملخ شیوه شهباز نیست

(مثل) صابون من بجامه کس خورده — (مثل) صد سر را کلاه است

(مثل) صد کور را عصا کش است

سعدیا صحبت یوسف به از دراهم معدود

(مثل) صفرایش بلیمو نه نشست — (مثل) صفرا بسرش زده

امثال صدیقک من صدقک لا من صدقک

حافظ صلاح کار کجا و من خراب کجا

(مثل) صلاح مملکت خویش خسروان دانند

حافظ صلاح ما همه آن است کان تو را است صلاح

(مثل) صام حولا و شرب بولا

حافظ صبا بلطف بگو آن غزال رعنا را — که سر بکوه و بیابان تو داده ما را

صبا از من بگو یار عزیز قطره را — نمی چینی بدل ضایع مکن صحیح و کثیر را

صبا بر در خرگت ... و بگو یوسف ارجی — شکست ... بازار حکمت ...

حافظ صبا تو نکهت آن زلف مشکبو داری — بیادگار بمانی که بوی او داری

حافظ صالح و طالح متاع خویش نمودند تا چه قبول افتد و که در نظر آید

قال ع صدیق الوالد عم الولد

وقال ع صواب الجاهل کخطاء العاقل

صد سال بکند و بند و زندان بودن
بهتر که دمی همدم نادان بودن

صحبت ابلهان چو دیگ تهی است
که درون خالی از برون سیهی است

سع صبر بر قسمت خدا کردن
به که حاجت بناکسان بردن

(مثل) درباره گرسنه حاجت عصافیر بطنه

للادیب غانم
صیر فؤادک للمحبوب منزلة
سم الخیاط مجال للمحبین
ولا تسامح بغیضا فی معاشرة
فقلما تسع الدنیا بغیضین

مولوی صد خورنده گنجد اندر گرد خوان
دو ریاست جو نگنجد در جهان

صراف سخن باش و سخن بیش مگو
چیزی که نپرسند تو از پیش مگو

داده است دو گوش و یکی زبانت از دو
یعنی که دو بشنو و یکی بیش مگو

۱۱ کلمه صبحنا و دبحنا در دیگر گفته شده که احتلام عارض شد که دشوار است بدان حالت
در زمین حرم ساعتی نگذرانید بیم شب را مگرما به گرفته در گرمابه کس نبود جز غلامی سیاه
که آمده پشت دشوی فقیه کرده پرداخته اتفاقا که از بخارا شیان تنومند هم وارد حمام شده
چون در جامه کن جامه در آن که فوطه اش دهد بکشف العوره بنگر مخانه آمد آلتی
از او نمودار بزرگتر از نره حمار دید سطبر تر از ران خر غلام که بتخته ان حالت
والت دید بوحشت ازجا پرید وگفت سبحان الله صبحنا و دبحنا

صادق ملا رجب آخیه را پاره کند
بار اگر گوید یکبار تو هستی خر ما

مثدات (آخیه را پاره میکند)
صادق ملا رجب یابه مبارکه میشه جای ساعت بچه بگذارم

ضربت علیهم الذلة والمسکنة (بقره)
وقال ع ضعف الطالب والمطلوب (حج)

قال تعالی ضرب لنا مثلا ونسی خلقه

(کنایه) ضبط خودش را ندارد
(کنایه) ضبطش را خوب گرفته است

ضراب الحبیب زبیب
(مثل) ضرب مردان پیدا است

(مثل) ضیق الحوصلة کنایه از بخیل
(مثل) ضربا فته پای پسی هم دارد

(مثل) ضرب دستی باد نمانده ام
مثل ضرب دستش را چشیده ام

(مثل) اضیق من سم الخیاط
(مثل) اضبط من ذرة ومن نمله

قوله تعالی وضاقت علیهم الارض بما رحبت

(مثل) ضاقت علیه الارض برحبها
یضرب لمن یتلدد فی امره

(مثل) ضرر کم را باید استقبال رفت
(مثل) اضوء من الصبح

(پند) ضرر بهتر از رسوائی است

لابی الطیب
ضروب الناس عشاق ضروبا
فاعذرهم اشفهم حبیبا

(مثل) ضرطت فلطمت عین زوجها

(اندرز) ضامن روزی روز رسان است

(مثل) ضرر نخ است
(مثل) ضرر اجانه ندارم سگ بزنم

(پند) ضامن مشو تا نخت ازکی مست کجا

(مثل) ضع الامور مواضعها تضحک موضعک

(مثل) ضامن دست بیکسیست
(مثل) ضامن را یکبار میگیرند
(مثل) ضرطة الغنی عطاس

(مثل) اضرب البری حتی یعترف السقیم

سع ضرورت است که آقا در اسری باشد
وگر نه ملک نگیرد بهیچگونه نظام
بشرط آنکه بداند سرا که بر ملک
که بی وجود رعیت سری است بی اندام

ولد فی المشوره ضمیر مصلحت اندیش هرچه پیش آید
بتجربت بزند بر محک دانائی

الضرورات تبیح المحظورات

مولوی در ضرورت هست مرداری مباح
بس فسادی کز ضرورت شد صلاح

(پند) ضبط نفس اگر کنی مردی

کلمه عوام) ضرط دیرتش را ازهم در کردم) (الف) ضرط و ظرط مکن)

(مثل) ضرر نوش مبارک) (مثل) ضحاک عزیز است)

الضدان لا یجتمعان) مولوی ضد بضد پیدا بود چون روم و زنگ)

مولوی ضد را با ضد ایناس از کجا با امام الناس نسناس از کجا)

ان ظلم) ضامن روزی بود روزی رسان)

اطیب الطیبات قتل الاعادی واختیالی علی متون الجیاد
ورسول یاتی بوعد حبیب وحبیب یاتی بلا میعاد

مولوی طبع ذوق این جهان پر غرور از حیات آن لطیف کرد دور

قال تعالی الطیبات للطیبین والخبیثات للخبیثین
مولوی طیبات آمد سوی طیبین مر خبیثین را خبیثات است هین
قال امیر المؤمنین ع الطمأنینة الی کل احد قبل الاختبار عجز
وقال ع الطمع ضامن غیر وفی

طبع الله علی قلوبهم (اوله مهر)
لحدیث نبی طائر کل انسان فی عنقه قال تعالی طال علیهم الامد فقست قلوبهم

مولوی طرفه کوری دوربین تیز چشم لیک از اشتر نبیند غیر پشم

طبیب یداوی الناس وهو علیل فارسیان گویند گر اگر طبیب بودی سر خود دوا نمودی
نظامی در این کار اگر چاره کس شناخت چرا چاره کار خود در انداخت
وله ایضا طبیب ار چند گیرد نبض پیوست بیماری به دیگر کس دهد دست
مثل عوام طبیب آن است که بر سرش آمده یعنی همان مرض را مبتلا شده

(مثل) طبل خالی است الف طبل پر باد است

(مثل) طفیلی و یجلس فی الصدر

(مثل) طبل پنهان چه زنم طشت من از بام افتاد گر بعشق بازی همه کس گردد کسی غیب نگفت طشت بدنامی بود کم

ع طعام از لطیف است و گر سرسری چو دیر است بد است او فند خوش خوری
مثل طفیلی و یقترح
طوری که مرا اینا فریبند گر چه کنم ملتزم نیست
(مثل) طوری باید کرد نه سیخ بسوزد نه کباب

مولوی گفته ناگفته کند از فتح باب تا از آن نی سیخ سوزد نی کباب

ع طبیب و تجربت سودی ندارد چو خواهد رفت جان از جسم مردم
خر مرده نخواهد خاست بر پای اگر گوشش بگیرد خواجه ور دم

مولوی طرفه خرگوشی که شیری را ربود دام کرد او کمند شیر بود

سعدی طبع تو را تا هوس نحو شد صورت عقل از سر ما محو شد

ای دل عاشق بدام تو صید ما بتو مشغول و تو با عمرو زید

قال ص اطلبوا الفضل عند الرحماء من امتی تعیشوا فی اکنافهم

(مثل) طشت او از بام افتاد

قاعده ۱۰ ارباب

مولوی طوطی برده جان پرواز کرد کافتاب از چرخ ترکیتاز کرد

(مثل) طبیب مهربان از چشم بیمار میافتد

(مثل) طمس الله کوکبه

طلبت وفاء الغانیات وانما کلفت ابراءا بمقدحة صلد

(مثل) طاعة اللسان ندامة

(مثل) طاعة النساء ندامه

(مثل) طوق لعنت بگردنم افتاد

(مثل) طاعة الولاة بقاء العز

شیخ طاعت آن نیست که بر خاک نهی پیشانی صدق پیش آر که اخلاص به پیشانی نیست

(مثل) طرف الفتی یخبر عن لسانه

مثل طلا که پاک است چه منتش بخاک است

(مثل) طمع روستم بجکت امده

(مثل) طمع خام کردن از کون خری است

(قاظم) طمع اردبردم رنگ زردی طمع را سر ببر گر مرد دانی

(مثل) طمع سر گوفته است و بر سر سیاه تی است

(مثل) اطلب تظفر

سعدی طاوس را بنقش و نگاری که هست خلق تحسین کنند و او خجل از زشت پای خویش

(مثل) طول التجارب زیادة فی العقل مثل طول اللسان یقصر الاجل

لابی الفضل طلب الاعظم من بیت الکلاب کطلاب الماء فی لمع السراب

طینت پاک بباید که شود قابل فیض ورنه هر سنگ و گلی لؤلؤ و مرجان نشود

قال الزمخشری طوبی لمن کانت خاتمة عمره کفاتحته ولیست اعماله نفا

طمع را نباید که چندان کنی که صاحب کرم را پشیمان کنی

(مثل) طمع زیاد مایه جوان مرگی است (مثل) طمع چیزی بخش

طباعک فالزمها وخل المکلفا فان الذی غطیته قد تکشفا

کلیم طبعی بهم رسان که بسازی بعالمی یا همتی که از سر عالم توان گذشت

(کن) طمع خام دارد

طمع کرده بودم که کرمان خورم که ناگه بخوردند کرمان سرم

(مثل) طمعش از کرم مرتضی علی بیشتر است

(مثل) طاق ابرو میاید

(مثل) طاقت مهمان نداشت خانه بمهمان گذاشت

مثل طاقتش طاق شده مولوی طاقت و مرز صبوری طاق شد واقعه زنجیر عشاق شد

شیخ طفل را سنگی دهند نقش بستانند از او نگین بدخشی

مولوی طفل را بنود ز وطی زن خبر جز که گوئی هست آن خوش چون شکر

(مثل) اطمع من اشعب

(مثل) طعن اللسان کوخز السنان

(کلیم) طبلش در زیر گلیم

(مثل) طبل زیر گلیم کرده

امیر خسرو دهلوی طرفه زبانی است دم صبحگاه هم ورقش خوش بود و هم گناه

حافظ طراز پیرهن زرکشم مبین چون شمع که سوزهاست نهانی درون پیراهنم

سعدی طیران مرغ دیدی تو ز پای بند شهوت بدرای تا ببینی طیران آدمیت

(مثل) الطیر بالطیر یصطاد

طعن خفاش کی رونق خورشید برد سنگ بد اصل کجا قیمت گوهر شکند

(قاظم) طمع میبردار از خم مرداب سیه روی شد تا گرفت آفتاب

(مثل) طلب قربان قرض بودی این حرف را کم

(مثل) طرف الفتی یخبر عن ضمیره

(کلیم) طالع اسکندر دارد

(مثل) طالع اگر داری برو آسوده بخواب

(مثل) طوطیه نادرست صدای قشو میاید (یعنی)

فی الحدیث قال صلعم اطلبوا الخیر عند حسان الوجوه

(نصیحة) اطرد عنک یا اهل النمیمه فانهم یبغضون الناس الیک و یبغضونک الیهم

(مثل) طوطی از زبان خود در بند افتاد

حبس الهزار لانه یترنم

(حافظ) در پس آینه طوطی صفتم داشته‌اند آنچه استاد ازل گفت بگو میگویم

(مثل) طوطی وار حرف میزند

(مثل) طفل عاقل ز پیر جاهل به

مولوی طفل را گر نان دهی برجای شیر طفل مسکین را از آن نان مرده گیر

وله طفل تا گیرا و تا پویا نبود مرکبش جز گردن بابا نبود

وله طالب زرگشته جمله پیر و خام لیک قلب از زر نداند چشم عام

ای همه عالم طلبکار خوشند وز خوش تزویر اندر آتشند

(مثل) طاق و جفت میبازد

حدیث قال صلعم طلب الحلال فریضه

(ناظم) طواف کعبهٔ دل کن اگر دلی داری دل است کعبهٔ معنی تو گل چه پنداری

مولوی: طمع هر پیش از الخیر منشت

ملا سعد تفتازانی هر چه نیک با قدر کرید

طویت باحراز الفنون و نیلها ردآء شبابی والجنون فنون

فلما تعاطیت الفنون و نیلها تبین لی ان الفنون جنون

قال تعالی ظهر الفساد فی البر والبحر بما کسبت ایدی الناس لیذیقهم بعض الذی عملوا

سنائی ظلم لشکر ز ضعف شاه بود

شبستری ظهور جمله اشیا بضد است ولی حق را نه مانند و نه ند است

عرب گوید تعرف الاشیاء باضدادها

(مولوی) ظلّ او اندر زمین چون کوه قاف روح او سیمرغ بس عالی طواف

فی الحدیث الظاهر عنوان الباطن

مولوی ظاهر افعال بر و نی رهبر است تا شناسا شد بدانچه مضمر است

ظاهر العتاب خیر من باطن الحقد

الظلم مرتعه وخیم

قال صلعم الظلم ظلمات یوم القیمة

سعدی ظالم نماند و قاعده زشت از او بماند عادل نماند و نام نکو یادگار کرد

(مثل) ظاهر و باطنش یکیست

مولوی ظاهرش چون گور کافر پرحلل با طنش قهر خدا عزّ وجل

ظالم که کباب از دل درویش خورد چون در نگری ز پهلوی خویش خورد

(مثل) ظفره یکل عن حک مثلی

ظهور صباح الشیب فوق مفارقی نذیر بان لیل الشباب مفارقی

ثمانون من مریعان عمری و شرخه مضین سراعا مثل لیلة بارق

(مثل) ظلم بالسویه عدل است

(مثل) ظلم ظالم بیخ خود میکند

(مثل) ظالم دست کوتاهی است

(مثل) ظلم پایان ندارد

الظلم ادعی شیئ الی تغییر نعمة

(مثل) الظلم مرتعه وخیم

قال تعالی ظلمات بعضها فوق بعض

(مثل) ظن الرجل قطعة من عقله

الظن یخطی و یصیب

(مثل) ظئر دؤم خیر من ام سئوم

مولوی عاقبت جوینده یابنده بود / چونکه در خدمت شتابنده بود
و اصل مثل از عرب است من طلب شیئاً وجد وجد

شیخ عاقبت گرگ زاده گرگ شود / گرچه با آدمی بزرگ شود

لعدی بن زید العبادی عن المرء لا تسئل وسل عن قرینه / فان القرین بالمقارن مقتدی
لابن الرومی عدوک من صدیقک مستفاد / فلا تستکثرن من الصحاب
فان الداء اکثر ما تراه / یحول من الطعام او الشراب

مثل عروس همسایه بنظر زیباتر [illegible]
عروس برونی را گردن خار سو میدارند / من امثال العامة عروس خوبان هم گوز دارد

العمل للذابح والاسم للتوده
(مناظم) عزت رفیق عقل است و خواری رفیق طلب / با عزت قوی باش و خوار مطلب
لابی الطیب علی قدر اهل العزم تاتی العزائم / وتاتی علی قدر الکرام المکارم
وله عجبت لمن له قد وحد / وینبو نبوة القضب الکهام

عتاب لب لعل تو را قند توان گفت / چیزی که بجای خود شکر چند توان گفت

(مثل) عند الامتحان یکرم الرجل او یهان (مثل)
مولوی علت عاشق ز علتها جداست / عشق اصطرلاب اسرار خداست
مولوی عشق از اول سرکش و خونی بود / تا گریزد هر که بیرونی بود
حافظ عشق میورزم و امید که این فن شریف / چون هنرهای دگر موجب حرمان نشود

(مثل) عند النائبات تعرف احبابک (مثل) عند النطاح یغلب الکبش الاجم
مولوی عنکبوت ار طبع عنقا داشتی / از لعابی خیمه کی افراشتی
(مثل) علم جعفری است یا مار جعفری
العلم بلا عمل کالشجر بلا ثمر کالسحاب بلا مطر کالقوس بلا وتر
(مثل) عذر بدتر از گناه

مولوی (عقل تو از بس که آمد خیره سر / هست عذرت از گناه تو بتر
ای خبرهات از خبرده بی‌خبر / توبه تو از گناه تو بتر

(مثل) (عذر احمق بدتر از جرمش بود / عذر نادان زهر هر دانش شود
عشقت نه سرسری است که از سر بدر شود / مهرت نه عارضی است که جای دگر شود
عشق تو در وجودم و مهر تو در دلم / با شیر اندرون شد و با جان بدر شود

۲۵۱

ظلمات بعضها فوق بعض
(مثل) ظل السلطان سریع الزوال (مثل) ظن العاقل خیر من یقین الجاهل
(مثل) اظلم من الشیب
(مثل) اظلم من افعی
(مثل) ظلم الاقارب اشد مضضا من وقع السیف
عدی بن زید گوید وظلم ذوی القربی اشد مضاضة / علی الحر من وقع الحسام المهند
(مثل) اظهر من الشمس

مولوی ظلمت چه به ز ظلمت رفیق / شر نبرد آنکس که گیرد یار فلق
(مثل) ظلم حاکم ویرانی ملکش میشود
(مثل) ظلم ظالم بر سر اولاد ظالم میرود
(مثل) ظلم امروز باعث ظلم فرداست

مولوی ظالم آن قومی که چشمان دوختند / وز سخنها عالمی را سوختند
وله ظاهر الفاظشان توحید و شرع / باطن آن همچو در نان تخم صرع
وله ظاهرش میخواندت او سوی خود / وز درون میراندت با چوب رد
وله ظالم از مظلوم کی داند کسی / کو بود سخره هوا همچون خسی
ظالم از مظلوم آن کس پی برد / کو سر نفس ظلوم خود برد
(مثل) ظرافت آتش افروز جدایی است
(مثل) ظریف دایم سرگردان است
(مثل) ظریف ظریفی انیتو اندرید
(مثل) ظرفش لبریز شده

مولوی ظاهر ستارها چو علم بهشت / [illegible] اندرون [illegible]

سعدی ظاهر حال صوفیان دلق است / در برش اطلس

الناظم ظن بد بردن بمردم بد بود / بدگمان کردن بود

۲۵۲

قال تعالی علی الله قصد السبیل

وقال تعالی عفا الله عما سلف ومن عاد فینتقم الله منه

(لنظم) علم چون قصد کنی آنگه عمل قال الشعور

(مثل) عقل که نیست جان در عذاب است

(مثل) عقل جن با این کار نمیرسید

عقل و دولت قرین یکدگرند

مولوی عقل را خود با چنین کودا چکار

گر مادر زاد را اشتر نا چکار

(مثل) عقل روستائی عقب سر میرسد

(مثل) عقلی که بچهل روز نیامد بچهل سال نخواهد آمد

(مثل) عاقل دوباره گول نمیخورد

(مثل) عاقل نقد را بنسیه نمیدهد

(مثل) عاقل گوشت میخورد بعقل بادنجان

سنائی عقل جزوی کی تواند گشت بر قرآن محیط

عنکبوتی کی تواند کرد سیمرغی شکار

مولوی عقل اول راند بر عقل دوم

ماهر از سر گنه گردد نه زدم

قال تعالی عسی ان تکرهوا شیئا وهو خیر لکم

عسی الایام ان یرجعن قوما کالذی کانوا

مولوی عقل من گنجست ومن ویرانه‌ام

عقل اگر طاهر کنم دیوانه‌ام ... است دیوانه که دیوانه نشد

(در حاشیه:) عسس را دید در خانه ...

مثل العصفور فی النزع والطفل فی الطرب

(مثل) عیبی بدین خودبوسی بدین خود

(مثل) علف خود رو بالا میده

لابی الطیب العبد لیس لحر صالح باخ

لو انه فی ثیاب الحر مولود

لا تشتری العبد الا والعصا معه

ان العبید لانجاس مناکید

حافظ عیب می جمله بگفتی هنرش نیز بگو

نفی حکمت مکن از بهر دل عامی چند

(پند) عقل ده جزو است نه جزوش خاموشی است

(مثل) عقلش بکار خودش نمیرسد

(مثل) عاد الامر الی نصابه

مولوی عقل میدان نقش دیباچه جهان

نام هر بنده جهان خواجه جهان

٥ عاد علینا وقبیح ذکر

ان نجعل الکفر مکان الشکر

شیخ عابد که نه از بهر خدا گوشه نشیند

بیچاره در آئینه تاریک چه بیند

(لسحیم) عمیرة ودع ان تجهزت غادیا

کفی الشیب والاسلام للمرء ناهیا

٤ عمر برف است و آفتاب تموز

اندکی مانده خواجه غره هنوز

(انوری) عمر دوباره کسی را نمیدهد

جابری دیگر بجست باید عمر دوباره جان

(الغیره) عمر با هیچ باد میگذرد

(مثل) غیابة القاضی خیر من شاهدی عدل

العصفور فی النزع والطفل فی الطرب

عشرت دگری کرده و محنت دگری دید

لابی الطیب عرفت اللیالی قبل ما صنعت بنا

فلما دهتنی لم تزدنی بها علما

وله عرفت نوائب الحدثان حتی

لو انتسبت لکنت لها نقیبا

(مثل) عندلیب آشفته تر میگوید این افسانه را

(بمجاز) عشق حقیقی است مجازی مگیر

این دم شیر است ببازی مگیر

علی الله فی کل الامور توکلی

وبالخمس اصحاب العباء توسلی

مولوی عاشقم بر لطف و بر قهرش بجد

ای عجب من عاشق این هر دو ضد

نالم و ترسم که او باور کند

وز ترحم جور را کمتر کند

وله عاشقی پیداست از زاری دل

نیست بیماری چو بیماری دل

عشقهائی کز پی رنگی بود

عشق نبود عاقبت ننگی بود

(مثل) عشق پیری گر بجنبد سر برسوائی کشد

(مثل عوام) عشقش روی گوش رفته

عروس ملک کسی در کنار گیرد

که بوسه بر لب شمشیر آبدار دهد

لابی الطیب عش عزیزا او مت وانت کریم

بین طعن القنا وخفق البنود

عروس ملک که مهرش بریده اند بتیغ

مگر بتیغ مرا اورا طلاق بتوان داد

٥٦

مفرع

لیزید بن العبد یقرع بالعصا والحر یکفیه الملامه

العتاب هدیة الاحباب

مثل العتاب قبل العقاب

نظامی عتاب از حد گذشته جنگ باشد — زمین چون سخت گردد سنگ باشد

عرب گوید کثرة العتاب تورث البغضاء

نظامی عیب جوانی نپذیرفته اند — پیر و صد عیب چنین گفته اند

مثل عیب است ولیکن هنر است از موری — ران ملخی نزد سلیمان بردن

(لناظم) عالم بی خبر طرفه بهشتی بوده است

من علامة تمام الامر یبدو نقصه — و دنا ضر الحریص حرصه

(مثل) علی ماند و حوضش

علی را قدر پیغمبر شناسد — که هر کس خویش را بهتر شناسد

مولوی عشق نوحی که کم الاسیا بود — کور گشتن بهر داود بود

مثل عند جهینة الخبر الیقین

علاج شرکت را رأیت دیگری میکنند

علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد

علاجی بکن کز دلم خون نیاید — سرشک از رخم پاک کردن چه حاصل

علامة الکذاب جهده بالیمین بغیر مستحلف

العاقل یکفیه الاشاره — مولوی عاقلان را یک اشارت بس بود — عاشقان را تشنگی زان کی رود

عاقل بتر آب پا پل میگذشت — دیوانه پا برهنه از آب گذشت

وعاجز الرأی مضیاع لفرصته — حتی اذا فات امر عاتب القدرا

سعدی عنکبوت ضعیف نتواند — که رود چون پرندگان شکار

عدل ار نه مهندسی نمودی — این گنبد آسمان نبودی

فی الخبر بالعدل قامت السموات — علمای هیئت جدید نیز میزان جذب و دفع در سیارات باندیشه آورده که معتدل بودن آن میزان هر سیاره را در مستقر خود منحرف نمیشود

قال علیه السلام للمؤمنین عاشقتنی بالحجاز ونسیتنی بالعراق فما عهدا ما بدا

عاملان در زمان معزولی — همه شبلی و بایزید شوند

چون دوباره سر عمل بروند — همه چون شمر و چون یزید شوند

نظامی بمعزولی بچشم برنشستی — چو عامل گشتی از من چشم بستی

عمل داران که خود را ساز بینند — بمعزولان ازاین بر باز بینند

شیخ عامل ظالم بسنان قلم — دزدی بی تیر و کمان میکند

گله ما را گله از گرگ نیست — این همه بیداد شبان میکند

(در خرابات) عبادت نزد ما جز خوش خاموش است — که از هرزه زبان نگاه دارد

(پند) عنان اختیار خود بدست غیر مده — که پس گرفتن آن کمتر از گدائی نیست

نظامی عنان بازکش کار ما در ره است — قف نزد در از است و شب کوته است

(لناظم) عمل کردن وصیه انعمل می باید از عامل

(مثل) عقول الرجال تحت اسنة اقلامها

(مثل) عنقا را منخواه بدام بگیرد

عنقا شکار کس نشود دام بازچین — کاینجا همیشه باد بدست است دام را

قال ص العلماء امناء الله علی خلقه

قال ص العالم والمتعلم شریکان فی الخیر

مولوی عالمی را یک سخن ویران کند — روبهان مرده را شیران کند

ولهم الصناعه عاشقان زاهر زبانه مردانه است — مردن عاشق خود یگونه نیست

عاشقان را شد مدرس حسن دوست — دفتر و درس سبق شان روی اوست

شبستری که عروض و قافیه معنی نسنجد — بهر ظرفی درو معنی نگنجد

(کلمه حکیمه) علت موجده علت مبقیه است

عجب و تکبر مکن که اسب سواری — کبر نگونت کند چنانچه بزینی

اگر بی نقطه بنویسند طور دیگر خوانده شود و تصحیف مصراع ثانی مستحسن است

عجلا جبلا اه خوابی (ط)

مثل عطش را القاش بخشیدم

(لابی الفضل) العز لا یسمن الا باعلف — لا یسمن العز بقول ذی لطف

مثل عزیزی بی جهت است

عزیزتر ز همه خلق یار نیک بود

مثل عدو شود سبب خیر اگر خدا خواهد

(مثل) علت بطبیعت بود داده

دردی عطای بزرگان دار بهار — ببار رو بجا که نباید بکار

عز من قنع ذل من طمع — چیل بل تجربه این یک نکته را نمود خبر این بود چنانچه گفته ام بتکرار

عز طامعان ذل قانعان نزد اهل هوش هست ممتنع — عز من قنع ذل من طمع ذل من طمع عز من قنع

(لناظم) عاقبت را عاقبت اندیش میباید بود

مثل العجلة من الشیطان

العجول ملوم وان ملک والمتثبت مصیب وان هلک

قال الواثق العفو الی المقر اسرع منه الی المصر

سنائی عفو کردن هست صحی دینداری از نهاد [illegible]

(مثل) العادة کالطبیعة الثانیة — (مثل) عش رجبا تری عجبا

پارسی گویند ترک عادت موجب مرض است

عرب در بیابان ملخ میخورد — سگ اصفهان آب و یخ میخورد

علی قدر ما یکسوهم الدهر یسلب

عنان مال خودت را بدست غیر مده — که پس گرفتن آن کمتر از گدائی نیست

عبالة عنق اللیث من اجل انه اذا ناب امر قام عنه بنفسه

عنبر زلفی که ماه در چنبر اوست — شیرین سخنی که شهد و شکر آن اوست — با این همه کبر و ناز کاندر سر اوست — فرمانبرده روزگار فرمان اوست

عاشق عشوه ها بزرگ است تمام لیلی را — که همین اگر از آن مجنون است

(مثل) علف بدهان بزی باید شیرین بیاید

سنائی عمر باد دستی که اول لطف است — [illegible]

(لناظم) عمر خود را صرف لا یعنی مکن

قائم مقام — عاجز و مسکین هر چه دشمن و بدخواه — دشمن و بدخواه هر چه عاجز و مسکین

مولوی عقل یکفت که [illegible] از دل آمد — [illegible]

عقل گوید مرد کم توانی — عشق گوید هر آنچه باد اباد

(لناظم) عاشق را صبر میباید نه لاف

عاشق نشدی محنت عشق نبردی — کس پیش تو غم نامه عشق چه خواند

مولوی عقل حیران که چه عشق است و چه حال — یا فراق او عجبتر یا وصال

آسمان میگفت آدم با زمین — گر قیامت را ندیدستی ببین

(مثل عوام) العاقل یکفیه الاشارة

(کلمه واشاره) عاقلان دانند — (مثل عوام) عجب کشکی سابیدم که همه اش دوغ بی بود

(مثل) عروس که بار رسید شب کوتاه میباشد

(مثل) عقد دختر عمو و پسر عمو را باسمان بسته اند

کلمات تازه — عقیده آزاد است

(ابو علی سینا) عمر را باید بکیفیتش پرداخت نه بکمیتش

(مثل) عاقی المطر عن الوطر

(مثل) عند الصباح يحمد القوم السرى — كلام عرب که بعد ممتحن پیچ پیچ راه و مشقه راه زدن عزت که بعد تعب از ناحیه درد عذاب و طول بادیه

(مثل) عبد غیرک حرٌّ مثلک

(مثل) علیک نفسک — ماخوذ من کلام الله علیکم انفسکم لا یضرکم من ضل اذا اهتدیتم

(مثل) اعط القوس باریها

(مثل) اعطاه غیضا من فیض

(مثل) عبید العصا

(مثل) اعط اخاک تمره فان ابی فجمره

(مثل) عند الرهان تعرف السوابق

(مثل) اعله و بجلا

(مثل) اعشبت فانزل

(مثل) العقوبة الأم حالات القدرة

(مثل) العاقل من یری مقر سهمه من رمیته — عاقلان که اینچنین مشتند دشمنان را بدو تیر کشتند

(مثل) اعز من الکبریت الاحمر

(مثل) اهدی من سلیک — هیچ الب مو جد در تاخت بپای او نمیرسید

(مثل) احمر من معاذ — صد دینار بهر دولت بنی مروان و بنی عباس را گذراند عاقبت لطاعون مرد

(مثل) اعدل من المیزان (مثل) احمق من الحجر

(مثل) العقل یهاب ما لا یهاب السیف

(مثل) الاعمی یخرأ فوق السطح و یحسب الناس لا یرونه

(حدیث) اعظم الجهاد کلمة حق عند سلطان جائر

(مثل) اعذب الشراب دم الحلوق

(مثل) عمر سفر کوتاه است — (مثل) عمر شو آفتاب سر کوه است کنایه از پیری

عمر اگر خوش گذرد زندگی خضر کم است — ور بنا خوش گذرد نیم نفس بسیار است

(مثل) عجب گناهی بیدم که همراش دوغ پی بود — فالیه — که مراد را او فلان طبع و خواست

مولوی عمرها باید بناد رگاه گاه تا که بیند از قضا افتد بجاه — کو را خود ای قضا همراه است

مولوی عاقل اندر بیش و نقصان ننگرد — زانکه هر دو همچو سیلی بگذرد

وله عقل تو همچون شتربان تو شتر — میکشاند هر طرف در حکم مر

وله عاقلان را شه که عبرت گیر از — مرگ یاران و بلای محترز

وله عاقل از سر تنبیه این هستی و باد — چون شنید انجام فرعونان و عاد

وله علم چون بر دل زند یاری شود — علم چون بر تن زند باری شود

علم چون نبود ز هو بی واسطه — آن نپاید همچو رنگ ماشطه

العالم بلا عمل کالشجر بلا ثمر کالسحاب بلا مطر کالقوس بلا وتر

سعدی علم که ره بحق ننماید جهالت است

مولوی عنکبوتی تو مگس داری شکار — من نیم از رنگ مگس زحمت مدار

باز اسپیدم شکارم شه کند — عنکبوتی کی بگرد من تند

... عارفی شد بخواب در فکری — دید دنیا چو دختر بکری کرد ازوی سؤال کای دختر — بکر چونی تو با همه شوهر

گفت دنیا که با تو گویم راست — چو مرا هر که مرد بود نخواست هر که نامرد بود خواستمرا — این بکارت از ان بجاست مرا

مولوی عیسی مریم بکوهی میگریخت — شیرگوئی خون او میخواست ریخت

(مثل) عقل روستا تیز بیش ترمیاید — (مثل) عقل و گوش و افلام رفتند — چون آدم بر خوارم — بحوش مست

علاتی لهم فضل علی و منة — فلا اذهب الرحمن عنی الاعادیا — هم بحثوا عن زلتی فاجتنبتها وهم نافسونی فاکتسبت المعالیا

مولوی در حقیقت هر عدو داروی تست — کیمیا نافع و دلجوی تست

مولوی عشق ار بقصد او او شد صبح اهد کم او بحار — عقل خود دنحنه است چنین سلطان رسید — تخت بیجاره از کرخ ضربان کبیر بود

عقل سایه حق بود حق آفتاب — سایه را با آفتاب ای چه تاب — عشق ان بفعله است کو صرفر زرد — هر که جز معشوق باقی جمله سوخت

وله عشق را بالصدر است و هر یک — از فراز عرش تا تحت الثری — عشق و بحال ندر فلک را صد شکافت — عشق لرزاند زمین را از گزاف

وله عشق تمام باده خون دل بود — چشمش در راه در منزل بود

(لناظمه) غم روزی چه میخوری ابله که کدکان رزق جان بر تو است — غم روزی مخور برتاب فی قال

مثل (پند) غم خوردن سودی ندارد

قال تعالی غیض الماء وقضی الامر

قال ع الغیبة جهد العاجز

(مثل) غنی هرچند لئیم باشد سفره سر راه بیاندازد

لابی الطیب غدامات یا موت کم افنیت من عدد بمن اصبت وکم اسکت من لجب

(مثل) غیرتش را منکر شده

(مثل) غیرت غیرت عرب است

سعدی غله چون زرد شد امید بدار که دگر باره سبز و تر گردد

(لناظمه) غم خود خور که غمخواری نداری

لناظمه غمت مباد و گر هست باد و در دمباد

(لناظمه) غم چند خوری بکار نا آمده پیش غم نیست که بجوی خویش باز آید آب

قال ع غضب الجاهل فی قوله وغضب العاقل فی فعله

(مثل) غضب البخیل علی اللجم

الغضب غول العقل

لناظمه غضب از شعله های شیطانی است عاقبت موجب پشیمانی است

(مثل) غل رنگی دل خود نهاده که نه از زن گردن است

غم نو آمد و غمهای کهن برد از یاد (عشق)

غم ز هر جا که رسد بی خبر آید بر من چه کنم خانه من بر سر راه افتاده است

منوچهری غرب از ماه و الا تر شانه که روز و شب همی تو زد منازل

(مثل) غربت رنده مهربان نمیباشد

(الغائب حجته معه) (الغائب علی حجته)

الغائب خائب عوام نوعی ذکر گفته اند هر که خواب است حصه اش بر آب است

(مثل) غثک خیر من سمین غیرک

الغریب اعمی (با رشید غریب بسا کور است)

غریبان را دل از بهر تو خون است دل خویشان نمیدانم که چون است

شیخ غریبی گرت ماست پیش آورد دو پیمانه آب است و یک چمچه دوغ

گر از بنده لغوی شنیدی مرنج جهان دیده بسیار گوید دروغ

لابی الطیب غاض الوفاء فما تلقاه فی عدة واعوز الصدق فی الاخبار والقسم

للطغرائی غاض الوفاء وفاض الغدر وانفرجت مسافة الخلف بین القول والعمل

سعدی غم شیر بر دل که گر نهی بر کوه کوه آید ز غصه اش بستوه

سنائی غم تو را مخور ای مرد حیله گری تو جان کش ... غم خوری

نظامی غارتی از ترک شبرو است کش خانه بهند و ز شبرو است کش

لابی الطیب غیر ان الفتی یلاقی المنایا کالحات ولا یلاقی الهوانا

وله ایضا غیر مدفوع عن السبق العراب

(مثل) غمرات ثم ینجلین

(لناظمه) غنیمت دان دمی تا یک دمت هست

(شیخ) غلام آب کش باید و خشت زن بود بنده نازنین مشت زن

(لناظمه) غلام هنر باش چون تو آزاد

حافظ غلام همت آنم که زیر چرخ کبود ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است

مولوی غیر فهم و جان که در گاو و خر است آدمی را عقل و جان دیگر است

نظامی غنچه که جان برده این راز کرد چشمه خون شد چو دهان باز کرد

(مثل) غش القلوب یظهر فی فلتات الالسن وصفحات الوجوه

(سنائی یا عطار) غم خور و نان غم افزایان مخور / زانکه عاقل غم خورد کودک شکر

نظامی غم روزی خورد هر کس نقدیر / چو من غم روزی افتادم چه تدبیر

لابی الطیب غیر اختیار قبلت برّک بی / والجوع یرضی الاسود بالجیف

نظامی غلیواج را با کبوتر چه کار / بباز ملک درخورست این شکار

مولوی غافلند این خلق از خود بیخبر / لاجرم گویند عیب دیگران

غنچه دهان من بیا تنگدلی من ببین / بی تو چه افسرده ام سنگدلی من ببین

این بیت مثنویست ولی حاج میرزا حسن فخر الدوله از شیراز باصفهان امده این شعر را مطرح نموده که هرکس دوّم این بیت را گفت و قافیه حقیّت باستاریش اقرار بنمایم از کثرت مذاکره در السنه مثل شد و بنده همان محضر بدیهه گفتم

از پی دیده میرود این دل بیقرار من / دیده شوخ او نگر سنگدلی من ببین

غافل و مرده هر دو یک تنند

(مثل) غوغا بود دو پادشه اندر ولایتی

(ناظم) غافل مشو که عمر تو چون باد در هواست

(مثل) غوره نشده مویز شده است / گوید تز بلبت وانت حصرم

(ناظم) غافل نشود عاقل عاقل نشود غافل

نظامی غافل منشین نه وقت بازیست / وقت هنر است و سرفرازیست

مولوی حیران حد تکا رتقلیم گرد و صد بیزار ایگم

العرق یتشبث بکل حشیش مولوی مرد غرقه گشته جانی میکند / دست را در هر گیاهی میزند

ولیک غرق حق خواهد که باشد غرق تر / همچو موج بحر جان زیر و زبر / غرق عشقی شو که غرق است اندرین / عشقهای اولین و آخرین

(مثل) غصه دیوانه را افسون عاقل بیخورد / (حکمت) غصه ادم را اب میکند / جمع بر کس کی این لطایف این را انکلو بخورد

(مثل) غول بخیه ام جنیدارد

(مثل) عیض من فیض

(مثل) غایة الزهد قصر الامل وحسن العمل

(مثل) غنی المرء فی الغربة وطن وفقره فی الوطن غربه

(مثل) الغیرة من الایمان مولوی غیرتم اید که تو مثل نابینند / بیت شیت بیت بر تو مخندند و حالی نیستند

(مثل) الغلط یرجع

(مثل) الغرباء برد الافاق

مولوی غیر تسلیم و رضا کو چاره / درکف شیر نرخون خواره

(مثل) اغنی الغنی العلم

مثل) اغنی الناس اکثرهم احسانا

اکثر از کلام الہی مثل شده

فریق فی الجنة وفریق فی السعیر

فهت الذی کفر (سورہ بقرہ)

وقال (سورہ بقرہ)

فی قلوبهم مرض فزادهم الله مرضا

فاصبر کما صبر اولوا العزم من الرسل

فاما منا بعد واما فداء (سورہ محمد)

(مثل) فی الصیف ضیعت اللبن

(مثل) فی بلیته یؤتی الحکم

مولوی تاریخ است از مدح و تعریف آفتاب

(مثل) فی الاعتبار غنیٌ عن الاختبار

(مثل) فی الجریرة تشترک العشیرة

(مثل) فی النصح لسع العقارب

(مثل) فی الطمع المذلة للرقاب

(مثل) افسی من الظربان ومن خنفساء

(مثل) افحش من کلب لانه یهر علی الناس

(مثل) فی سعة الاخلاق کنوز الارزاق

(مثل) فی بعض القلوب عیون

(مثل) الفضل للمبتدی وان احسن المقتدی

(مثل) افقر الفقر الجهل

افلح من حفظ من الطمع والغضب والهوی نفسه

در روزگار اردشیر

فردوسی

فرستاده بودی بگرد جهان خردمند و بیدار و کار آگهان

بجائی که بودی زمین خراب وگر تنگ بودی بر ورد آب

خراج اندر آن بوم برداشتی زمین کسان خوار نگذاشتی

(حکم) فرمایه کی پایه از بی وردا لیکے سحری باخود ما به روزگار رہبر کہ نبود پایند نبود ریا

فال المتنوی (موسومه)

الفتوة الصفح عن عثرات الاخوان — الفتی من لا یکون خصما لاحد

الفتوة اظهار النعمة واسرار المحنة — الفتوة ان لا یبای فقیرا ولا یعارض غنیا

الفتوة الستر علی عیوب الاصدقاء — لا سیما اذا کان فیهم شماتة الاعداء

قال الاسکندر الفال فی وقعة ظفر — فردوسی: گریزی بهنگام وسر با بجای — به از جنگجوی و سر زیر پای

(مثل) فال نیکو بهر کار نیکوست — (مثل) فال بد در زبان باشد

مولوی فاطمه مدح است در حق زنان — مرد را گویی بود زخم سنان

الفقر یخرس الفطن عن حجته

الفقر کنز من کنوز الله

حافظ فاش میگویم واز گفته خود دلشادم — بنده عشقم واز هر دو جهان آزادم

(مثل) فرزند کسی نمیکند فرزندی — گر طوق طلا بگردنش بربندی

در تذکره هفت اقلیم از اوحدی اصفهانی نوشته
فرزند بنده ایست خدا را غمش مخور — تو کیستی که به ز خدا بنده پروری
گر مقبل است گنج سعادت بدست اوست — ور مدبر است رنج زیادت چه میبری

و چون اوحدی با شیخ سعدی معاصر بوده داین قصیده را بوزن فردوسی هر دو گفته اند این دو شعر اوحدی را همه جو قصیده سعدی اورده و با نسبت داده و مضمون این دو شعر باسلوب منقلب در قصیده اوحدی بیشتر منیدیه قبل از آن است — زن غول مرد باشد وزن غل گردنش — در غل و غول باشی تا با زن
فردوسی ز دیدن فتح نوشته نجسته — زنان در عنبر سرشته نجسته — بیاد ... [illegible]

۶

فردوسی فرستاده باید فرستاده — درون پر ز رنگ و برون ساده

(مثل) فیل بیاد هندوستانش افتاده — عرب گوید ذکر الفیل بلاده — فیل خوابی مر بیند و فیلبان خوابی

مولوی فرح اشتراقی حلقه زرهاست — زر عاشق روی زرد اصفر است

فاطمه فردوسی فرستاده باید که دانا بود — بگفتن دلیر و توانا بود

از او هر چه پرسند گوید جواب — بنوعی که داند طریق صواب

سخنهای خویش انکار کند — بدان سان که مجلس تقاضا کند

بسا کس که از یک حدیث درشت — بهم زد جهانی که خلقی بکشت

یکی دیگر از گفته دلپسند — میان دو صد طرح یاری فکند

و دو بیت کلام بحر الحقوق فام معنی شعر چهارم است

فاضیق الامر اذا ما الی الفرج

(فالکوکب النحس یسقی الارض احیانا)

خلیل این دو شعر را اثبات نموده

یا زلة بکثرة الشیطان ان ذکرت — منها التعجب جاءت من سلیمانا
لا تعجبن لو فقد ذل من یده — فالکوکب النحس یسقی الارض احیانا

فرق است میان آنکه یارش در بر — با آنکه دو چشم انتظارش بر در

(مثل) فضول را بردند جهنم گفت هیزمش تر است — و اصل مثل از عرب است
دخل فضولی النار فقال الحطب رطب

فال ما ببل (موره ٩٩) مجلس كنصيحت ميكون است (فرامشي)

(مثل) فردا را كسى نديده است

فرخ آن ترک كه اسب زره نهند — ابلش اند خندق اتش جهد گرم گرداند فرس را آن‌چنان — كه كند آهنگ اوج آسمان

لتميم بن مقبل — فاخلف واتلف انما المال عارة — وكله مع الدهر الذي هو آكله

واهيبه مفقود واهون هالك — على الحي من لا يبلغ الحي نائله

لابي الطيب — فلا عبرت بي ساعة لا تعزّني — ولا صحبتني مهجة تقبل الظلما

وله — فارم بي ما اردت مني فاني — اسد القلب آدمي الرواء

وفؤادي من الملوك وان كان — لساني يرى من الشعراء

فلفل مبين كه ريزه است — بچش ببين چه تيز است

فيا لها قصة في شرحها طول

(مثل) الفائت لا يستدرك (از دست رفته باز نمى‌آيد)

وصيت شخصي باولادش — فرزند گدا مكن تا محتاج نشوى — شعر فرزند عزيز نور ديده — از ديده كسى پدر نديده

فرزند عاق ريش پدر گيرد ابتدا — (مثل) نهره دست باد دراز كند

(مثل) فرزند حلال زاده خال و دلير است

فرزند خلف دهد مرادت — ور ناخلف است دهد مرادت

(مثل) في كل جارحة هواك دفين

للطغرائي — فيم الاقامة بالزوراء لا سكني — بها ولا ناقتي فيها ولا جملي

فلا صديق اليه مشتكى حزني — ولا انيس لديه منتهى جذلي

ومنها — فيم اقتحامك لجّ البحر تركبه — وانت تكفيك منه مصّة الوشل

(مثل) فيل خوب مركوبي است اما در اصطبل شاه بايد بسته باشد

فانع كما اتقى ابو بكر الاستنه — واى ان ديما فرقته لا يبالى

(مثل) فكر نان كن خربزه آب است

فسيكفيكهم الله وهو السميع العليم (البقرة) مثل

حاتم رازى — قدم از نظر هر كه بود در عالم — هنوز چشم به اندر نقش رزاق است

لابي الطيب — فما في سجاياكم منازعة العلى — ولا في طباع التربة المسك والند

وله — فطعم الموت في امر حقير — كطعم الموت في امر عظيم

وله — فكثير من الشجاع التوقي — وكثير من البليغ السلام

من ص وغ — فان من خلائق الكرام — رحمة ذي البلاء والاسقام

فردوسى — فر دو رفت و بر رفت روز نبرد — بياهى خون و برماه گرد

فردوسى — فر دو شد بماهى و بر شد بماه — بن نيزه و قبه بارگاه (يكى از اساتيد عروض)

وقتى دو نفر از ملوک زادگان جوان با جمال و كمال و مال بگريان بگفته گريز فاف ميشود و نيكى

گويا شاهزاده خانم را حادثت زمان مانع شده ملكزاده راه كوه گرفته فقير اين در قصه را شنيده تهنيت نگاشته از آن روز مثل شده

وما احسن قول ابي الطيب — فان تفق الانام وانت منهم — فان المسك بعض دم الغزال

وله — فما ترجى النفوس من زمن — احمد حاليه غير محمود

وله — فرب كئيب ليس تندى جفونه — ورب كثير الدمع غير كئيب

وله — فما الحداثة عن حلم بمانعة — قد يوجد الحلم في الشبان والشيب

ويعجبني من مديحه قوله كان كل سؤال في مسامعه — قميص يوسف في اجفان يعقوب

وله — فما يديم سرور ما سررت به — ولا يرد عليك الفائت الحزن

وله — فان يك انسان مضى لسبيله — فان المنايا غاية الحيوان

من ص وغ — فانما الرجال بالاخوان — واليد بالساعد والبنان

لعدى بن زيد — فهل من خالد اما هلكنا — وهل بالموت يا للناس عار

(پند) فان للبقاع دولا

(مثل) فكر هر كس بقدر همت اوست

(مثل) فكر در كار نكو بايد

(پند) فکر کن تا که رانند شیر خلاص باید (اندرز) فکر با عقوبت است

مثل عوام قال حضرت امام جعفر صادق برای همه خوب می‌آید

(فردوسی) فریب زن جادو از گرگ دیر فزون است و زان اژدهای دلیر

(مثل) فم یسبح وقلب یذبح

(اندرز) فارغ گردی چو خاموشی پیشه کنی

قال علیه السلام فقد الاحبة غربة

لابی الطیب فیالیت ما بینی وبین احبتی من البعد ما بینی وبین المصائب

(مثل) فرا خور شلغم شمار تا باید کرد

(مثل) فر من المطر وقعد تحت المیزاب (از باران زیر ناودان گریخت)

لبعضهم فررت من قطر الی بعث علی بالوابل یثعنجر

(امثال عامه) فتح الله [illegible] ابن میرزا حسین حاج میرزا احمد است

حاج میرزا احمد [illegible] کاشی و پسرش میرزا حسین [illegible]

لابی الطیب فان قلیل الحب بالعقل صالح وان کثیر الحب بالجهل فاسد

وله فلا تطمعن من حاسد فی مودة وان کنت تبدیها له وتنیل

وله فان فی الخمر معنی لیس فی العنب

من ص ۶ افعاجز من ترک الموجودا طماعة وطلب المفقودا

فالعاقل الکامل فی الرجال لا ینثنی لزخرف المقال

فادفع اسائة العدی بالحسنی ولا تخل یسراک مثل الیمنی

(مثل) فریاد [illegible] اشغال

(انطو) فریادرسگان کم نکند رزق گدا را

لابی الطیب لما نفع الاسد الحیاء من الطوی ولا تتقی حتی تکون ضواریا

وله ایضا فی الناس من تسعده الاقدار وفعله جمیعه ادبار

للکمیت فیا موقدا نارا لغیرک ضوءه ویا حاطبا فی حبل غیرک تحتطب

(مثل) فال بد مزنند

لابی الطیب فما لی وللدنیا طلابی نجومها ومسعای منها فی شدوق الاراقم

سعدی فرشته که وکیل است بر خزانه باد چه غم خورد که بمیرد چراغ بیوه زنی

قال ع فضوح الدنیا اهون من فضوح الآخرة

مولوی فلسفی مر دیو را منکر شود در همان دم سخرهٔ دیوی بود

مثل فی تقلب الاحوال علم جواهر الرجال

رکح فضل و هنر ضایع است تا ننمایند عود بر آتش نهند و مشک بسایند

اصل مضمون از حریت ابوتمام گوید لولا اشتعال النار فیما جاورت ما کان یعرف طیب عرف العود

فنفسک اکرمها فانک ان تهن علیک فلن تلقی لها الدهر مکرما

(قاطع) فردا فردا تو چند گوئی فردا فردا چه رسد تو فکر فردا مکن (کلمه) فروش کرده [illegible]

لدعبل فکم دائنا فی الدهر من اسد بالت علی راسه ثعالبه

و قبلها یا عجب الدهر فی تصرفه والدهر لا ینقضی عجائبه

(مثل) فلک خراب شوی ظلم کن ولی بحساب

فلک بمردم نادان دهد زمام مراد تو اهل دانش و فضلی همین گناهت بس

نظامی فلک چون کار سازیها نماید نخست از پرده بازیها نماید

للطغرائی فاصبر لها غیر محتال ولا ضجر فی حادث الدهر ما یغنی عن الحیل

(مثل) فردا است کند خمار کاشش نشی (مثل) فردا است کند خرابی [illegible]

قال تعالی فاصبح یقلب کفیه علی ما انفق فیها

(مثل) فراخ آستین [illegible] (کلمه) فراخ [illegible]

فردوسی فرستاده گفت ای خداوند رخش بدشت آهوی ناگرفته مبخش

(کلمه) فروداشته [illegible]

من ص ۶ فالتاجر الکیس فی التجارة من خاف فی متجره الخسارة

یجهد فی تحصیل راس ماله ثم یروم التربح احتیاله

نظامی فروشنده گوهر آمد پدید متاع از فروشنده باید خرید

لابی الطیب فحی ذات فی علی اقصی قبیله وکم سید فی حلة لا یزینها

مثل فی القمر ضیاء والشمس اضوء منه

لابی الطیب فاحسن وجه فی الوری وجه محسن وایمن کف فی الوری کف منعم

حق فيه الحق وبطل ما كانوا يعملون

فانّ من يقصد فلعرضه   لم يعتمد الّا صلاح نفسه

(نظامی) فتنه گر نگنت سر افکنده به   دشمن بد عهد پراکنده به   فتنه در خواب به بیدارش مکن

فساغ لی الشراب وکنت قبلا   اکاد اغص بالماء الفرات

فضیلت آخوند صاحب معلوم شد

فيا طيب آمال نات لبيتها دنت   فيد نو من العيش المهنّى لعيدها

مولوی فضل مردان بر زن ای حالی پرست   زان بود که مرد پایان بین تر است
مرد کاندر عاقبت بینی خم است   او ز اهل عاقبت چون زن کم است

من ص و ع   فاحذر اخى يا فتى من الشره   وقس بما رأيته ما لم تره

فليس من عقل الفتى او كرمه   افساد شخص كامل الفرمه

فالغنى داء ماله دواء   ليس لملك معه بقاء

سعدی فراخی در آن مرز و کشور مخواه   که دلتنگ بینی رعیت ز شاه

مثل فواره چون بلند شود سرنگون شود

(حدیث) الفقر راحة والغنى عقوبة

من ص و ع   فالمرء يفدى نفسه بوفره   عساه ان ينجو به من اسره

فرشته ایست بر این بام لاجورد اندود   که پیش آرزوی بیدلان کشد دیوار

من ص و ع   فالمرء لا يدرى متى يمتحن   فانّه فی دهره مرتهن

وان نجا اليوم فما ينجو غدا   لا بد من الآفات الّا ذو الردى

(مثل) عوام میگویند فحش مثل بول بد میماند هر کس به هی زد سکیند

(مثل) الفرص تمرّ مرّ السحاب

(مثل) الفرصة سريعة الفوت بطيئة العود   فرصت غنیمت است

فارسی گوید   فرصت را از دست مده

من ص و ع   فی لمحة الطرف بكاء وضحك   ونائح بادٍ ودمع يسفك

فالموت لا يكون الّا مرّة   والموت احلى من حياة مُرّة

مصابیح فی المدینة خانقاه

للنابغه   فلست بمستبق اخا لا تلمّه   على شعث اى الرجال المهذب

وقال الغير   فاستبق ودّک للصدیق ولا تکن   قتبا یعض بغارب ملحاحا

نظامی فریبی خوش از خشم ناخوش به است   بر افشاندن آب از آتش به است
مکن تکیه بر زور بازوی خویش   نگهدار وزن ترازوی خویش

فردوسی فرود آی شکر باید بکار   اگر صد هزار است اگر یک هزار

افضل ما اذخرت التقوى واجمل ما لبست الورع

لابی الطیب   فموتی فی الوغا عیشی لانّی   رأیت العیش فی ارب النفوس

وله   فلا مجد فی الدنیا لمن قلّ ماله   ولا مال فی الدنیا لمن قلّ مجده

افهم الناس من ینظر فی العواقب

مولوی فقر تو کان زاید از جان دست   همچو فرزندی که بی سر رد علت

من ص و ع   فربما جاءک بعد الیأس   روح بلا کدّ ولا التماس

مولوی فر آن سر که کفش ره برد   تنگ آن سر که عزیز سر برد

فدای خانه درشتیات سوم مجنون   ز هر طرف که نظر میکنیم بیابان است

لابی الفضل   فی المثل السائر للحمار   قد ینفق الحمار للبیطار

وله   فی کل مستحسن عیب بلا ریب   ما یسلم الذهب الابریز من عیب

وله   فانّ الجرح یندمل بعد حین   اذا کان البناء علی الفساد

وله   فان امرض فما مرض اصطباری   وان احمم فما حمّ اعتزامی

فواره چون بلند شود سرنگون شود

من ص و ع   فالذئب لا یخضع للشدائد   قطّ ولا یعتاط بالمکائد

فربّما فوقع الخرق بلطف وجهد   واحکم اذا لم ینفع الصدق وکد

فهکذا الحازم اذ یکید   یبلغ فی الاعداء ما یرید

فالشهم من یصلح امر نفسه   ولو یقتل ولده وعرسه

قالها صفصفا لا ترى فيها عوجا ولا امتا (سوره طه)

قال الله تعالی قضی الامر الذی فیه تستفتیان (سوره یوسف)

(مثل) قد بلغت من الکبر عتیا (سوره مریم)

قطعه بنوشت خاقانی

قلم این جا رسید و سر بشکست (مولوی) اندر این محضر خردها شد ز دست چون قلم اینجا رسید و سر شکست

(مثل) قرینک سمیک بخطی و یصیب

(مثل) قطره قطره جمع گردد انگهی دریا شود

ناظم قطره بگریست که از بحر جدا ایم همه بحر بر قطره بخندید که مائیم همه

لاضبط بن قریع قد یجمع المال غیر آکله و یاکل المال غیر من جمعه

(مثل) قصاص قبل از جنایت

(مثل) قد یؤخذ الجار بذنب الجار

(مثل) قلندر الفقند گوچ کن تخته پوست بردوش افکند

شیخ قارون هلاک شد که چهل خانه گنج داشت نوشیروان نمرد که نام نکو گذاشت

قال امیر المؤمنین ع قیمة کل امرء ما یحسنه و قال ع قدر الرجل علی قدر همته

للمتلمس قلیل المال تصلحه فیبقی ولا یبقی الکثیر علی الفساد
وحفظ المال خیر من بغاه وجول فی البلاد بغیر زاد

(مثل) قاچ زین را بگیر دارا سب دوانی پیشکش شما

(مثل) قد ضل من کانت العمیان تهدیه

(مثل) قاپش خر آمده است مثل قاب بر ایش سوراخ کرده اند

لابن هرمه قد یدرک الشرف الفتی ورداؤه خلق وجیب قمیصه مرقوع

نظامی

لطرفه قد یبعث الامر الصغیر کبیره حتی تظل له الدماء تصیب

مثل قیصریه را برای یک دستمال آتش میزنند

(مثل) قد یدفع الشر بمثله

(مثل) قصاب از انبوهی گوسفند نمیترسد عرب گوید القصاب لا تهوله کثرة الغنم

مولوی گوسفندان گر برونند از حساب زان نترسد ان قصاب

لابی الطیب قواصد کافور توارک غیره ومن قصد البحر استقل السواقیا

خاقانی مرد که فردوس دید کی نگرد خاکدان چون بدریا رسی سخن ز جوی مگوی
هر که بدریا نشست کی طلبد بارگین

(مثل) قند تو دلش آب انداخته اند

سخ قرار در کف آزادگان نگیرد مال نه صبر در دل عاشق نه آب در غربال

مثل عوام قرض که بصد رسید مرغ پلو باید خورد

قران کنند حفظ و بطه کشند تیغ پیش کنند حرز و امام مبین کشند

(مثل) قران طاقچه خانه یهودیان

اصل از عرب است گوید المت فیهم ضیاعا بین اظهرهم کانی مصحف فی بیت زندیق

سعدی عالم اندر میان جاهل مثلی گفته اند صدیقان
شاهدی در میان کوران است مصحفی در سرای زندیقان

مثل (قافیه تنگ شده) (قافیه را باخته) (مولوی) قافیه اندیشم و دلدار من گویدم مندیش جز دیدار من

(مثل) قافله پس و پیشیم

نظامی قافله شد واپسی ما ببین ای کس ما بیکسی ما ببین

قال امیر المؤمنین ع قد اضاء الصبح لذی عینین

و قیل ... العیال احد الیسارین

گویند تجاری با دیگری مرافعه نزد قاضی بردند تجار برشوت در بهای خانه قاضی ساخته طرف ... قاطری ... گلدرزو (قاطر ... در ... شکسته)
قاطری رشوت داده ... قاطر ... خورده درب ... در ... قاضی با طرفش ... عدت ...

سخ قاضی که برشوت بخورد پنج خیار ثابت کند از بهر تو ده خربزه زار

(مثل) قاضی هم از اهل تخیه است عرب گوید البراطیل تنقوی الاباطیل

لقد ابدع فی الاقتباس وقاض لنا حکمه باطل واحکام زوجته ماضیه فیالیته کان فی معزل ویالیتها کانت القاضیه

مهری قاضی چو زنش حامله شد زار گریست گفتا ز سر کینه که این واقعه چیست
من پیرم و آلت من نی جنبد هیچ این قحبه نه مریم است این بچه ز کیست

(مثل) قول الحق لم یدع لی صدیقا

شیخ قسمی که مرا نیافریدند گر جهد کنم میسرم نیست

قال تعالی قل کل یعمل علی شاکلته

(فی الحدیث) قلب المؤمن بیت الله

(مثل) قاشق ندارد که آش بخورد

(مثل) کلید از مزه در رفته

للقطامی: قد یدرک المتأنی بعض حاجته — و قد یکون مع المستعجل الزلل

سنائی: قرنها باید که تا صاحب دلی پیدا شود — بایزید اندر خراسان یا اویس اندر قرن

(مثل) قرض که نداری برو بخواب

(مثل) قرض دوغ نیز را الباران دارد

لابی الطیب: قد ذقت شدة ایامی و لذتها — فما حصلت علی صاب و لا عسل

مثل: قدر زر زرگر شناسد قدر گوهر گوهری

لعلی بن جهم: قالوا حبست فقلت لیس بضائری — حبسی وای مهند لا یغمد

او ما رایت اللیث یألف غیله — کبرا و اوباش السباع تردد

(مثل) قفل بر زبانش نزد کن یا از الکه ز رشوه باد واد

لابی الطیب: قد یصیب الفتی المشیر و لم — یجهد و یشوی الصواب بعد اجتهاد

فردوسی: قضا چون ز گردون فرو هشت پر — همه زیرکان کور گردند و کر

من ص د غ: قد قضت العقول ان الشفقة — علی الصدیق و العدو صدقه

قد یخسر الانسان فی طلب الربح

مثل: قرد در عقرب شد

لابی الطیب: قبحا لوجهک یا زمان فانه — وجه له من کل قبح برقع

قد فاق ادبیة الرجال خمارها

من ص د غ: قد صدق القائل فی الکلام — لیس النهی بعظم العظام

فالخیل للحرب و للجمال — و الابل للحمل و للترحال

لابی الطیب: قد کنت احذر بینهم من قبله — لو کان ینفع حائنا ان یحذرا

و له: قد هون الصبر عندی کل نازلة — و لین العزم حد المرکب الخشن

و له: قد کنت اشفق من دمعی علی بصری — فالیوم کل عزیز بعدکم هانا

(فردوسی) قضا نبشته نشاید سترد — که کار خدا نیز کاری است خورد

قلم برابر تیغ است بلکه فاضلتر

(مثل) قلم بدست دشمن است — لیس ... ما اقبح الشیطان لکنه لیس کما ینقش — اولیا گر

شیخ: بگفتا که این خود نه مشکل من است — و لیکن قلم در کف دشمن است

مولوی: چون قلم در دست غداری بود — لاجرم منصور بر داری بود

و ایضا: قطره با قلزم چه استیزه کند — ابله است او ریش خود بر میکند — تو صدو ... خصم خود ... آتش ... هیزم شد

مثل: قد تکسد الیواقیت فی بعض المواقیت

للطغرائی: قد رشحوک لامر لو فطنت له — فاربأ بنفسک ان ترعی مع الهمل

شیخ: قیمت عمر اگر بداند مرد — بس بگرید بر آنچه ضایع کرد

قال تعالی: قلیل من عبادی الشکور

نظامی: قدر به بی خوردی و خوابی در است — گنج بزرگان بخرابی در است

قال ع: قصر من ثیابک فانه اتقی و ابقی و انقی

الحکمة قد یصلح کل شیٔ الا فساد الجوهر و قد یدفع کل شیٔ الا القدر

(مثل) تا قی نان خود بهم رساند یعنی از کب تپید الموزد

لابی الطیب قد افسد القول حتی احمد الصمم

(مثل) قول قول اول است

(مثل) قول مردان جان دارد

لعبد الله بن المعتز قد وبحن وسحین و اعظمها رحم العدی و جفاء من اخلائی

(مثل) قدر زر زرگر شناسد قدر گوهر گوهری

(مثل) قدر لوزینه کجا خر داند

قلوب الملوک خزائن الله فی ارضه

(مثل) قلب الامر ظهراً لبطن ورحش تدبیر میزنند

مثل) قلم گفت که من شاه جهانم قلم زن را بدولت میرسانم

(مثل) قلم رفته را گز یری نیست

(مثل) قلم عفو در کشید

سع قاضی بدوش هر بد هر فتوی شرع در مذهب عشق شاهدی بس باشد

(مثل) قدر نان را گر سنه میداند

مثل عوام قربان بند کیفتم تا پول داری رفیقتم تقلب مکان قاد قاف

القناعة کنز لا یفنی

امثال عوام) قمار بازی کوزه است

(ن) نظم سعدی قناعت توانگر کند مرد را خبر ده حریص جهانگرد را

(از نظم) قناعت کن تا لوثی زنگار

(مثل عوام) قوچ ما زنگ نداشت

(مثل زنان) قربان برم خدا را یکبام و دو هوا را

عمرو بن عاص وقتی خبر محصوریت عثمان شنید گفت انا ابو عبدالله چون خواهم مهیج فتنه و شورش بر عثمان بود

قد یضرط العیر والمکواة فی النار

و چون خبر قتلش را شنید گفت انا ابو عبدالله اذا حککت قرحة نکاتها

یعنی قدم دنبال فتنه را گرفت تا اختلاف ابدالدهر را میان مسلمان انداخت

٢٨٤

(مثل) قرت قرت نشنیده است

(مثل) قبل النفاس کنت مصفرة یضرب للبخیل یعتل بالاعدام و هو مع الثراء کان بخیلا

(مثل) قبل البکاء کان وجهک عابسا

القول کاللبن المحلوب لیس له رد وکیف یرد الحالب اللبنا

(مثل عوام) قارم زد و قورم زد پس مانده کلاغ کورم زد

قضا چون زگردون فرو ریخت پر همه عاقلان کور گشتند و کر

لابن الشبل قبح الله لذة لشقانا نالها الامهات والاباء

نحن لولا الوجود لم نألم الفقد فایجادنا علینا البلاء

فردوسی قضا گفت گیر و قدر گفت ده فلک گفت احسن ملک گفت زه

کش زهی خوش ا بزرگان جهان باد تو گفتی که او جفت زهاد زن ز ار

قوم اذا ما بلوا کانوا ملائکة حسنا وان ما بلوا کانوا عفاریتا

حافظ قتل این خسته بشمشیر تو تقدیر نبود ورنه هیچ از دل بی رحم تو تقصیر نبود

(پند) قدر میراث پدر را دان که ان قرض تو بود

(کلمه) قدرش مجهول است و در سخن عملش است ادمی تا نزده است قدرش مجهول است

وقتی که قدر معلوم میشود فخر رازی گفته

المرء مادام حیا یستهان به ویعظم الرزء فیه حین یفتقد

(مثل) قصه چهل طوطی میخواند

(مثل عوام) قند تو دلش اب انداختند

٢٨٥

(مثل) قلب له ظهر المجن

(مثل) قد القى عصاه

(مثل) قد اخرج دوعه يعنى ساكن شد ترس داد

(مثل) قد قيل ذلك ان حقا وان كذبا

(مثل) قد حمى الوطيس — وطيس سنگى مدور است كه چون تافته شد كس گرد او نگردد

(مثل) اقتلونى و مالكا — اين كلمه را عبد الله زبير گفت در جنگ جمل

(مثل) القول ما قالت حذام

(مثل) اقلل طعامك تحمد منامك

(مثل) قيل للبغل من ابوك قال الفرس خالى

(مثل) اقيلوا ذوى الهيئات عثراتهم — صاحبان هيئات ثروت را گويند

(مثل) قد يمكن المهر بعد ما دحج

(مثل) اقوى من نملة

(مثل) اقضى من الدرهم

(مثل) اقذر من معباة لته حيض

(مثل) اقرب من حبل الوريد

(مثل) قل النادره ولو على الوالده

(مثل) قيدوا العلم بالكتابه

(مثل) قد حمل احدى اذنيه بستانا والاخرى ميدانا — بجاى كسى است كه پند نشنود

(مثل) قدم خيرك ثم ابرك

(مثل) القاص لا يحب القاص — خواهد گوید — زانكه القاص لا يحب القاص

(مثل) قلمه لا يرعب الا بالشر

(مثل) قد يستر الجفن والسيف قاطع — اگر جوهر نشناسى تيغ را عريان تماشا كن

(مثل) قد يتوحى السيف وهو مغمد

قال الله تعالى كفى بنفسك اليوم عليك حسيبا / وقال (ص) كل يعمل على شاكلته

نظامى كيست زراين دايره زير پاى / كو لمن الملك زند جز خداى

(مثل) كاكا مبارك از بس خوشگل بود ابله هم دراورد — (مثل) كار كار خود را بخواهد

(مثل) كار كار را سير مايد — (مثل) كاسه گرم تر از آش

(شيخ) كس نيايد بخانه درويش / كه خراج زمين و باغ بده

يا بتشويش و غصه راضى شو / يا جگر بند پيش زاغ بنه

كفى بك داء ان ترى الموت شافيا / وحسب المنايا ان تكون امانيا (المتنبى)

(مثل) كفش را بپايش تنگ كرده اند

(مثل) كفش تنگ پا را لنگ ميكند — (مثل) كفش گشاد راحت پا

نظامى برون كن پاى از اين نه كفش تنگ / كه كفش تنگ دارد پاى را لنگ

مثل گنگ و مات روى هم كرده

شيخ كس نتواند گرفت دامن دولت بزور / كوشش بى فايده است وسمه بر ابروى كور

كارها جز خداى نگشايد / بخدا گر ز خلق هيچ آيد

كارها نيكو شد اما بصبر

مثل كل فتاة بابيها معجبة

مثل كل امرء فى بيته صبى

شيخ كمال همنشين برمن اثر كرد / وگرنه من همان خاكم كه هستم

مولوی: کاکه کشتی تیر از بنده است / تو ز هستی بوده ای بردار شش — وکذلک نولی بعض الظالمین بعضا (انعام)

کل ما فاتک من الدنیا فهو غنیمة

نظامی: کینه براند بر این رهگذر — هر که نهی کینه تر آلوده تر

لافوه الاودی: کیف الرشاد اذا ما کنت فی نفر — لهم عن الرشد اغلال و اقیاد

(مثل) کدخدا را ببین ده را بتاز

شیخ: کهن خرقه خویش پیراستن — به از جامه عاریت خواستن

لابی الفضل: کان یقال من اتی خوانا — من غیر ان یدعی الیه هانا

لعدی بن زید: کفی واعظا للمرء ایام دهره — تروح له بالواعظات و تغتدی

نظامی: کسی کو ستیزه بدانائی برارد — نیارد آنچه رسوائی برارد

کفی بالتجارب تادیبا و بتقلب الاحوال عظة

گفتی تو وکشتند تورا و آنکه تورا کشت — هم کشته شد از گردش ایام سرانجام

بردی تو و بردند تورا و آنکه ز تو برد — بردند از او حاصل ایام بناکام

شیخ: کس نیاموخت علم تیر از من — که مرا عاقبت نشانه نکرد

عرب گوید: اعلمه الرمایة کل یوم — فلما استد ساعده رمانی

کبک موری خورد و باز آمد قصاص از کبک خواست — زان تبش آمد عقاب و این عمل با باز کرد

تیر صیادی بپر دال جانش صید کرد — دور گردون هم برارد روزی از صیاد گرد

۲۸

قال ۳ کل یعمل علی شاکلته (اسراء) — کمثل الحمار یحمل اسفارا (جمعه)

مولوی: کی بود آن کفو ایشان در زواج — یک در از چوب و دو دیگر زعاج

کی بود هم رنگ فقر و احتشام — چون شود هم جنس با قوت و خام

با کبوتر باز کی شد هم نفس — کی شود همراز عنقا با مگس

نظامی: کبوتر با کبوتر باز با باز — کند هم جنس با هم جنس پرواز

(مثل) کاکا حاجی محمد خان شده بالای اقایش قسم میخورد

عرب گوید: کالخصی یفتخر بزب مولاه

قال تعا: کل حزب بما لدیهم فرحون

(مثل) کور کور را میجوید آب گودال را — (مثل) کور شود دکانی که مشتری خود را نشناسد

کسی که بی هنر افتد نظر بعیب کند

مولوی: کرد مردی از سخندانی سؤال — حق و باطل چیست ای نیکو مقال — گوش را بگرفت و گفت این باطل است — چشم حق است و یقینش حاصل است

مثل: کاه را پیش سگ ریخته استخوان پیش خر

مولوی: آن علف پیش بزرگ — پیش سگ که استخوان در پیش خر

شیخ: کیمیاگر ز غصه مرده و رنج — ابله اندر خرابه یافته گنج

نظامی کوه با آهستگی آمد بجای — از سران است چنین در پای

مولوی کاه باشد کو بهر بادی وزد — کوه کی مر باد را وزنی نهد

(مثل) کلام کالعسل و فعل کالاسل

شیخ که از چنگال گرگم در ربودی — چو دیدم عاقبت گرگم تو بودی

(مثل) کارها نیکو شود اما بصبر

(مثل) کار نیکو کردن از پر کردن است

(مثل) کار دل را دست نمیکند

(مثل) کار نکرده چه قدر مزد دارد

مولوی من نجویم با سبانی راز زد — کار ناکرده نجویم هیچ مزد

[illegible]

کفر گفتم نکته با ایمان آدم — بیش حکمت از سر جهان آدم

دلم در سر کافر پیرار پشیمان میشود — چه نکه عذر از د مسلمان میشود

کفر از روی قضا خود کفر نیست — حق را کافر مخوان اینجا مایست

کفر جهالت و قضا کفر علم — هر دو کی یک باشد آخر حلم و علم

زشتی خط زشتی نقاش نیست — بلکه از وی زشت را بنمودنیست

قوت نقاش باشد آنکه او — هم تواند زشت کردن هم نکو

جمال الدین عبد الرزاق کس به راه آفتاب نور چراغ آورد — کس به بر ماهتاب خلعت کتان برد

لابی الطیب کلام اکثر من تلقی ومنظره — مما یشق علی الاذهان والحدق

شیخ کس نیاید بزیر سایه بوم — ور همای از جهان شود معدوم

الکریم من عفا عن قدرته

نصف گرگدکی

(مثل) کجلیش کم او از اش. (مثل) کحلها خوش نخسته (مثل) کچل میرود بار دو برای

(مثل) کارش کار دیو است

(مثل) کم گیر ز بغداد از کهن زنبیلی

نظامی بشادی بر لب شط جام جم گیر — کهن زنبیلی از بغداد کم گیر

لابی الطیب کل ما لم یکن من الصعب فی الانفس سهل فیها اذا هو کانا

مولوی رکیکترین خوشی بزرگتران [illegible]

[illegible]

(مثل) کوس انا ربکم الاعلی میزند

هاتف بهر کس غیر نام تو امام الحق بدان ماند — که بر کوس گدازرین خطاب ربنا الاعلی

لابی فراس کذاک الوداد المحض لا یرتجی له — ثواب ولا یخشی علیه عقاب

مولوی کار پاکان را قیاس از خود مگیر — گرچه باشد در نوشتن شیر شیر

(مثل) کل اناء یترشح بما فیه

(مثل) کل سر جاوز الاثنین شاع

مولوی ور بدانی باکی گوی الوداع — کل سر جاوز الاثنین شاع

كل شيئ يرجع الى اصله شبتری باصل خویش راجع گشت اشیا همه یکجیز شد پنهان و پیدا

مولوی هر چه بینی سوی اصل خود رود جزو سوی کل خود راجع شود

نظامی کبوتر چون ز جنگل شد جیه نالی که وابرج آید ار باشد حلالی

(لناظمه) کبوتر با کبوتر باز با باز کند هم جنس با هم جنس پرواز

(مثل) کس نخارد پشت من جز ناخن انگشت من

سعدی بغمخوارگی چون سر انگشت من نخوارد کس اندر جهان پشت من

عرب گوید ما حک جلدک مثل ظفرک

(لناظمه) بکلید فکر جواید بدست درگنج خلاص باید گشود

(حکمت عوام) گفت دستی که مو ندارد از آن چه بر میکنند

(مثل) کف دستش را بو کرده بود

مثل کار هرکس از بر کردن است

نظامی گفت شه با کنیزک چینی دست و تیرم چگونه می بینی

گفت پر کرد شهریار این کار کار پر کرده کی بود دشوار

سعدی کدام باد بهاری وزید در آفاق که باز در عقبش نکبت خزانی نیست

دوام پرورش اندر نهاد ما در دهر گلی مکن که در او بوی چه یا خز نیست

(مثل) کوس رسوائی ما بر سر بازار زدند

(مثل) کما طن فی لوح الهجیر ذباب

(مثل) الکسل احلی من العسل

(مثل) کون گذار بهانه اش آرد جه است

كالاخرين ضراط ولكن شهاب الدين اضرط من اخيه

قال تعالی کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة

نظامی کسی را که دولت کند یاوری که یارد که با او کند داوری

ولی که فرمان وهان حاکم جان شدند پرستندگان بنده فرمان شدند

(مثل) کس نزده است زین کمان تیر مراد بر هدف

کما طح صخرة بتجاف راس

کم عقعق قد رام مشیة قبجه انسی ممشاه ولم یمش کالحجل

(مثل) کلاغ رفت مثل کبک راه رود راه رفتن خودش از یادش رفت

نظامی کلاغی تک کبک در گوش کرد تک خویشتن را فراموش کرد

خاقانی آنکسان که طریق تو میروند زاغند و زاغ را روش کبک آرزوست

گیرم که مارچوبه کند تن بشکل مار کو زهر بهر دشمن و کو مهره بهر دوست

(عرفی) کفن بیاور و تابوت و جامه نیلی کن که روزگار طبیب است و عقل بیمار

نظامی کبوتر بچه چون آید بپرواز ز دست شه فتد در چنگل باز

مولوی کوزه چشم حریصان پر نشد تا صدف قانع نشد پر در نشد

شیخ گفت چشم تنگ دنیا دار را یا قناعت پر کند یا خاک گور

(مثل) کار کردن خر خوردن یابو

كما تزرع تحصد

نگاهی تو رحیم من بجز از کشته ندروی

(مثل) کلوخ انداز را پاداش سنگ است

(کلمه) کلوخ خشک

(مثل الکلام یجئ والجواب ...)

نظامی چو خسرو نامه شیرین فرو خواند ازان شیرین سخن عاجز فرو ماند

به ل گفتا جواب است این چه جنگ است کلوخ انداز را پاداش سنگ است

مدعی بر من کلوخ انداخت سنگش بر سر است تا چه آید بر سر من خور که سنگ اندر جهم

قال الله تعالی کل نفس بما کسبت رهینه

نظامی کسی کاندازد او بر آسمان سنگ باز آر سر خود دارد آهنگ

کم ماکر حاق به مکره ودواهٍ فی بعض ما یحفر

(مثل) کلام لین وظلم بیّن

کوه ناهموار را هموار کردن میتوان حرف ناهموار را هموار کردن مشکل است

(مثل) کوه بکوه نمیرسد ادم با دم میرسد

سعدی کس نیاید بخانه درویش که خراج زمین و باغ بده

کلموا الناس علی قدر عقولهم

(مثل) کسی که با مادر خود زنا کند با دیگری چها کند

(مثل) کما تکیل تکال

کسی نیک بیند بهر دو سرای که نیکی رساند بخلق خدای

(وحشی) که مرغی را چه ذوق از سرو و شمشاد که پروازش بود در دست صیاد

کلما طار قصوا جناحه

کم من اکلة تمنع الاکلات من صروغ لا تشرها الی حطام عاجل کم اکلة اودت بنفس الاکل

عورکوه العاقلة فینا ترنی بیقطینا

مثل گیر را دیدی کدو را ندیدی

مولوی گیر دیدی همچو شهد و چون خبیص آن کدو را چون ندیدی ای حریص

کل مصارع الرجال تحت بروق المطامع

... ای بیر خود شهیدی دیده از کبر خم

لمستی الصید فی عرینة الاسد

(مثل) کیک در شلوارش افتاده

(سنائی) کله الحمد نهی که بر فندت ریگ در کفش و کیک در شلوار

(مثل) کلاه باز غریب است

(مثل کلاهش برای این سر گشاد است)

(مثل) کوه بکوه نمیرسد ادم با دم میرسد

(مثل) کوهی شده است

(مثل) کالابرة تکسو الناس واسته عریان

لانی الطف کل حلم اتی بغیر اقتدار حجة لاجی الیها اللئام

(مثل) کشراب الطائر الفزع

فردوسی که فرزند بد گر بود نره شیر بخون پدر هم نباشد دلیر

وله که گر پروری بچه نره شیر شود تیز دندان و گردد دلیر

چو سر بر کشد زود جوید شکار نخست اندر آید به پروردگار

زنهنی رسد بد بزالبستان ببیچید سران کابستان ...

کنی ارشد و بچه اش پروری به بی آنچه ماند این داوری

کر روی فضل سیه باد و خانمان کرم

من ص و غ کم نظر الغالب یوما فترک عنه التوقی واستهان فهلک

(مثل) کلاهش تو خانه باد ایست

کذا اعادة الایام ثوبس و نعم

اکرام الاخلاق التواضع

قال لقراط کن فی الحرص علی تفقد عیوبک کعدوک

(کنایه عوام) کوک و کلکش را جور کرده

کنایه عوام کلک با هم میزنند

صادق ملا رجب تا که نشست با رقیب کلک نزند یار منقل پر آتشم تو ی نشین آست

(مثل) کفتر امده است برلب بام عمو زا کیشش کن

صادق ملا رجب
کفتر یارم بیاید گر که اندر بام ما این نگم را تو نگش گوین و باخ با غو کنم
ابناخ کنم

ولد الضم
گر کفتر نگارم اید ببام خانه از صحن خانه تا بام ارزن کشید ارزن

(مثل) کفتر لا خلی دارد

ولابی الطیب کثیر حیاة المرء مثل قلیلها یزول وباقی عیشه مثل ذاهب

قال امیر المؤمنین کل کثیر عدو للطبیعه کل مستعجل ملوم وان انجح
کلما کثر خزان الاسرار ازدادت ضیاعا کلما ازداد الجاهل نعمة ازداد فیها تیها

مثل کافر همه را بکیش خود پندارد

لابی الطیب کم لشة بمهب الریح ساقطة لا تستقر علی حال من القلق
در اثر معنی گاه بر که گاهم بیشتر تند باد می‌ندانم تا کجا خواهم قرار
کشور من تاب این سپاه ندارد

لابی الطیب کذا اتترک الاعداء من یکره القنا ویقفل من کانت غنیمته رعبا

من ص و غ کم حلة اصحت بها المحافل نافقة وانت عنها غافل
کم حسن ظاهره قبیح وسمج عنوانه ملیح
کذاک من یستنصح الاعادی یردونه بالغش والفساد
کذاک من یصطنع الجهالا ویؤثر الارذال والانذالا
لو انکم افاضل احرار ما ظهرت بلینکم الاسرار

مثل کله پاچه قسمت میکنند

مثل کله اش بوی قورمه میدهد

(مثل) کله میگیرد

کلافه اش باید کرد

کنایه کله خشک غربی است

کله خر غربی است

کله خر خوردش داده اند

کنایه کلاه بردار غربی است

کلاه کلاه میکند

کلاهی سرش بگذارد

کلاه خودت را نگاه دار چه کار بکار مردم داری

کُله نشسته است

کنایه میفهمم

کنایه میگوید

شعر من آن گدا نیم مبرم کنایه نفهم

مولوی کرم سرگین درمیان آن حدث   در جهان نقلی نداند جز خبث

مثل الکذوب متهم وان وضحت حجته وصدقت لهجته

کما ابرقت قوما عطاشا غمامة   فلما راوها اقشعت وتجلت

مثل کره خر از مادرش جلو افتاده

(مثل) کفتر زیر خلی دارند

(مثل) کلاغ و کفتر با هم جفت کرده اند

کملتمس اطفاء نار بنافخ

قال کیومرث   کل عمل محتاج الی التجارب وکل قرابة محتاج الی المودة

وکل امر محتاج الی الفرصه

وقال کل شیء اذا کثر رخص الا العقل فاذا کثر غلا

کفاف که دهد این باده ها بمستی ما

مثل کارد و خون است

مثل کارد باستخوانش رسیده   عرب گوید بلغ السکین العظم

مثل کارد تیز آب بری است

کانه مصحف فی بیت زندیق

(مثل) کلید عقل مرد بدست زنش است

(مثل) که گفت مرده نمیگوزد گوز که ...
هه احتی تعلم ان المیت یضرط

(مثل) کرایه دو شتره بار کرده است

(مثل) کارد انترای دو در است

(مثل) کاسه کوزه را سر ما نگذار

(مثل) کیسه برایش ندوخته ایم

(کنایه) کف غلیظ کرده است   یعنی متغیر است

حدیث   الکاسب حبیب الله

(اندرز) کتب خزینه ایست که هرگز خالی نمیگردد

مولوی گر بشنوی گفت منز زرلطافت یا هنرتو هم اوراتش نشاط

ناظم کور بیین عصاکش کور دگر بود

(مثل) کار ش بگوزی گره افتاده

(مثل) کلاهش سر گم شده

(مثل) کره در خزانه شاه ایت وسر زبان مردم

حالا حاج علی احمد کورکه این مثل را زنده شود ببینید اطفال دوره خزانه شاه عالم را طوری خوانده اند

زینت دادن هم الحجن

(مثل) عوام گویند کمر از کون زیادتر است

(مثل) کنار زورخانه ایستاده است میگوید لنگش کن

(مثل) کنت تبکی من الاثر العافی فقد لاقیت اخدودا

(مثل) کل ذات ذیل تختال

(مثل) کل الصید فی جوف الفرا

(مثل) کمجیر ام عامر ام گرگ است

(مثل) کان علی رؤسهم الطیر

(مثل) کانما القمه الحجر

(مثل) کالمستغیث من الرمضاء بالنار

(مثل) کالمتمرغ فی دم القتیل

(مثل) کمستبضع تمرا الی هجر — پارس گویا خرما بصره میبرد

(مثل) کل خاطب علی لسانه تمره — هر نیازمندی شیرین سخنی پیش میگیرد برای آرزوی خود

فاعلم کلا ان الانسان لیطغی ان راه استغنی (علق)

(مثل) کما تدین تدان

(مثل) کیف تبصر القذی فی عین اخیک وتدع الجذع المعترض فی عینک

(مثل) کن وصی نفسک

(مثل) اکثر الظنون میون

(مثل) کن وسطا وامش جانبا

(مثل) کفرسی رهان — کرکبتی بعیر — در دو مرد شادی گویند

(مثل) کالکلب یهترش مؤلفه

(مثل) کاد العروس یکون ملکا

(مثل) کن مریبا واغترب وکن ربیا واقترب

(مثل) کل صعلوک جواد

(مثل) کالمشتری عقوبة بنی کاهل — یضرب للداخل فیما لا یعنیه

(مثل) کالسیل تحت الدمن — آب زیر کاه و پهن بیدا نیست

(مثل) کثرة العتاب تورث البغضاء

(مثل) کالجراد لا یبقی ولا یذر

(مثل) کفاقیء عینیه عمدا

(مثل) کیف یعق والدا من قد ولد

(مثل) اکذب من المهلب

(مثل) اکثر من النمل

(مثل) کف یحفت حنین من کرم علم

(مثل) کالکعبة تزار ولا تزود

(مثل) کتب الوکلاء مفاتیح الهموم

(مثل) کان سندانا فصار مطرقة

(مثل) کالمراة الثکلی والحبة المقلی

(مثل) کالضریع لا یسمن ولا یغنی من جوع

(مثل) کالهرة تأکل اولادها) این مثل را السید حمیری در باره عایشه زد

(مثل) کل راس به صداع

(مثل) کلما کثر الذباب هان قتله

(مثل) کلام اللیل یمحوه النهار

(مثل) کالعصفور ان ارسلته فات وان قبضت علیه مات

(مثل) کلام لین وظلم بیّن

(مثل) الکبر قائد البغض

(مثل) اکتب ما وعدک علی الجمد   پارسی گوید بر آتش روی یخ نوشته

(مثل) کالنار الجحی ان جاع سرق وان شبع زنی

(مثل)

سنائی کین زردشتی آشکار شده   پرده هم پاره پاره شده   راستیها ز بیم بند و ظلم   روی پوشیده چون الف در بسم

(نصیحه) کار امروز را بفردا باید انداخت

نظم کاسه چینی که صدا میکند   خود صفت خویش ادا میکند

(مثل) کس نخارد پشت من جز ناخن انگشت من) عرب گوید ماحک ظهری مثل یدی

مثل زنها بگذار کشش رانت [illegible]

(مثل) کسی که بخود رحم نکند بدیگری رحم نکند) عرب گوید من لم یحسن الی نفسه لم یحسن الی الغیره

فردوسی که دانا اگر [illegible] جان بود   به از دولت مردی که نادان بود

سنائی کله اشان [illegible]

ولـه [illegible]

مثل [illegible]

مثل کلید عقل [illegible]

کالهرة تأکل اولادها [illegible]

من کلام النبی ص الکیس من دان نفسه وعمل لما بعد الموت   کلکم راع ومسئول عن رعیته

کانت الارواح جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف وما تناکر منها اختلف

کفی بالسلامة داءً

لما

لابی بکر الفقیه   کن علی حذر من الکریم اذا اهنته ومن اللئیم اذا اکرمته
ومن العاقل اذا احرجته ومن الاحمق اذا مازحته ومن الفاجر اذا عاشرته

(مثل) کم شود [illegible] کالا چو فراوان گردد

(مثل) [illegible]

الکلب لا یذکر فی مجلس   الا تراءی عند ما یذکر

چه نام سگ بری چوب بکف گیر

مثل کوزه تازه آبش زود سرد میشود

سنائی کار کن کار بگذر از گفتار   کاندرین راه کار دارد کار

کار بکه بعاقلی نشاید   دیوانگی در آن بباید

[illegible]

وبعض الحلم عند الجهل للذلة اذعان   وفی الشر نجاة حین لا ینجیک احسان

نظامی کفی گل در همه روی زمین نیست که در دهانش خون چندین آدمی نیست

(مَثَل) کل بؤس ونعیم زائل

مَثَل کینه برای آن ندوخته‌ایم

مَثَل عوام کلوخ نیستی و ابروی

فردوسی که گیتی که نغز بازی گر است که بر مردم و بر بازی دیگر است

یکی را بپاید که زنده است مرد ... که ازوی بارنده گرد

لطیف الابی کل جریح ترجی سلامته الا فؤاد دهته عیناها

مولوی کشته و مرده بپیشت ای قمر به که شاه زندگان جای دگر

(کنایه) کلوخ چیزی کرده از انکه اسباب کار را جمع آورده

لابی عبد الله الضریر کسا دقة الرمان من کرم جاها تعود به المرضی وتطمع فی الفضل

... توان با شیعه گفتن از عمر که توان بر لب زدن در پیش کر

مَثَل کار را با فتنه با صلاح نیست

امثل زنهای عرب میگویند کل من سعت هواها صارت سراویلها رداها

فردوسی کرا در پس پرده دختر بود اگر تاج دارد بد اختر بود

مولوی کار درویشی ورای فهم توست سوی درویشان بمنگر سست سست

قال کفانی عزا ان تکون لی ربا وکفانی فخرا ان اکون لک عبدا

(مَثَل) گفته حلال میکند گفته‌اند زاهد که وقتی خمیر در تنور انداخته ... سوخته شد ... گویا ... گفته

مولوی کیمیا نی بود صحبت‌های تو کم مبادا از خانه دل پای تو

کما لان متن السیف والحد قاطع

فردوسی که گفت برو دلت را ستم بیند نبیند مرا دلت چرخ بلند

انوری که رنجی و حادم ... که نقشبند حوادث ورای چیز و جهات است

کخزانة بالیة بالت علیها الثعلب (مَثَل) اکثر مصارع العقول تحت بروق المطامع

(مَثَل) کار چاره مثل روی لجن است

مَثَل کار و بنه نیست بخاری

(مَثَل) کاشه بیک دو پایه دارم

مَثَل کار هر بز نیست خرمن کوفتن گاو نر میخواهد و مرد کهن

(مَثَل) کوه را که ... باید تند باد

(کانهم حمر مستنفرة فرت من قسورة) (مدثر) کالعهن المنفوش (قارعة)

مولوی گفت ... مصقول است گر ... سادرس آن جنبه که هست

کل امة تدعی الی کتابها (جاثیه) کل نفس ذائقة الموت (عنکبوت)

شیخ گر در همه شهر یک سر نشتر است در پای مسکین رود که درویش تر است

کفی به شهیدا بینی وبینکم (جاثیه)

گیرم که روزگار تو را میری کند آخر نه مرگ نامه عمر تو طی کند

گرد نان پدر چه میگردی پدر خویش باش اگر مردی

گیرم پدر تو بود فاضل از فضل پدر تو را چه حاصل

(مَثَل) گرگ دهن آلوده

سح در کوی تو معروفم و از روی تو محروم گرگ دهن آلوده و یوسف ندریده

مولوی گو نه هر قبل بود در ای وصی آدم از خنگش بکرد د فحضی

گر نکه دلدار من آن است که من میدانم شیشه را در بغل سنگ نگه میدارم

(مَثَل) گره بر باد میزند یا گره بر آب میزند

(مَثَل) گر به مرتضی علی است پشتش بزمین نمیاید

(مَثَل) گر چیز کند تو به که گوشش نه بیاری

عطار گر بود در ماتمی صد نوحه گر آه صاحب درد را باشد اثر

این معنی در عرب نیز بوده لیست نائحة الثکلی کالمستاجرة

(مَثَل) گندم نمای جو فروش

مولوی مینماید او و فا و مهر و جوش وانگه او گندم نمای جو فروش

کالکمأة لا اصل ثابت ولا فرع نابت

(مَثَل) گدا اُش بعباس دوس رفته افاده اش بقایم مقام

مولوی گوید ... نفس خویشتن سازی تو چون عباس دبس

(مَثَل) گدای ارمنی است نه دنیا دارد نه آخرت

فردوسی گران تیر از ترکش رستمی است نه بر مرده بر زنده باید گریست

(مَثَل) گاو ش خرمن کیر را با خودش میگذارد علف با وبه

مولوی گر چه قرآن از لب پیغمبر است — هر که گوید حق نگفت او کافر است

نظامی غمش دامن گرفته او بغم شد — چو گنجی کز خرابی گرد آباد
گهر در سنگ و خرما هست با خار — وز این شان در خرابی گنج بسیار

مثل گنج در ویرانه است

مولوی گنج و گوهر کی میان خانه‌هاست — گنجها پیوسته در ویرانه‌هاست
چو نکه گنجی هست در عالم مرنج — هیچ ویرانی مدان خالی ز گنج

نظامی گر آهوی بیابان گرم خیز است — سگان شاه را تک نیز تیز است

کلب جوال خیر من اسد رابض

گر ز بغداد و هری یا از ری‌اند — بی مزاج آب و گل نسل وی‌اند
مولوی گر ز مغرب بر زند خورشید سر — عین خورشید است نی چیز دگر

(مثل) گوشت روی قاب است
(مثل) گل سر سبد است
(مثل) گوز زدی از کون کم
(مثل مردم) گوز دست اش را دارد

نظامی گوزنی را که رهبر شیر باشد — گیا در زیر پا شمشیر باشد
وله گروهی کز پلنگی گرگ بستند — بشیرگیر شیر کش چون لک بجستند

مولوی گفت حق آن لنگ تیز زد هم بر آن — بیش رنگ آن از لذت در استخوان

شیخ گر آب چاه نصرانی نه پاک است — جهود مرده میشوئی چه باک است

عجبین الکاس
و در این مضمون شیخ خوب آورده — قالوا فضول الخمر لیس بطاهر
قلنا لنسلت به شقوق المبرز

نظامی گاوی که خر مهره باو در بستند — چو نکه بیفتد همه خنجر کشند

شیخ قارون اگر ذخیره کنی — مجنبان حرص واز خواهد بود

شیخ گر بغریبی رود از ملک خویش — محنت و سختی نبرد پنبه دوز
ور بخرابی فتد از ملک — گرسنه خسبد ملک نیمروز

(مثل عرب) گدا اگر همه عالم بدو دهند گداست

(مثل) گرگ میزند گله‌ای بیگه رادان

نظامی اگر صد گوسفند آید فرا پیش — برد گرگ از رمه قربان درویش

شیخ گر در همه شهر یک سر نیشتر است — در پای کسی رود که درویش تر است

مولوی گر بگویم از فراق چون شرار — تا قیامت یک بود از صد هزار

نظامی گربه بود کز سر ابن بوستی — بچه خود را خورد از دوستی

مضمون سید حمیری است درباره عائشه — جاءت مع الاشقین فی هودج — تزجی الی البصرة اجنادها
کانها فی فعلها هرة — ترید ان تأکل اولادها

[illegible] کل المصائب قد تمر علی الفتی — فتهون غیر شماتة الاعداء

شیخ گر تو را در بهشت باشد جای — دیگران دوزخ اختیار کنند

(مثل) گل سر سبد است (مثل) گل نوبر است

نظامی گلی کاول برآرد طرف جوش — فزون باشد ز صد گلزار بوش

(مولوی) گفت پیغمبر که رحم آرید بر — حال من کان غنیا فافتقر
در معنی حدیث ارحموا عزیز قوم ذل وغنی قوم افتقر و عالما بین جهال

مثل گر صبر کنی ز غوره حلوا سازم

شیخ کی بر شکست این گل خندان و چنین زیبا شد — آخر این غوره نو خاسته چون حلوا شد

(مثل) گوی است و میدان

مولوی گوشت پاره آدمی با عقل و جان — میشکافد کوه را با بحر و کان
گر بصورت آدمی انسان بدی — احمد و بوجهل هم یکسان بدی

نظامی گلابم ولی درد سر میدهم — نمک خوار خود را جگر میدهم

(کنایه) گرگ از ترحم آمدست) کمثل الشیطان اذ قال للانسان اکفر فلما کفر قال انی بریء منک انی اخاف الله (رب العالمین)

شیخ گر از بسیط زمین عقل منعدم گردد — گمان بخود نبرد هیچکس که نادانم

گاه یا گوشتی یا گرد یا ماهی میتوانم — از هر اشته بدل چه بخواهی میتوانم

مولوی گوسفندان را ز صحرا میکشند — هر که فربه تر مر او را میکشند

(مثل) گوسفند مرده جلو گشتی شتر ببر (مثل) گوسفند پیر قربانی مکن

(مثل) گوسفند فکر جان است قصاب فکر دنبه

نظامی گر ملک این است و همین روزگار — زین ده ویران دهمت صد هزار

(مثل عوام) گرزی گوزی نیرزد

مولوی گفت تو بر ارم از جبری حیار (مختار است اختیار هست اختیار)

مولوی قبله گر خضر در بحر کشتی را شکست — صد درستی در شکست خضر هست
آن پسر را کش خضر ببرید حلق — سر آن را در نیابد عام خلق
آنکه جان بخشد اگر بکشد رواست — نایب است و دست او دست خداست

سعدی گر سنگ همه لعل بدخشان بودی — پس قیمت لعل و سنگ یکسان بودی

(ناصح) گر ز آئین و کیش برگردی — به که از قول خویش برگردی

حافظ گوهر پاک بباید که شود قابل فیض — ورنه هر سنگ و گلی لؤلؤ و مرجان نشود

(مثل) گوهر که در مخلاب افتاده

(مولوی) گرد و عالم پر بود خورشید و نور — چون روی در ظلمتی مانند گور — بی‌نصیب آیی از آن نور عظیم — بسته روزن باشی از ماه کریم

(و له ایضا) گفت من مستقیم ام کشید گو چه میدانم که هم ام کشته بیخ مستغرق شکر زد — گرد و صد بارش کرده است دو خرا

گر برابا شد مراد دست و پیکم عشق تاب از بر نخواه گر نجم دست همچون دف شلم — طلب عشق آب میکوبم چو

گر برید و خونم آن روح الامین جرعه جرعه خون خورم همچون زمین — غب برجستم در آتش همچو لنگ — روز تا شب همی خروم مانند

مولوی گر بریزی بحر را در کوزه — چند گنجد قسمت یک روزه

(مثل عوام) گوزی که بنا و روی چوب بست میدهد همه جز و هوا میشود چیزیش دستگیر نمیشود

مانند مداخلی که از بزرگان این دوره پیدا میشود

(مثل عوام) گوزش را داده منتظر فیض رسیدنش است

(مثل) گوشت خود و دندان رگ است کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله

گنه کرد در بلخ آهنگری — بکاشان زدند گردن مسگری

(مثل عوام) گشنه خواب نان می‌بیند و تشنه خواب آب (تجربه شده)

مثل گوساله پای میخ خود بر میجهد

مثل گوساله ملا نصرالدین است

(مولوی) گفت پیغمبر که احمق هر که هست — او عدوی ماست غول و رهزن است — ریح گور رحمت قرآن است

مثل گاو من شیر است) نظامی جوان گاوی که از وی شیر خیزد — بکلّه در شیر بندد تا بریزد

(کلمه) گاو نر زائیده است — کنایه از آنکه کاری سخت برای او رود داد (کلمه) گاو خوش خورم است

مولوی گاو میشد خدائی را علاف — در رسولم تو چون کردی خلاف

(مثل) گاو ورا پوست کنده بدم رسیده (کلمه) گاو دو خرش بسته

(مثل) گاو پیشانی سفید است (مثل) گاو دزو صد چوب بخشش

مولوی گوید اخوان یوسف حلیت است — گاو دروغ نشان پر در کسوت است — و جاؤا اباهم عشاء یبکون — (مثل) گر مید درد — تیمش

شیخ گربه مسکین اگر پر داشتی — تخم گنجشک از زمین برداشتی
آن دو شاخ گاو اگر خر داشتی — آدمی را از وجود نگذاشتی

(مثل) گربه دستش بگوشت نمیرسید گفت بو میدهد

(مثل) گربه بر شیر سفره هم باید خوشگل باشد — مثل گربه دزد ده چوب را که بر میدارد فرار میکند

مولوی گر بگویم شرح آن بی حد شود — مثنوی هفتاد من کاغذ شود

مثل کذبالة السراج تضیئ ما حولها و تهلک نفسها

سعدی گه بود کز حکیم روشن رای — بر نیاید درست تدبیری
گاه باشد که کودک نادان — بغلط بر هدف زند تیری

مولوی گاو در بغداد آید ناگهان — بگذرد از این سران تا آن سران — از همه عیش و خوشیها و مزه — او نبیند جز که قشر خربزه

(مثل) گر باشدیم مردن زندگی دلنواز است
اشتیاق که دربرد به جهود دو غ آن ... [illegible]

(مثل) گوهری است که در مزبله افتاده

مولوی هیچ عاقل افکند در ثمین در میان مستراح بر چنین

مثل گلیمش را از آب بیرون کشیده

مثل گلیم بختم را سیاه بافته اند

سعدی گلیم بخت کسی را که بافتند سیاه باب کوثر و زمزم سپید نتوان کرد

گواه عاشق صادق در آستین باشد

مولوی گر به ریش و خایه مردستی کسی هر بزی را ریش و مو باشد بسی

مثل گر تو بهتر میزنی بستان بزن

مولوی آن یکی نائی که خوش نی میزده است ناگهان از مقعدش بادی بجست
نای را بر کون نهاد و که ز من گر تو بهتر میزنی بستان بزن

مثل گنه ارو بیست به زارد با اغنیا افتد

سنائی گفتمت امثال شدی به زیار رو که همان احمد یار منی

شیخ گلی را که نه رنگ دارد نه بو دریغ است غوغای بلبل بر او

مثل کصاحب الفیل یرکب بدانق و ینزل بدرهم

مثل گر اگر طبیب بودی سر خود دوا نمودی

ابی العتاهیه کفی حزنا ان الجواد مقتر علیه ولا معروف عند بخیل

خاقانی گاو عنبر فکن برهنه تن است خر بر لطف بر نشین افسار

این بنده قطعه مطایبه ادیب التجار نقشینه گفته که در ذیل آن این ابیات است

حکمت حق است دانا مفلس و نادان توانگر گاو عنبر عور و خر اندر لباس

(مثل) گو ریدر دنیا کش زن مادر
گر نجس قلم ما است بس من العاقل

فردوسی گر زی بهنگام و تیر با بجای بر از بر زه ... و تیر زیر پای
مثل گناه بخت من است این گناه دریا نیست
فردوسی دشمن را دو تضمین کرده اند آوله شدم بدریا غوطه زدم ندیدم در
در گهر پیدا

مولوی گر کود ز تاتی صد نوحه گر آه صاحب درد را باشد اثر

شیخ گربه شیر است در گرفتن موش لیک موش است در مصاف پلنگ

(مثل) کل کلب ببابه نباح

مولوی گفت او را نیست الا دردولت — پس جواب احمق اولی‌تر سکوت

(کلمه) گرگ گیرا است — کلمه گرگ آشتی کرده

شیخ گنجشک بین که صحبت شاهینش آرزوست — بیچاره بر هلاک تن خویشتن عجول

کمبتغی الصید فی عرینة الاسد

(مثل) گنجشک امسالی گنجشک پارسالی را اگول میزند

مولوی گفت پیغمبر باواز بلند — با تو گنجشک از این شتر بیند

مثل گنجشک با زاغ و زغن صد تاش اهنار است — گاو کیش بیچاره من است

(مثل) گرگ دنبه دیده — گربه دنبه دیده

(مثل) گربه در انبان کرده

شیخ گل بتاراج رفت و خار بماند — گنج برداشتند و مار بماند

مولوی گر تو را آید ز بد کتمت کرده مغلوست و عادم مفتن تو کنی هر کرده و خود کرد — دانه کشت دانه کجا ماند بر

(مثل) گرگ و میش باهم آب میخورند کنایه از عدالت سلطان است

(مثل) گرگ به پوستش میش است) عرب گوید ذئب ذیاب فی اهب نعاج و صقور فی صور دجاج

(مثل) گرگ دیدن مبارک نادیدن مبارکتر

مولوی گرگ را خود خاصیت بدریدن است — کاین حسد در خلق افزون است

شیخ گهی بر طارم اعلی نشینم — گهی تا پشت پای خود نبینم

مولوی گوش آن کس نوشد اسرار جلال — کو چو سوسن ده زبان افتاد لال

(مثل) گور کشنه میکند

کان الشمس تطلع من حراقه — یضرب للمتکبر

(مثل) گز نکرده پاره میکند

گر عالمی ویران شود بی خانمانی را چه غم

گر صبر کنی ز غوره حلوا سازم

انوری گر جماع این است کاین خر میکند — برکس ما میرنید این شوهران

(قطعه) روزی از بهر تماشا سوی دشت — چند زن بیرون شدند از مهتران

چون بصحرا جمع گشتند آن گروه — چند خر دیدند در صحرا چران

نر خری بر ماده خر رغبت نمود — بر مثال عاشقان بر دلبران

با عمودی یک گز و نیم آبنوس — گادنی میکرد مانند خران

زان میان یکزن چو آن گادن بدید — برکشید آهی و گفت ای خواهران

گر جماع این است کین خر میکند — برکس ما میرنید این شوهران

مولوی گر جهان پر در مکنون کنم — روزی تو چون نباشد چون کنم

ولد گر شود عالم پر از خون مالمال — کی خورد مرد خدا الا حلال

(ناظر) اگر زمین را باسمان دوزی — ندهندت زیاده از روزی

(کلمه) گرد آسیا خورده کنایه از مفتخواری است

(مولوی) گفت مجنون تو همه نقشی و تن — اندر آ بنگر تو از چشمان من — کاین طلسم بسته مولاست این — پاسبان کوچه لیلاست این

او لگ قطع رنج که خفا مراست — بلکه او بی بهره از دم لطف مراست — آن سگی که باشد اندر کوی او — من بشیران کی دهم یک موی او

گل گفت اگر رو تنگی داشتم — گر بخت اگر بدی داشتم — بی الحمد مرا حلی میرنیر — از دامن او گردی داشتم

گل را دیدم نشسته بر کف — گفت بشنو این سخن از پیر دهر

بی گنهی مرا حسن میزنند — ای دار بتو کم پیر رو برکف

گل را دیدم نشسته بر کف

گریان گفت پای باغبان را میبرد — کاین نیک زر و جامه عمر گرو زد گر

قال ۳ لیس للانسان الا ما سعی قال ۳ لا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین

قال ۳ لکل شیٔ عماد وعماد الدین الفقه التمسوا الرزق فی خبایا الارض لا یشبع عالم من علم حتی یکون منتهاه

لا یعجبنکم اسلام رجل حتی تعلموا کنه عقله لیس منا من وسع الله علیه ثم قتر علی عیاله

لیس لک من مالک الا ما اکلت فافنیت او لبست فابلیت او تصدقت فابقیت

لا یفلح قوم تملکهم امراة

قال الله لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون

قال امیر المؤمنین للعیل جهد العاجز

وقال لا تجارة کالعمل الصالح ولا ربح کالثواب ولا فائدة کالتوفیق ولا حسب کالتواضع ولا شرف کالعلم ولا ورع کالوقوف عند الشبهه ولا قربة کحسن الخلق ولا عبادة کاداء الفرائض ولا عقل کالتدبیر ولا وحدة اوحش من العجب

لا راد لقضائه ولا معقب لحکمه لا تزر وازرة وزر اخری

از سخنان ابن عباس است لا تمار سفیها ولا حلیما فان السفیه یؤذیک والحلیم یقلیک

مولوی لقمه کان نور افزود و کمال آن بود آورده از کسب حلال هیچ کنم کار و چه برده دیده آنتی لم کرة حرزها

لقمه تخم است و برش اندیشها لقمه بحر و گوهرش اندیشها

مولوی گفت هان گریه منداز چنین زاد نهیب آن که بترسد آن قصاب از مرحبان نترسد در نبرد لیک حافظ آن نگو در گرم و سرد

گر زنند با گاز و قرار دور رمه آن زمه هست او که دارد بر همه می تو را غمگین و گریان زان کنم تا کنم از چشم بدان پنهان کنم

مثل گوساله بزیر گاو کاری گردد (مثل) گوساله بزیر میخ میچید (مثل) گوساله بزر بان و اشتر نقش

(کلمه) گریه هم دل خوش میخواهد (کلمه) گریه در استینش بهشت عوکیه دمع المنافق فی کمه

مولوی گفت عیسی را یکی هشیار سر چیست در هستی ز جمله صعبتر گفتش ای جان صعبتر خشم خدا که از آن دوزخ همی لرزد چو ما

گفت از این خشم خدا چبود امان گفت ترک خشم خویش اندر زمان ترک خشم و شهوت و کین اوری هست مردی و رگ پیغمبری

(مثل) گدا ار درویش سیاه است اما توبره اش پر است (مثل) گدا بگدا رحمت بکند

(مثل) گدا اگر همه عالم را بگیرد از رحمت خدا دور است

(کلمه) گره کوری است سوخت است باز کردن

مثل گنه کرد در بلخ آهنگری بکاشان زدند گردن مسگری

(لا تقتلوا اولادکم خشیة املاق (انعام)) لا تقربوا مال الیتیم الا بالتی هی احسن (انعام)

قال تع لا تزر وازرة وزر اخری

(مثل) لکل عمل ثواب   لکل کلام جواب

(مثل) لا تمازح الشریف فیحقد علیک ولا الدنی فیجترئ علیک

(مثل) لا ینتصف حلیم من جهول

(مثل) لا ینفع حذر من قدر

(مثل) لا تدعن قناة ولا مرعاة فان لکل بغاة

(مثل) لایق هر خر نباشد زعفران

(مثل) لایق خر نباشد انبری

(مثل) لاف مردی مزن که مردی نیست

(مثل) لاف در کار که چه اجلاف است

(مثل) لا یحزنک دم هراقه اهله

(مثل) لا ینفعک من جار سوء توق

(مثل) لا تأمن الاحمق وبیده السیف

حدیث لا ترفع عصاک عن اهلک یا غرض ادب است که حضرت فرموده اند همیشه آدمی اهل بیت خود را تادیب مراقب باشد یا غرض دور نشدن از خانه است که آدمی از اهل بیت خود دور نشود

(مثل) لسان التجربة اصدق

قال تع لا یستطیعون حیلة ولا یهتدون سبیلا

(مولوی) لطف حق با تو مداراها کند   چون که از حد بگذرد رسوا کند

قال تعالی لا یحیق المکر السیئ الا باهله

قال امیر المؤمنین ع لا رأی لمن لا یطاع

قال تعالی لکل نبأ مستقر

(مثل) لاف در غریبی گوز در بازار مسگرها

(مولوی) گفت خر آخر همی کم زن تو لاف   در غریبی بس توان گفتن گزاف

لاف تو ما را بر آتش بر نهاد   کان شغال چرب تو برکنده باد

لولا دفع الله الناس بعضهم ببعض لفسدت الارض ولکن الله ذو فضل علی العالمین (بقره)

(لا تأکلوا الربا) لا تقدح بکبی الزناد

(مثل) لولا الخبز لما عبد الله

نظامی   لاف از سخن چو در توان زد   آن خشت بود که پر توان زد

مولوی لطف و سالوس جهان خوش لقمه ایست   کمترش خور کان پر آتش لقمه ایست

مثل لا تکن رطبا فتعصر ولا یابسا فتکسر

لطف بیجا هیبت ببرد   خشم بی موقع وحشت آورد

(مثل) لوچ یکی را دو تا می بیند

شیخ خویشتن را بزرگ می بینی   راست گفتند یک دو بیند لوچ

(مثل) لو ذات سوار لطمتنی   چون در عرب جز زنان آزاد دست بر کسی بلند نمی نمودند

(مثل) لا عیش لمن یضاجع الخوف

(مثل) لن ترانی بگوید و این مثل بی قاعده بزبان عوام جاری شده

شبستری   تو را تا کوه هستی هست باقی   جواب لفظ ارنی لن ترانی است

(مثل) لا تحسب الضب علی ما فی جحره

قال تعالی لا یکلف الله نفسا الا وسعها

قال تعالی لیس علی الاعمی حرج

مولوی گر تو کوری نیست بر اعمی حرج   ور نه رو کالصبر مفتاح الفرج

(مثل) لا یکسب الحمد فتی شحیح

قال تعالی   لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون

(مثل) لا یلد الوقبان الا وقبا   وقب احمق را گویند

لا یغرنک ما تری من رجال   ان تحت الضلوع داء دویا

فضع السیف وارفع السوط حتی   لا تری فوق ظهرها امویا

لو كان فيهما آلهة إلا الله لفسدتا ...

لا حجّ فيرجى ولا ميّت فينسى

این مثل را سلیمی در مرض شوهرش صخر گفت چون بیماری شوهر بدرازا کشید

مردی سلیمی را دید حال صخر را پرسید جواب داد نه زنده است که باو امیدی باشد

نه مرده است که فراموش شود آن مرد دستی بر کفل سلیمی زد و گفت این متاع

کی فروش میرود بپاسخ گفت همین ایام صخر شنید و برآشفت خشم شد و خواست

زن را با شمشیر بزند نتوانست ناچار ببستر افتاده و این ابیات انشاء نمود

أرى أمّ صخر لا تملّ عيادتي — وملّت سليمى مضجعي ومكاني

وأيّ امرئ ساوى بأمّ حليلة — فلا عاش إلا في شقا وهوان

أهمّ بأمر الحزم لو أستطيعه — وقد حيل بين العير والنزوان

فللموت خير من حياة ترى بها — على المرء بالإقلال وسم هوان

(مثل) لا يصلح رفيقا من لم يبتلع ريقا کسیکه خشم خود فرو نخورد یار نگیرد

(مثل) لا بدّ للمصدور أن ينفث

(مثل) لا أصل له ولا فصل فصل کنایه از زبان گویاست

قال تعالى لا يستوي الخبيث والطيب

(مثل عوام) لولنگ و آفتابه یک حکم را دارند گرو گذاردن [illegible]

لو كان في البوم خيرا ما سلم من الصياد

لا يكلف الله نفسا إلا وسعها (انعام)

لقد اشتملت شملة الجنين وتعلّت حجرة الظنين

معروف است این مثل را حضرت صدیقه طاهره علیها السلام بحضرت

امیر المؤمنین علیه السلام بعد از وقعه سقیفه عرض نمودند

(مثل) ألحّ من الحمّى ومن الخنفساء ومن الذباب ومن الكلب

لا يشكر الله من لم يشكر الناس

(مثل) لا يوجد العجول محمودا ولا الغضوب مسرورا ولا الملول ذا اخوان ولا الحرّ حريصا ولا الشره غنيا

قال لا تشرب السم اتكالا على ما عندك من الترياق (وصف عجمی نموده)

باستظهار اینکه تریاک هلاک جان بود زهرا ز مورد [illegible]

ندانسته چو حنظل [illegible] گر [illegible] نتوان [illegible]

وابو الفتح بستی قبلا این مضمون را عجمی نموده گوید نه هر که دارد پا زهر زهر باید خورد نه هر که دارد شمشیر حرب باید کرد

فی الحدیث لا يلدغ المؤمن من جحر مرتين

(مثل) لا بلاد لمن لا تلاد له

(مثل) لا مال لمن لا رفق له

و قال ص لا ضرر ولا ضرار في الإسلام

لا تثنّ إلا وقد ثلّث کار را خودم بتجربه رسانده بلکه عقب بلکه مادام العمر ندیدم در موارد امتحانات خودم تخلف بشود

وپاسیان هم گویند هیچ دوئی نیست که سه نشود

لابی الطیب لا بقومي شرفت بل شرفوا بي — وبنفسي فخرت لا بجدودي

وله لولا مفارقة الأحباب ما وجدت — لها المنايا إلى أرواحنا سبلا

قال ع لا تكن كالضبع تسمع باللدم حتى تصاد

(مثل) لخت شو برو گود زورخانه

(مثل) اللذّة من المنى ومن الغنيمة الباردة ومن شفاء غليل الصدر

(مثل) ليس من العدل سرعة العذل

(مثل) لذت می ست داند هوشیار ان راجه حظ

(مثل) اللذّات بالمؤنات

قال ع لا طاعة لمخلوق فی معصیة الخالق

(مثل) الزم الصحة یلزمک العمل

(مثل) لکلّ صارم نبوة ولکلّ جواد کبوة ولکلّ عالم هفوة

(مثل) لسان الباطل علی الظاهر والباطن

وقال ع لکلّ امرءٍ عاقبة حلوة او مرّة

(مثل) لو بلغ الوزق فاه لولاه قفاه یضرب للمحروم

لیزید بن مفرغ — لهفی علی الامر الذی / کانت عواقبه ندامه

(مثل) لکلّ حیّ اجل (مثل) لکلّ داء دواء (مثل ع) لکلّ حدید لذة ولکلّ قدیم عزة

لاضبط بن قریع — لا تهین الفقیر علّک ان / ترکع یوما والدهر قد رفعه

(مثل) لو بغیر الماء غصصت

لعدیّ بن زید — لو بغیر الماء حلقی شرقا / کنت کالغصّان بالماء اعتصاری

(مثل) لقمة کلوش راگرفته (مثل) لقمه لقمه است — لقمه باندازه دهان بردار

(مثل) لو ترک القطا لیلا لنام

للمتنبی — لا تقولن اذا ما لم ترد / ان تتم الوعد فی شیءٍ نعم

(مثل) لکام ریز کوشته یعنی باشتاب

قال ع لا تقض لاحد الخصمین ما لم تسمع کلام الآخر

(مثل) للنفس سر شادات

لافنون — لعمرک ما یدری الفتی کیف یتّقی / اذا هو لم یجعل له الله واقیا

(مثل) لاابالی است لاقید است سعدی گوید لاابالی چه کند دفتر دانا را

(مثل) لا یمیّز بین التین والترقین

وقال لبید — لعمرک ما یدری المساء هل له / نجاح ولا یدری متی هو

الجزع مما احدث الدهر للفتی / وای کریم لم تصبه القوارع

وقال ع لا یملکون لانفسهم ضرا ولا نفعا (ح) لکم دینکم ولی دین (الکافرون)

لعمرو بن معدی کرب — لیس الجمال بمئزر / فاعلم وان رُدّیت بردا

ان الجمال معادن / ومناقب اورثن مجدا

لطیفه ایست نهانی که عشق از آن خیزد / که نام آن نه لب لعل و خط زنگاری است

(مثل) لا تسقط من کفّه خردله

(مثل) لیس غریبی است

لعمرو بن الاهتم — لعمرک ما ضاقت بلاد باهلها / ولکنّ اخلاق الرجال تضیق

(مثل) لنگک حد اندازد

(مثل) الالقاب تنزل من السماء

لابی الاسود — لا تهینیّ بعد اذ اکرمتنی / فشدید عادة منتزعه

لا یکن برقک برقا خلّبا / ان خیر البرق ما الغیث معه

لا صواب مع ترک المشورة — لقّحوا عقولکم بالمذاکرة واستعینوا علی حوائجکم بالمشاورة

للفرزدق — لیس الشفیع الذی یاتیک مؤتزرا / مثل الشفیع الذی یاتیک عریانا

این شعر در مقدمه نوار زن فرزدق در حضور عبد الله بن زبیر بود و شفاعت زن نزد عبد الله

از نوار و سران از فرزدق معروف است و شفیع عریان از آن روز مثل شده

للطرماح — لقد زادنی حبّا لنفسی انّنی / بغیض الی کلّ امرئ غیر طائل

وانّی شقیّ باللئام ولن تری / شقیّا بهم الّا کریم الشمائل

(مثل) لب لب میخورد

لعمر بن ابی ربیعه — لیت هندا انجزتنا ما تعد / وشفت انفسنا مما تجد

واستبدت مرة واحدة / انما العاجز من لا یستبد

کنیزک مغنیة برای رشید خواند رشید پی کنیز گفت انما العاجز من لا یستبد و بر آن کنیز

را انداخت

لاتزر واذادة وزداحرجاً (انعام)

لا يكون العمران حيث يجور السلطان

(مثل) ليس بصياح الغربان يجيء المطر

لابی العتاهیه لا اذود الطير عن شجر قد بلوت المرّ من ثمره

(مثل) لم يحمل خاتمی مثل خنصری

شعر لطف جان ندارد بی دوست زندگانی

لسلم بن عمرو لولا المنى العاشقين ماتوا غمّاً و بعض المنى غرور

و له لا تسئل المرء عن خلائقه فی وجهه شاهد من الخبر

(مثل) لاحول بخوانید که غولک بدر اید

مثل ليس الفرس بجُلّه و بُرقعه (مثل) ليس الجمال بالثياب

لمحمد بن بشير الناصری لا تيأسنّ وان طالت مطالبة اذا استعنت بصبر ان ترى فرجا

اخلق بذى الصبر ان يحظى بحاجته و مدمن القرع للابواب ان يلجا

(كناية) لنذ هو ربن سعدان است

(مثل) ليس فى الحب مشورة (مثل) ليس فى الشهوات خصومه

لاشجع بن عمرو لا بدّ للمشتاق من ذكر الوطن واليأس والسلوة من بعد الحزن

(مثل) لاف لاف غريبی است (مثل) لا يشعر وف ميزند

لبكر بن النطاح ليس الفتى بجماله و ثيابه ان الجواد بماله يدعى الفتى

(مثل كنا) لكاته غريبی است

لامرء القيس لقد طوّفت فى الافاق حتى رضيت من الغنيمه بالاياب

(مثل) ليس المشبع كالمحبب

مولوی لحن مرغان را اگر واصف شوی بر ضمیر مرغ را واقف شوی

گر بیاموزی صفیر بلبل تو چه دانی که او چه گوید با گل

مولوی منطق الطیر بصوت آموختی صد قیاس و صد هوس افروختی

لصالح بن عبد القدوس لا يبلغ الاعداء من جاهل ما يبلغ الجاهل من نفسه

فارسی گوید هیچ دشمن بدشمن آن نکند که کند مرد بی خرد با خود

لمحمد بن ابی زرعه لا يؤنسنك ان ترانی ضاحكاً كم ضحكة فيها عبوس كامن

(مثل) الوطن من داهب شعر گوید والوطن من راهب يدّعى بانّ النساء عليه حرام

(مثل) الحيف من ابن السوء چه پس از مرگ به اگرشانم باشد هیچ روزگاری خوش داشته و قدرش نشناخته

لاحمد بن ابی طاهر

(مثل) لند لند و غر غر ش خنده ان کرد

للرضى لو رجعنا الى العقول يقيناً لرأينا الممات فى الميلاد

و له رحمه الله لا تغرس الشرّ غارس ابداً الا اجتنى من ثمار ندما

و له ليس المعاد الى الدنيا بمتّفق ولا رجوع لمن يمضى به الاجل

وكيف نأمل ان تبقى الحيوة لنا و غير راجعة آباؤنا الاول

(مثل) ليس للباطل اساس (مثل) ليس على الانسان الا ما ملك

مثل لولا السيف كثر الحيف

(مثل) الصق من فارة (مثل) ليس الحريص بزائد فى رزقه

لابی الطيب لقد حسنت بك الايام حتى كانّك فى فم الدنيا ابتسام

لطفت بكدام ذره افكند نظر كان ذره به از هزار خورشید نشد

قال معويه لو كان بينى و بين الناس شعرة ما قطعوها لانهم اذا ارسلوها جذبتها

و اذا جذبوها ارسلتها

(مثل) ليس حىّ على الزمان باق (مثل) ليس وراء عبادان قرية

عبادان ... دارد ...

مثل لا يضرّ السحاب نبح الكلاب — لنا اعمالنا ولكم اعمالكم (قصص)

لابي الطيب لا تخدعنك من عدو دمعة وارحم شبابك من عدو ترحم

لا يسلم الشرف الرفيع من الاذى حتى يراق على جوانبه الدم

سعدی لعبت شیرین اگر ترش ننشیند مدعیانش گمان برند که حلوا است

ولابي الطيب ايضا لكل امرئ من دهره ما تعودا

(مشهور كلمه) لازم و ملزوم یکدیگرند

ولابي الطيب لعل عتبك محمود عواقبه فربما صحت الاجسام بالعلل

لان حلمك حلم لا تكلفه ليس التكحل في العينين كالكحل

مثل لو كان المزاح فحلا لم ينتج الا الشر

(مثل عجم) لعل میخواند لیچار گوش

وللمتنبي لحا الله ذا الدنيا مناخا لراكب فكل بعيد الهمّ فيها معذب

(مثل) لا تفتش من كلب سوء جروا — زبان رفوز را ابروی خشم جاهی ببرد

لطایف سخن از سینه بخیه کین ببرد

ولابي الطيب لطفت رأيك في وصلي وتكرمتي ان الكريم على العلياء يحتال

لولا المشقة ساد الناس كلهم الجود يفقر والاقدام قتال

(مثل) ليس لمن خان الامانة دين

ولابي الطيب لا شيء اقبح من فحل له ذكر تقوده امة ليست لها رحم

مثل لحافش باد در میکند

ولابي الطيب لقد كنت احسب قبل الخصي ان الرؤس محل النهى

فلما نظرت الى عقله رأيت النهى كلها في الخصى

وله لا بد للانسان من ضجعة لا تقلب المضجع عن جنبه

لو افكر العاشق في منتهى حسن الذي يسبيه لم يسبه

لم ير قرن الشمس في شرقه فشكت الانفس في غربه

لابي الفضل في ترجمة امثال الفرس

لا تكن من نصحي ذا ارتياب ما تفعل الهرة في الجراب

(مثل) لا اصل شريف ولا وجه ظريف

للطغرائي لو ان في شرف المأوى بلوغ منى لم تبرح الشمس يوما دارة الحمل

ومنها لم ارض بالعيش والايام مقبلة فكيف ارضى وقد ولت على عجل

مثل لا تفرح لمن يروح حتى تنظر من يجيء

حاجی کاظم ملک میرزا رضای کرمانی خوب گفت

که انوشیروان را بهشت دروازه طهران تا ناصرالدین شاه را کشتی

لابي الطيب لا يعجبن مضيما حسن بزته وهل تروق دفينا جودة الكفن

وله لا اشرئب الى ما لم يفت طمعا ولا ابيت على ما فات حسرانا

وله ليس التعلل بالآمال من اربي ولا القناعة بالاقلال من شيمي

وله لقد تصبرت حتى لات مصطبر فالآن اقحم حتى لات مقتحم

وله لا تلق دهرك الا غير مكترث ما دام يصحب فيه روحك البدن

(كنايه) لابي شبيل بكذار

وله لا تشكون الى خلق فتشمتهم شكوى الجريح الى العقبان والرخم

من ص ۶ لا تيأسن من فرج ولطف وقوة تظهر بعد ضعف

لا يجزع الحر من المصائب كلا ولا يخضع للنوائب

لكل شيء مدة وتنقضي وما غلب الايام الا من رضي

لا خير في حسامة الاجسام بل هو في العقول والافهام

لا تحتقر شيئا صغيرا محتقر فربما اسالت الدم الابر

قالت الزبيده للمامون لعن الله الالحاح فانه ما اقعدني [illegible] الاجاج مع ابائك

لا تحرج الخصم في احراجه — جمع ما تكره من لجاجه

لا تطلب الفائت باللجاج — وكن اذا كويت ذا انضاج

لو مت للجهل قبيح الظاهر — و ما نظرت حسن السرائر

ليس يضر البدر مخفي سناه — ان الضرير فقط لا يراه

مثل) الالحاح في المطالب يذهب البهاء

قال ٤ لا يعدم الصبور الظفر وان طال به الزمان

مثل) لا خير في ود يكون بشافع

(كلمه) لنگر انداختن

من ص وخ لا تعطيا شيئا بغير فايده — فانها من السجايا الفاسده

مثل) اللجُ جُنة الهارب

مثل) لا يصبر على الخل الا دوده

مثل) لسان الجاهل مفتاح حتفه

(كلمات عوام) لطيفه ميگويد (لفتش ميدهد)

لقد خاب قوم املوك لشدة — ارادوا نزالا ان تكون تجارب

فلا انت تغني عن امور تواترت — ولا انت دفاع اذا حل نائب

ورب يبول الثعلبان براسه — لقد ذل من بالت عليه الثعالب

مثل) لا تطمع في كل ما تسمع — غايب ابراهيم ادهم چه خوب گفته ام مغرور

للقمة بجريش الملح آكلها — الذ من تمرة تحشى بزنبور

مثل) لا تبل في قليب شربت منه

لكم في القصاص حيوة (بقره)

لا خير في ادب الفاتك في لعب

مولوی لفظ: وما نه چون را ايمانيست — لفظ شيرين ريگ آب عمر ماست

مثل) للباطل جولة ثم تضمحل

(عوام شعرى گويند) لقلق بانگ منار بيمار نمانند — از روغن پنبه دانه حلوا نميشد

لقلق همان لکلک

لكل دهر دولة ورجال

لا بأس من الامير اذا غشك الوزير

ليس من مات فاستراح بميت — انما الميت ميت الاحياء

لا تسخر بكوسج مالم تلتح

مثل) لا تمدن الى المعالي يدا قصرت عن المعروف

مثل) لك لسان من رطب ويدان من خشب

مثل) لا ترسل البازي في الضباب

مثل) لعل لها عذرا وانت تلوم

مثل) كنگ ميان بيد از

مثل) لو صور الصدق لكان اسدا ولو صور الكذب لكان ثعلبا

مثل) لا يعرف مجساه من مفساه

مثل) لا يقوم عز الغضب بذل الاعتذار

مثل) لا يملأ قلبه شيء يضرب للشجاع

(مثل عوام) لالائى بلدى خوابت نميبرد

مثل) لا تسب اخى اللئيمه فاسب امك الكريمه — ايلات فارس گويند پدر سگ را مگو تا پدر سگ را نگويم

لا يحب الله الجهر بالسوء من القول الا من ظلم
وقال ٣ لم تكونوا بالغيه الا بشق الانفس
قال تعالى لا ينبئك مثل خبير

(مثل) لا لذة العادة الا الفاره ولا الحيه الا الحيه

من ص و غ ليس الفتى الا الذى ان طرقه خطب تلقاه بصبر و ثقه
ولكنه من جار فى صبره الخطب
اين معنى از ذكرى يستر نمودار است ولیس الفتى من حير الخطب صبره

(مثل) لا تحرك كن ساكنا
(مثل) لا تميتك ضراطه خوفا

قال امير المومنين ٣ لا خير فى صحبة من اجتمع فيه ست خصال
ان حدثك كذبك وان حدثته كذبك وان ائتمنته خانك
وان ائتمنك خانك وان انعمته وان انعم عليك من بنعمته

لعل بيته ...

وقال ٣ لا تفتح بابا يعييك سده ولا ترسل سهما يعجزك رده
ولا تستح من اعطاء القليل فان المنع اقل منه

(مثل) لا يقوم عطره بفسائه
(مثل) لا تؤخر عمل اليوم لغد

وقال ٣ لا تتهاون بالامر الصغير اذا كان يقبل النمو

وقال ٣ لا تقل ما لا تعلم فتتهم فيما تعلم

وقال ٣ لا تصحب الاشرار فانهم يمنون عليك بالسلامة منهم

(مثل عوام) لعنت بكمه حنيش را گردن گاو بست كنايه از بدى خويش است كه لفظ خويش را با خويش هم مى آيد

لابى الطيب ليس الجمال لانف صح مارنه انف العزيز بقطع العز يجتدع
والمشرفية ما زالت مشرفة دواء كل كريم او هى الوجع
لا تحسبوا من اسرتم كان ذا رمق فليس يأكل الا الميت الضبع

وله لمن تطلب الدنيا اذا لم ترد بها سرور محب او اساءة مجرم

لطيف زود پذير و تغيير احوال لو كنت اعلم الغيب لاستكثرت من الخير وما مسنى السوء (١٦٠)
من ص و غ لا تغترر بالحفظ والسلامه فانما الحياة كالمدامه
والعمر مثل الكاس والدهر القدر والصفو لا بد له من الكدر
لا جرم مرد عاقل كامل ننهد بر جهان ... دل

مثل لقمه از گلوش بر نشده

(مثل) لقاء الخليل شفاء العليل

قال بعضهم لا ينبغى للعاقل ان يسكن بقعة ليس فيها واحد من خمسة
سلطان حازم وطبيب عالم وقاض عادل ونهر جار
وسوق قائم

(مثل) لا تراه الشمس والقمر ولا تهب عليه الريح يضرب للمصون
لولا اللسان ما الانسان الا دابة مهملة او بهيمة معطلة
ع زبان در دهان خردمند چيست كليد در گنج صاحب هنر

قال بعض الحكماء لا يجتمع المال الا بخمس خصال التعب فى كسبه والشغل
عن الاخرة باصلاحه والخوف من سلبه واحتمال اسم البخل
دون مفارقته ومقاطعة الاخوان بسببه

(مثل) لا تقع عليه قيمه يضرب للتذلل
(مثل) لا يصبر على طعام واحد

قال ٣ لكل قضاء جالب ولكل در حالب

(مثل) لا قليل من العداوة والاحن والمرض

لا يحل عطاياهم الا مطاياهم
مثل لولاش خيلى اب ميگيرد

(مثل) لا يشرب الماء الا بدم

قال هرمز لا سرور الا مع الامن ولا لذة الا مع العافيه

(مثل) لا تتبع نفقه ابدين
(مثل) لا يبصر الدينار غير الناقد

قال ص لا يجد بعد وفقه احد لكن همزه لا بو الكتابه لا يكلف الله نفسا الا وسعها (بقره)

قال ابو العباس لا يصلح الكلام الا لرجل اذا سكت خاف العقوبة تسكونه

شيخ لعبت شيرين اگر ترش ننشيند بدعيانش جمع كنند كو حلوا است

(مثل) لك العتبى ولا اعود

ليس الصديق الذى ان زل صاحبه ابدى الذى كان من اسراره كتما

(نظامى) لوح صفت هر چه شنيدى بشوى اينه سان هر چه ببينى مگوى

لو دنوت انملة لاحترقت

قال لقمان لابنه لكل قوم كلب فلا تكن كلب اصحابك

لكل اناس جدبة وربيع

(مثل عوام) لو ريش آويزان شده

لا يسكن المرء فى ارض يهان بها الا من العجز او من قلة الحيل

(مثل) لر شده است

(مثل عوام) لر ببازار نيايد بازار ميگندد (مثل) لر ببازار امده

لابى الطيب لولا العقول لكان ادنى ضيغم ادنى الى شرف من الانسان

ولو لا لعب معكوس است دفرزين بند تخته حيلهم كن كار اقوال است و تحقيق
و توجهى اللعب الوغا والطعن فى الهيجاء غير الطعن فى الميدان

مثل لا تؤدب من لا يؤاتيك ولا تسرع فيما لا يعنيك

مثل لا تتم الحجة الا بذلك الجمل

لا تسع فى الامر حتى تستعد له سعى بلا عدة قوس بلا وتر

(مثل) ليس للحاسد الا ما حسد

وقلت ... عقل شيطان ... ليس للحاسد الا ما حسد

لا يعلم الغيب الا الله (سوره)

(مثل) لگد روزگار را نخورده

كلمه عوام لگد وخفك ميباند

نسخه عمرانات: لا تسكنوا نساءكم الغرف ولا تعلموهن الكتابة واستعينوا عليهن بالعرى
وعودوهن لا فان نعم لجرئة وهن ... لا تؤخر عمل يومك لغدك

من الحماسه

لو كنت من مازن لم تستبح ابلى بنو اللقيطة من ذهل بن شيبانا

اذا لقام بنصرى معشر خشن عند الحفيظة ان ذو لوثة لانا

لا يسئلون اخاهم حين يندبهم فى النائبات على ما قال برهانا

لكن قومى وان كانوا ذوى عدد ليسوا من الشر فى شىء وان هانا

يجزون من ظلم اهل الظلم مغفرة ومن اساءة اهل السوء احسانا

فليت لى بهم قوما اذا ركبوا شنوا الاغارة فرسانا وركبانا

(مثل) لكل غد طعام

(مثل) لكل مقام مقال (مثل) لكل دهر رجال

(مثل) الليل اخفى للويل (مثل) لكل جنب مصرع

(مثل) ليست النائحة الثكلى كالمستاجرة

من الحماسه (لاه ابن عمك لا افضلت فى حسب عنى ولا انت ديانى فتخزونى

(مثل) لا يفل الحديد الا الحديد

لا يتم على الا بعقل ولا يتم غرض الا بمعين ولا تحصل راحة الا بعد تعب

(مثل) لما استد ساعده رمانى

(مثل) ليس عليك نسجه فاسحب وجر

(مثل) ليس الخبر كالمعاينة

(مثل) ليس باول من غره السراب

(مثل) لن يهلك امرؤ عرف قدره

(مثل) ليس الدلو الا بالرشاء

(مثل) الوحلوك فى الدلاء

قال ٣ لا شجاعة قبل الحرب × لا رطب ولا يابس الا في كتاب مبين (انعام)

اللجاج اقل الاشياء منفعة في العاجل واكثرها مضرة بالآجل

(مثل) ليس الشامي للعراقي برفيق

(مثل) ليت الفجل يهضم نفسه

(مثل) لو ترك القطا ليلا لنام

(مثل) لم يسقط من انتقم | از فرايش خدا گرفته لمن انتصر بعد ظلمه فاولئك ما عليهم من سبيل

(مثل) لم يخبأ للدهر شيء الا اكله

(مثل حكيم) لن يزال الناس بخير ما تباينوا فاذا تساووا هلكوا | چرا که زير بار يکديگر نميروند

(مثل) ليس لرجل لدغ من جحر مرتين عذر

(مثل) لحظ اصدق من لفظ

(مثل) لا تعدم الحسناء ذاما ذام عيب

(مثل) لا تحمد امة عام اشترائها ولا حرة عام بنائها

لا تحمدن امرأ حتى تجربه ولا تذمنه من غير تجريب

فان حمدك من لا تبلوه سلف وان ذمك بعد الحمد تكذيب

(مثل) لا مالك ابقيت ولا حرك انقيت

(مثل) لا يدعى للجلى الا اخوها

(مثل) لا تعرف بما لا تعرف | معرف و مبالغه در مدح است

(مثل) لا ناقتي في هذا ولا جملي

(مثل) لا في العير ولا في النفير

(مثل) لا ينتطح فيه عنزان

(مثل) لا قرار على زأر من الاسد

(مثل) لا تقتنِ من كلب سوء جروا

(مثل) لا ينام من اثأر

(مثل) لا تجنِ من الشوك العنب | اگر ستمي کردي بترس از پاداش بد

المال والبنون زينة الحياة الدنيا (كهف)

مولوی [illegible]

(ظ) منسوخ شد مروت و معدوم شد وفا   وز هر دو نام ماند چو سیمرغ و کیمیا

قال تعالى ما على المحسنين من سبيل

ما كنت بدعا من الرسل (احقاف)

قال ٣ المرء مع من احب

قال ٣ من اطال الامل اساء العمل

و قال ٣ من ملك استأثر

قال ٣ المرء اذا اشتد نفاقه ملك عينيه

قال ٣ المنية ولا الدنية | المنية تذهب الامنية

(مثل) من عین غین

مثل موی در چشم کوه است | (مثل) مو را می بینی کوه را نمی بینی

مولوی بود آدم دیده نور قدیم   موی در دیده بود کوه عظیم

لابی الطیب متی لحظت بیاض الشیب عینی   فقد وجدته منها فی السواد

(مثل) مار هر چه از پونه بدش بیاید دم سوراخش سبز میشود

قال ٣ من لم یعط قاعدا لم یعط قائما

المعرفة تنفع ولو بالكلب العقور

مولوی ما نداریم از قضای حق گله   عار ناید شیر را از سلسله

شیر را بر گردن ار زنجیر بود   بر همه زنجیر سازان میر بود

ما للرجال مع القضاء محاله

(مثل) من لم یرکب الاهوال لم ینل الامال

(مثل) مرگ دهان چاره ندارد

قال امیرالمؤمنین ع ما احسن تواضع الاغنیاء للفقراء طلبا لما عند الله واحسن منه تیه الفقراء علی الاغنیاء اتکالا علی الله

مثل / مقتل الرجال بین فکیه — شیخ — سر نی تا تأمل بگفتار دم / نکو گوی اگر دیر گویی چه غم

قال بعض الحکماء من ضاق قلبه اتسع لسانه

فی الخبر من قتل دون ماله فهو شهید

قال امیرالمؤمنین ع من طلب شیئا ناله او بعضه

وقال ع من صارع الحق صرعه

فی الحدیث من قرع بابا ولج ولج

مولوی گفت پیغمبر که چون کوبی دری / عاقبت زان در برون آید سری

من برای خاطر طفلی بمکتب میروم / ورنه پندارم که آخوند از منارا فتاد و مرد

مثل / موئی از خرس کندن غنیمت است

للبشار من راقب الناس لم یظفر بحاجته / وفاز بالطیبات الفاتک اللهج

وقال سلم من راقب الناس مات غما / وفاز باللذة الجسور

مثل /

سنائی قدس سره مجلس وعظ رفتنت هوس است / مرگ همسایه واعظ تو بس است

للرضی علیه الرحمه من لم یعظه بیاض الشیب ادرکه / فی غرة حتفه المقدور والاجل

من اخطاته سهام الموت قیده / طول السنین فلا لهو ولا جذل

قال امیرالمؤمنین ع المؤمن بشره فی وجهه وحزنه فی قلبه وقال ع المال مادة الشهوات

مولوی مال میراثی ندارد حرز وفا / چون بیک کام از کف ...

لابن میاده ما عاب المرء اللبیب کنفسه / والمرء یصلحه الجلیس الصالح

فردوسی کسی دوستی یاد و دو غوغا ... / همان نیز با مرد نابکار ...

من جاء بالحسنة فله عشر امثالها

مثل / ملازمة الملوک نصف السلوک

قال امیرالمؤمنین ع ما لابن آدم والفخر اوله نطفة واخره جیفة لا یرزق نفسه ولا یدفع حتفه

شبستری معانی هرگز اندر حرف ناید / که بحر بیکران در ظرف ناید

و دیگری گوید چو معانی جمع گردد شاعری آسان شود

قال امیرالمؤمنین ع من کثرت نعمة الله عنده کثرت حوائج الناس الیه فمن قام لله فیها بما یجب عرضها للدوام والبقاء ومن لم یقم عرضها للزوال والفناء

للحطیئة من یفعل الخیر لا یعدم جوازیه / لا یذهب العرف بین الله والناس

مثل / مشک و رشک بهم نمینمانند

مولوی که کند خود مشک با سرگین قیاس / آب را با بول و اطلس با پلاس

قال امیرالمؤمنین ع من رضی عن نفسه کثر الساخطون علیه وقال ع من ضیعه الاقرب اتیح له الابعد

وقال ع من بالغ فی الخصومة اثم ومن قصر فیها ظلم وقال ع من کرمت علیه نفسه هانت علیه شهوته

وقال ع من عظم صغار المصائب ابتلاه الله بکبارها

لحکیم سنبر مقالة السوء الی اهلها / اسرع من منحدر سائل

ومن دعا الناس الی ذمه / ذموه بالحق وبالباطل

مولوی مار بودی اژدها گشتی مگر / یک سرت بود و کنون هفتاد سر

مثل / ما علی الارض شیء احق بطول سجن من لسان

مثل / مار مرده را پا باید ... نخواهم بهشت و دوزخ نبینم

مثل / مثل کاه و کهربا میمانند

مولوی هست هر جنسی زعالم جفت خواه / راست همچون کهربا و برگ کاه

قال امیرالمؤمنین ع من علم ان کلامه من عمله قل کلامه الا فیما یعنیه

نظامی می و معشوق و گلزار و جوانی / از این خوشتر چه باشد زندگانی

ما حیلة الریح اذا هبت من داخل

۱، خوش خط و خال

شیخ — مثل زیرکان و صنیر عشق / طفل نادان و مار رنگین است

قال ابن مسعود رض ما الدخان علی النار بادل من الصاحب علی الصاحب

(اندرز) مار زیر کوفته بیا — (مثل) مار پوست خود را میگذارد اما خوی خود را نمیگذارد

مار اندر این گیاه ضعیف این گمان نبود

(مثل) ما یضرب بالطحال ینفع بالکبد

مثل شاه مرغ دم او سوی شهر و سر سوی ده — دم آن مرغ از شتران بر

(مثل) مرغ زیرک که میرمید از دام / با همه زیرکی بدام افتاد

نظامی — مرغ زیرک بجستجوی طعام / بدو پای اوفتاد اندر دام

مولوی — مرغ پر نارسته چون پران شود / لقمه هر گربه دران شود

مثل مرغ یکپا دارد [illegible]

شیخ — ما هیچ ندیدیم و همه شهر بگفتند / افسانه مجنون بلیلی [illegible]

لابی فراس — معللتی بالوصل والموت دونه / اذا مت عطشانا فلا نزل القطر

سعدی گوید — امروز باید ار کرمی میکند سحاب / فردا که تشنه مرد دگر لای گو مگیر

(مثل) مرغی از باغش گم شده — (مثل) مرغ بر درختی نشست وقتی برخاست گفت بدرخت خودت

نظامی — یکی مرغ بر کوه بنشست و خاست / چه افزود بر کوه یا زو چه کاست

من آن مرغم و مملکت کوه من / چه رفتم جهان را چه اندوه من

مولوی — سیر معشوقان نهان است و ستیر / سیر عاشق با دو صد طبل و نفیر

(مثل) مسجد نساخته گدا درش ایستاده — (مثل) مسجد جای ریدن نیست

قال امیر المؤمنین ع ما لابن ادم والفخر اوله نطفه و اخره جیفه لا یرزق نفسه ولا یدفع حتفه

ابن منصور گفته من ابصر عیب نفسه اشتغل عن عیب غیره

از سخنان عمر است من کتم سره کان الخیار فی یده — وهم او گوید ما الخمر صرفا باذهب للعقول من الطمع

و گویند او گفته مر ذوی القربات ان یتزاوروا ولا یتجاوروا — وهم او گفته من یئس من شیء استغنی عنه

مولوی [illegible] — فارغ است از [illegible]

[illegible]

حافظ — محتسب خم شکست و من سر او / سن بالسن والجروح قصاص

سعدی — محتسب کون برهنه در بازار / قحبه را میزند که روی بپوش

شیخ — محتسب را درون خانه چکار

(مثل) مار تا راست نشود بسوراخ نمیرود — (مثل) مار را بدست دیگران میگیرد

(مثل) مار که پیر میشود قورباغه سوارش میشود — (مثل) مار گزیده از ریسمان سیاه و سفید میترسد

(مثل) بهره با همه یاری ندارد

عرب گوید من نهشته الحیة حذر الرسن الابلق

لصالح — متی یبلغ البنیان یوما تمامه / اذا کنت تبنیه وغیرک یهدم

(فرخی) مهره توان برد ز مار اگر بگذارد / [illegible]

شیخ — ملک الموت از لقای تو به / عقرب کون زن تو دست منه

سنائی — ملک الموت من نه مهستیم / من یکی پیرزال محنتیم

المخلصون فی خطر عظیم (مولوی) مخلصان هستند دایم در خطر

(مثل) ما میان دو سنگ آرد میخواهیم — بر آرد دمار از میان دو سنگ

نظامی — در افکن بهم گرگ را با پلنگ / که بر دار آرد از میان دو سنگ

(پند) مگو مدح خود و عیب دگرکس

شیخ — میان دو کس جنگ چون آتش است / سخن چین بدبخت هیزم کش است

(مثل) نهاد ما ماهی کم دوتا مشود شر بچه چو بلرمیشد

(کلمه) المغلوب معدوم

(مثل) مزد خر چرانی خر سواری است

مهمان خرص صاحب خانه است

نظامی مزن سنگ بر آبگینه نخست که چون بشکند در گردد درست

از حکیم قطران یا قاضی عطاءالله مرا از شکستن چنان درد ناید که از ناکسان خواستن مومیائی

للطغرائی ما کنت اوثر ان یمتد بی زمنی حتی اری دولة الاوغاد والسفل

تقدمتنی اناس کان شوطهم وراء خطوی فلو امشی علی مهل

(فردوسی) مرا عار آید ازاین زندگی که سالار باشم کنم بندگی

من کان عبدا للحق فهو حر

مولوی ما اگر قلاش اگر دیوانه ایم مست آن ساقی و آن پیمانه ایم تا خیال دولت در سر است جا گزید جان بیمار کار است

(مثل) سید از خانه دیده تاخت و تاز چنید

شیخ مسکین خر اگر چه بی تمیز است چون بار همی کشد عزیز است

(مثل) من عادة السیف ان یستخدم القلم

(مثل) موش در سوراخ نمیرفت جاروبی بدمش بست

نظامی نشد موش در سوراخ کژدم بیاری جاروئی می بست بر دم

(مثل) موش در چاه خانه و سوالی ما افتاده

مهلا فقد جاوزت کل حدود

من صنف فقد استهدف

شیخ منعم بکوه و دشت و بیابان غریب نیست هر جا که رفت خیمه زد و بارگاه ساخت

(مثل) من اعز نفسه اذل فلسه من اهان ما له اکرم نفسه

(مثل) مرد و قرض خیض مشود که طلبکار را می بیند

شیخ مثال مردم دانا است زر و طلاست بهر کجا که رود قدر و قیمتش دانند

بزرگزاده نادان بشهر واماند که در دیار غریبش بهیچ نستانند

این ایام نوبت هر ملکی در ممالک دیگر رواج است حسن الانتصار

(مثل) من سعادة المرء ان یکون خصمه عاقلا

فردوسی مبادا که بهمن شود تاجدار بیاد آورد خون اسفندیار

(مثل) من عاشر الناس بالمکر کافوه بالغدر

من عاشر الحداد احترق بناده

شیخ مرد خردمند هنرپیشه را عمر دو بایست در این روزگار

تا بیکی تجربه آموختن وز دگری تجربه بردن بکار

ما نقص من مالک ما زاد فی عقلک

فردوسی مبادا در این دهر دیرپای مصیبت بود پیری و نیستی

قال تعالی فردوسی مبادا که بهمن شود تاجدار بیاد آورد خون اسفندیار

مقدر است که از هر کسی چه فعل آید درخت بید نه خرما دهد نه شفتالود

ابوالفتح بستی گوید من لم یکن نسیبا لم ترج منه نصیبا صاحب اصدر و نیز

قال تعالی مذبذبین بین ذلک لا الی هولاء ولا الی هولاء

مولوی مه فشاند نور و سگ عوعو کند هر کسی بر طینت خود می تند

مه نور میفشاند و سگ بانگ میکند مه را چه جرم خاصیت سگ چنان بود

(مثل) مهتاب رخ ماست را میشکند

(مثل) مشت نشانه خروار است

مولوی یک کف گندم ز انباری ببین فهم کن کان جمله باشد همچنین

مثل ما مرغ میخواهیم تخم کند (مثل) ما مرغ را بیم در عزا و عروسی بسیخی ن میکشند

نظامی مسی کز وی مراد آئینه سازند به از سیمی که در چشم کم ارزند

(الناظم) مکر زن ابلیس دید و بر زمین بینی کشید (مثل) مکر از زنان و تلبیس از شیطان

(مثل) مکر زنان ناخن است (الناظم) مزن در وادی مکر و حیل گام که از مکر زنان افتی تو در دام

شیخ مرغ بریان بچشم مردم سیر کمتر از برگ تره در خوان است

و انکه را دستگاه و قدرت نیست شلغم پخته مرغ بریان است

(مثل) موش و گربه که با هم ساختند دکان بقالی خراب میشود

مثل ستوری بی بی از بی چادری است

(اشعار عوام) مرا دردی است اندر دل اگر گویم زبان سوزد وگر پنهان کنم ترسم که مغز استخوان سوزد

حافظ مصلحت نیست که از پرده برون افتد راز ورنه در مجلس رندان خبری نیست که نیست

مصلحت دید من آنست که یاران همه کار بگذارند و خم طرۀ یاری گیرند

(مثل) میان حق و باطل چهار انگشت است

مولوی گوش را اگرفت و گفت این باطل است چشم حق است و یقینش حاصل است

(الناظم) مردم اهل جهان چون سگ نان عسلند

نظامی ما همه فانی و بقا بس تو راست ملک تعالی و تقدس تو راست

مولوی مرد افسونگر ز حرص و کسب کار در نیابد آن زیان افسون مار

مرد افسونگر بخواند چون عدو او فسون بر مار و مار افسون بر او

حافظ من از بیگانگان هرگز ننالم که با من هر چه کرد آن آشنا کرد

لحسان ما ابالی انبّ بالحزن تیس ام لحانی بظهر غیب لئیم

(مثل) مشت و درفش است (مثل) مشتش باز شده

(مثل) مشت و سندان است (مثل)

شیخ پنجه با ساعد سیمین نه بعقل افکندم غایت جهل بود مشت زدن سندان را

شیخ مگسی را که تو پرواز دهی شاهین است

دلم مگسی گفت عنکبوتی را کاین چه ساق است و ساعد باریک

گفت اگر در کمند من افتی پیش چشمت جهان کنم تاریک

(مثل) ما را هم از این نمد کلاهی است

مثل مال مفت و دل بیرحم

(مثل) مال بد بیخ ریش صاحبش

(مثل) مالت بشی حشمت بنبی (مثل)

(مثل) مالت را نگاه دار همسایه‌ات را دزد مکن

(شیخ) من آن مورم که در پایم بمالند نه زنبورم که از دستم بنالند

چگونه شکر این نعمت گذارم که زور مردم آزاری ندارم

(مثل) نهان هر چیز خدا است (مثل) مال علا وصال علا

بهای ... اول عزیز

نظامی مثل زد مرده چون میرد بی رخت که باید مرده را نیز از جهان رخت

لعبد الله ما حال الشهب باز حیص مقلته وحص قادمه یا بوح ادزاغ

من یک تن ضعیفم و یک کاروان اسیر

نظامی مخور غم ز صیدی که ناکرده‌ای که یخنی بود هرچه ناخورده‌ای

من از بهر حسین در اضطرابم تو از عباس میگوئی جوابم

(مثل) من اینجا خلیفه در بغداد

شیخ من گرسنه در برابرم سفره نان همچون عزبم بر در حمام زنان

ما الظالمين من انصار (مائده) ما على الرسول الا البلاغ (مائده)

مثل مستمع صاحب سخن را بر سر جوش آورد

مولوی این سخن شیر است در پستان جان بی کشنده خوش نمیگردد روان

مستمع چون تشنه وجوینده شد واعظ ار مرده بود گوینده شد

دیگر از کلمات بنده که مثل شده مطبقه ودکتر حمزه الکرم ... راجع ... است

ومعلمات قدیم ایرانی بهتر است ... در ابتدای ... است

دیگر از کلمات بنده که مثل شده مزد بیشکی شیشکی است

نظامی مرا باید که صد غم خوار باشد چو من صد غم خورم دشوار باشد

(مولوی) من بمردم گفت پیش از وصل ... و ... بد خصال

مثل من عتب على الدهر طال عتبه

مثل مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد (مثل)

من دام کسله خاب امله

(مثل) مثل خر بگل مانده

مولوی ای که خلقان را تو خر میخوانده این زمان چون خر بر این گل مانده

نظامی مرو راهی که خر در گل بماند زکارت بی دلان را دل بماند

(ناظم) مار را باید سرش کوبید و رفت

من اطاع غضبه اضاع ادبه

سعدی مردی گمان مبر که بزور است و پردلی با خشم اگر برآئی دانم که کاملی

مثل مرا بخیر تو امید نیست شر مرسان شیخ مصراع اول را فزوده امیدوار بود آدمی بخیر کسان

لا المستجير بعمرو عند كربته كالمستجير من الرمضاء بالنار

(مولوی) مدتی این مثنوی تاخیر شد مهلتی بایست تا خون شیر شد

(مولوی) مثنوی را چون تو مبدء بوده گر فزاید تو اش افزوده

مولوی مثنوی صورت ... هم ... کان ...

(مثل) مثل شتر پس میتاشی (مثل) مثل شتر ... نگاه کند

(مثل) مثل شاگرد ریسمان تاب پس پس میروی

مولوی میوه است باید که شیرین تر شود چون رسن تابان نه واپس تر رود

رز بدی پر میوه چون کاسد شدی وقت میوه پختنت فاسد شدی

(مثل) میوه رسیده است

شاهی ماه را باید که تا یک پنبه دانه ز آب و خاک شهیدی را حله گردد یا شهیدی را کفن

من تانی اصاب ما تمنی

من طلب الو ... صبر على مضض السياسة

جنام من بد کنم و تو بد مکافات دهی پس فرق میان من و تو چیست بگو

نظامی مراد آن به که دیر آید فرادست که هر کو زود خورد از زود شد مست

نباشد راه رو کو زود راند که هر کو زود راند زود ماند

من قاس الامور فهم المستور

ما را بجز از عشق تو درویشها ست

مولوی ما همه شیران ولی شیر علم حمله مان از باد باشد دم بدم

ما چو شطرنجیم اندر برد و مات برد و مات ما زتست ای خوش صفات

لابى الطيب ما كل دام جبينه عابد

مولوی مصحفی بر کف چو زین العابدین خنجری پر زهر اندر آستین

نظامی می اول جام صافی خیز باشد باخر جام دردآمیز باشد

می کاول قدح آرد تورا پیش زصد جام دگر دارد بها بیش

المجالس احلاها اخلاها

من مثل الفرس ذ دی الا بصار   الثوب دهن فی ید القصار

حالیه آنچه میگویند جامه گرو کار زرست   وگذارد پشت بباز ارد باغان میافکند

(ان ظم) مردمی کن که مردمی کردن   مرد ازاد را اکند بنده

نظامی مبادا کس اگرچه شاه باشد   که او را مقبلی بدخواه باشد

(مثل) من نام عن عداوة نبهته المکائد

(مثل) مردی تا نامردی یک قدم است

مولوی مر مرا تقلیدشان بر باد داد   که دو صد لعنت بر این تقلید باد

(مثل) مردی را از مردان باید اموخت

مرا خود دل دردمند است ریش   تو دیگر مزن بر سر ریش نیش

(مثل) مادر مرده را شیون باید آموخت

نظامی مرا بگذار تا گریم بدین روز   تو مادر مرده را شیون میاموز

(مولوی) مرد حق باشد چو تیغ هر لحظه کم   یک سینه ام بر دم بیترم

(مولوی) من ز سرگین می بجویم بوی مشک   من در آب جو بجویم خشت خشک

لابی الطیب ماذا لقیت من الدنیا و اعجبها   انی بما انا باک منه محسود

[illegible]

و منها

من علم الاسود المخصی مکرمة   اقومه البیض ام اباءه الصید

ما کنت احسبنی ابقی الی زمن   یسیئ بی فیه کلب وهو محمود

(مثل) مشتری که دو نفر شد قیمت متاع بالا میرود

نظامی چو نقدی را دوکس باشد خریدار   بهای نقد بیش آید پدیدار

ز بهر سود خود این پند منیوش   متاعت چون خریدارست بفروش

ام اذنه فی نباتها من نامیة   ام تلک هو ده هو بالفلسفیة مردود

(مثل) موش بعصا راه میرود یعنی با احتیاط

مولوی من نکردم خلق تا سودی کنم   بلکه تا بر بندگان جودی کنم

ما برون را ننگریم و قال را   ما درون را بنگریم و حال را

موسیا آداب دانان دیگرند   سوخته جان و روانان دیگرند

هیچ ترتیبی و آدابی مجوی   هر چه میخواهد دل تنگت بگوی

من ملک نفسه و قواها و زکاها فقد اطلع علی ملکوت السموات

لابی الطیب من یهن یسهل الهوان علیه   ما لجرح بمیت ایلام

وله من الحلم ان یستعمل الجهل دونه   اذا اتسعت فی الحلم طرق المظالم

وله من یعرف الشمس لا ینکر مطالعها

وله ما الذی عنده تدار المنایا   کالذی عنده تدار الشمول

مثل ماهی از تابه نگار مکن شنا گرد در دریا و جیحون گرد   ماهی از تابه صید نکند مرد

وله ما کل ما یتمنی المرء یدرکه   تجری الریاح بما لا تشتهی السفن

شیخ مایه عیش آدمی شکم است   تا بتدریج میرود چه غم است

لابی الفضل

من لم یکن فی بیته طعام   فما له فی محفل مقام

ما کنت لو اکرمت استقصی   لو یهرب الکلب من القرص

مثل مشتری را از دست مده

(کلمه) مولک میدواند کنایه از فتنه کردن است

(مثل) مرد خودبین خدابین نخواهد شد

المتنبی ما کلّ من طلب المعالی نافذا فیها ولا کلّ الرجال فحولا

وله من اقتضی بسوی الهندی حاجته اجاب کلّ سؤال عن هل بلم

(مثل) من اعجب برایه ضلّ ومن استغنی بعلمه زلّ

من ص دغ ما احسن الثبات والتجلّدا واقبح الحیرة والتبلّدا

مکن باور که هرگز برکند کام ز آب جو نهنگ قلزم آشام

قال م ما ضاع امرؤ عرف قدره

مولوی منعت ان گرخوش شوند از زر قلب لیک آن رسوا شود در دار ضرب

(حاشیه) [illegible]

فی الحدیث من له الغنم فعلیه الغرم

مولوی میکند دندان هر ان طبیب پاره هم از درد و بیماری حبیب چو شکسته بند ام دلت [illegible]

(مثل) من رگ خودم را زده ام

مثل من اکل الفتو یا صبر علی البلایا

من اکل مرقة السلطان احترقت شفتاه ولو بعد حین

شیخ میرطبّال با پسر میگفت ای پسر طبل زن باستعجال میر باربن و میر پیر این همه بطّال و ما همان طبّال

من لم تؤدّبه الابوان ادّبه الزمان والدهر افصح المؤدّبین

مثل مادر را دل سوزد دایه را دامن

ما اشبه اللیلة بالبارحة

(مثل)

ما اهون اللیل علی الراقد

ما اهون الحرب علی النظاره (مثل) مادر را دل میسوزد دایه را دامان

قال افریدون من عدل فی سلطانه استغنی عن اخوانه

من کثرة الملّاحین غرقت السفینه

(مثل) مرغی که انجیر میخورد نوکش کج است

(کلمه) مرد خشک ریش است کنایه از بد عمل

اهل خود داری قوم [illegible] هر کو با اهل [illegible] شد قریق جو

من غاب خاب واکل نصیبه الاصحاب

(مثل) من سلّ سیف البغی قتل به

(مثل) بخور در خانه کس دیگر از دم او در خانه مرا زد لا جرم

من جلس فی صغره حیث یحبّ جلس فی کبره حیث یکره

حافظ مکن در این چمنم سرزنش بخودروئی چنانچه پرورشم میدهند میرویم

(مثل) من لم یصلحه الطلاء اصلحه الکیّ

من العجائب اعمش کحّال

(مثل) من طفر من وتد الحائط دخل احداهما فی استه

طفر جستن از بلندی است

(مثل) ما الحبّ الّا للحبیب الاوّل

(مثل) من دخل مداخل السوء اتّهم

(للناظم) بدر نشود بتقبل ناقص نشود کامل

(مثل) من لم یرض بحکم موسی رضی بحکم فرعون

ما انصفک من کلّفک اجلاله ومنعک ماله

(مثل) مثل سرنا یاد کرده میاید

من ینکح الحسناء یغل مهرها

(مثل) [illegible] مرد بیارتا و نگاه زن کن دختر مکن بخانه دشمن کن

(مثل) من تأنّی ادرک ما تمنّی

(مثل) من نجا برأسه فقد ربح

(مثل) من اکل من مائدتین اختنق

قیل لبعضهم من السیّد فقال الّذی اذا حضر هابوه واذا غاب عابوه

مثل عوام ماست بندی قالب نمیخواهد ماست نیستی که انگشت بزنند

(مثل) ما كل بيضاء شحمة ولا كل سوداء تمرة

(مثل) مرغ را از تخ کباب میگیرد هوشنگ گفت من طلب لسترة حافظا افشاه
مولوی دام هاشان مرغ گردونی گرفت نقصهاشان جمله افزونی گرفت

(مثل) من اخر حاجة دجل فقد ضمنها

(مثل) مفت را کی گفت (مثل) مفتکی ننه بابا نداد (مثل) مفتی بچیانی (مثل مفت)

(مثل) ما انت بخل ولا خمر

ماه درخشنده چو پنهان شود شب پره بازیگر میدان شود

(مثل) ما ادحض البحمل لولا الهرة

(مثل) ما صيد ناشيئا والذي كانت معنا افلت

قال ٤ موت الخير راحة لنفسه وموت الشرير راحة لغيره

سح مرگ بهتر ز زندگانی تلخ
وحدت مرا مرگ بهتر ازاین زندگی که سالار باشم کنم بندگی

لابی الطیب من کان فوق محل الشمس موضعه فليس يرفعه شيئ ولا يضع

(مثل) از زن ان یهودیها مسلمان امداد کرده واهل بیع که مرده یهودی را میبرند وکلیمها میگفتند عنبر بگورت مسلمان
المعاشرة ترك المعاسرة

(مثل عوام) مایه اش خایه شده یعنی چیزی ندارد

سح مایه عیش ادمی شکم است چون بتدریج میرود چه غم است

للطغرائی ملك القناعة لا يخشى عليه ولا يحتاج فيه الى الانصار والخول
سعدی ملک آزادگی و کنج قناعت گنجی است که بشمشیر میسر نشود سلطان را

قال ٤ من كرم المرء خمس خصال ملكة للسانه واقباله على شانه
وحنينه الى اوطانه وحفظه لقديم اخوانه

شخ منه یر روشنائی دل بیکبار چراغ از بهر تاریکی نگه دار

مرغی که رمیده گردد از دام من بعد بدانه کی شود رام

من تهاون بالسنة وقع في الفرة مثل عوام مرده را که رحمش کنی بکفنش میرید

مرا خاری است در دل کان بسوزن برنمیاید دلم خون گشت وان خار از دل من برنمیاید

من المعروف استماع كلام الملهوف
(مثل) مال شام وصال اسلام (مثل) مال حلال جائی نمیرود

ما را بجز از عشق تو در وقتی هاست مولوی مطرب عشق این زند وقت سماع بندگی بند وخداوندی صداع
پس چه باشد عشق دریای عدم در شکسته عقل را انجا قدم

مولوی نی عشق لام موج ان دریای نور که چنین گوهر درارد در ظهور

من حسنت سياسته دامت رياسته

بهترین تجربیات مولوی مردم اندر حسرت فهم درست

قال الكسری من اراد خیر الدارین فلیلتزم حرفته
من اهان احمد لا يضر هم كه کار بر شرمن جرثه

من عمل سيئا وجده ومن زرع شوكا حصده

من رای من السیف اثره فقد رای اکثره
(مثل)

ما كل فرصة تنال ولا كل عثرة تقال
(مثل عوام) مهمان خر صاحب خانه است

من شكر القليل استحق الجليل

مثل عوام من نوکر قوام نه نوکر بادنجان

مولوی باعیان حضرتم ونثر خواه گفت الخلق عیال الله

ما ننسخ من آیة او ننسها نأت بخیر منها او مثلها (بقره)

(مثل)

قالت الزبیده للمامون بعد قتل الامین ما اقعد فی بعد الیوم الا یوم قیامی

بالمجاج مع ابیک او یوم لیلة قیامی بالالحاح مع ابیک

(ناظم) میان عاشق و معشوق رمزیست چه داند الکراشتر میچرانند

قال کیقباد من لا ینفعک صداقته لا یضرک عداوته

(مثل درباره بخیلان) شتر بکون خشخاش میگذارد

من غشنا فلیس منا مهر کز علتی بود کین است

(مثل) مثل یهودی شده میزنی مردم را و میگوئی شلمان مزن

من لم یمت سره لم یمت شره

(مثل) من هاب الرجال تهیبوه

قال لهراسب المودة افضل من القرابه

من قل ماله هان علی اهله من قل دیناره ذل حقه

من رزق من شیء فلیلزمه

مبادا در این دهر دیر ایستی مصیبت بود پیری و نیستی

من یبغض المال یحبه الرجال

مثل ما آرد مان را بیختیم غربالمان را آویختیم

لاح العلم من یستطیع لدهر فائت طلبا

مثل الملک بعد ابی لیلی لمن غلبا

(کلمه عوام) اگر خوانی رهبین یک خرس را دارد

(مثل عوام) میان بول و غایط نزاع شده است

(مثل) ما با ایل حرف نداریم ایل با ما دعوا دارد

(مثل) مشک آن است که ببوید نه آنچه عطار بگوید

(مولوی) من زروم سوای قاعده دل قوی تو چرا لوی شناعت بر دلی

مولوی کیست از سطر لاب اوصیه داد الطاف حق گر بیر است تو میرد ان ابوی مز تو را اندر دو عالم حافظ طاغیان را از حدیث لا تظلم

المؤمن مرآت المؤمن

مولوی مؤمنان آیینه یکدیگرند این خبر را از پیمبر آورند

پیش چشمت داشتی شیشه کبود زان سبب عالم کبودت مینمود

گفت من آیینه ام مصقول دست گبر و ترک در من آن بیند که هست

وله هر کرا آیینه باشد پیش رو زشت و خوب خویش را بیند در او

مثل میانجی میخورد اندر میان مشت

المرء یطیر بهمته کما یطیر الطیر بجناحیه

(مثل) ما کل بارقة تجود بمائها

فردوسی مکن شهریارا جوانی مکن چنین بر ملا کار زنی مکن در ملا

قال ص المستشار مؤتمن وهو بالخیار ما لم یتکلم المشاورة حصن من الندامة وامن من الملامه

(مثل) ما وعظ امرء کتجاربه

(مولوی) مرد دنیا مفلس است و ترسناک هیچ او را نیست و از دزدش باک

المرء بخلیل فلینظر امرء من یخالل

(مثل) ما یداوی الاحمق بمثل الاعراض عنه مولوی مهر ابلهان مهر خرس آمد یقین کین او مهر است و مهر او کین

(مثل) مثل نمک با سوخته میدود کدام مدرسه رفتم که خادم دم تو بود مرا چو نمک بند و اندوه من جو نمک بندد بدم

المنیة تضحک عن الامنیه

مرد مردم که منیه افکر است از قتر گفتن چون فروش منزلف

من کف لسانه عن اعراض الناس اقال الله عثرته یوم القیمه

(مثل) شتی است دراشتی

عبید زاکانی شب بودم اگر گر خوردم که خدا و ان خورند مستانا

دم از اوست مرد گانی که گر به عابد شد عابد و زاهد و مسلمانا

(مثل) من اهان ماله اکرم نفسه

ترجمه مال اگر مال خران است بنشوی حلقه درش اکرام ندی

(مثل) ریش دو رشته میخواند

ما کنت متخذ المضلین عضداً الکهف

(مثل) ما کل ما یخشی الفتی بمصیبة

ما لهذا الکتاب لا یغادر صغیرة و لا کبیرة الا احصیها

(مثل) مردان نزنند لاف مردی

آبود همان گویند

مثل عوام ما ماخذه کهنه و تا باشد سر بچه حوله بیند

لئن مصر فاتتنی بما کنت ارتجی و اخلفنی فیها الذی کنت امل

فما کل ما یخشی الفتی بمصیبة و لا کل ما یرجو الفتی هو نائل

(مثل) مرده از نیش مرشناش

منسوب بحضرت امیر است

من لم یکن عنصره طیبا لم یخرج الطیب من فیه

کل امرء یشبهه فعله و ینضح الکوز بما فیه

مثل زر نا میانجی مرد و امیر البیک

مولوی مست ان پندارکان هیذ کونیست

(مثل) صمیم مرک خانه بدوش دارد میگویند آب باش

مولوی مال رفت و زور رفت و نام رفت

بر مه از عشقت برنامکام رفت

(کنایه) مول نه شده است

(کنایه) مرک در کار دوانده

(مثل) مثل سر نا یاد مرده میماند

(مثل) مادرزن زن نمیشود یکی گفت مامیکنیم تا بشود و دنباله این هزل مزاحی است

که یزدی از اصفهانی پرسید پدر زن را شنیده بود گفت جفنگ نگو اگر شنیده مادر زن است

ان هم نمیشود یزدی گفت اتفاق کردم میدونم میشه پدر زن را میخوام ببینم چه کرد

(مثل بزرگ العوام) مردان گرفت

(مثل) ما را بدین گیاه ضعیف این گمان نبود

(مثل) مات حتف انفه

(مثل) من فسدت بطانته کان کمن غص بالماء

فی الحدیث من حسن اسلام المرء ترکه ما لا یعنیه

(مثل) من حسد من دونه فلا عذر له

متاع للخیر معتد اثیم

(مثل) من ادب اولاده ارغم حساده

یعنی اگر در بچه یاد کن کوتوله دم

بعبعی کمی دکرش و مندمردم دون

(مثل) مثل جلیس السوء کالقین الا یحرق ثوبک یشرره او یؤذیک بد خانه

لقمه شد فغم کفت همه که دم دهان را بخیم

(مثل) ما اضیف شیئ الی شیئ احسن من علم الی حلم

(مثل) ما غضبی علی من املک و ما غضبی علی ما لا املک

(مثل) من کل شیئ تحفظ اخاک الا من نفسه

(مثل) من لا یذد عن حوضه یهدم

(مثل) ما بقی منه الا مثل ظما الحمار چون تشنگی خر اندک طولی ندارد

(مثل) المزاحة تذهب المهابة

(مثل) املک الناس لنفسه اکتمهم لسره

(مثل) من اشبه اباه فما ظلم

(مثل) المداراة قوام المعاشرة و ملاک المعاشرة

مردمی بهتر که مردم زاد گی

(مثل) ما النار فی الفتیله باحرق من التعادی للقبیله

(مثل) ما الانسان لولا اللسان الا صورة ممثلة او بهیمة مهملة

(مثل) المرء باصغریه مرد چون نگرد دل است و زبان

(مثل) المرء فی طی لسانه لا فی طیلسانه مرد در زیر سخن پنهان است

(مثل) من اغتاب خرق و من استغفر رقع

(مثل) کمن با بد آموز هرگز درنگ

(مثل) من سلک الجدد امن من العثار جده جاده صاف و هموار را گویند

(مثل) الملک عقیم

(مثل) مواعید عرقوب

مثل امر من العلقم بزبان مرگ بهتر از زندگانی بد

نیست کاره از مرگ نقو نمرد

مولوی من میان گفت دگر بی مترجم ... نابیگوم یا بکریم جون کنم

ما ان مفاتحه لتنوء بالعصبة اولی القوة (قصص)

(مثل) من يبكي من زمان يبكي عليه

(مثل) من انت في الرقه

(مثل) من غلب سلب

(مثل) من زرع المعروف حصد الشكر

(مثل) من حسن ظنه طاب عيشه

(مثل) من هان عليه نفسه فهو على غيره اهون — مولوی مرگ هر یک ای پسر همرنگ اوست ... [illegible]

(مثل) من احب شيئا اكثر من ذكره

(مثل) من اشترى ما لا يحتاج اليه باع ما يحتاج اليه

(مثل) من طلب الغايه صار بلا ايه

(مثل) من لم يردك فلا ترده

(مثل) من الكيس ختم الكيس

(مثل) مصارمة الجاهل مواصلة العاقل — مثل موشکاف باریک بین است / هر محکم شود ز خوشخوئی

(مثل) من لانت كلمته وجبت محبته

(مثل) من يقدر على رد امس وتطيين عين الشمس

(مثل) من رفق رتق ومن خرق حرق — مولوی من ندیدم در جهان جستجو هیچ اهلیت به از خلق نکو

(مثل) من كثرة الملاح حين غرقت السفينه

(مثل) من احب ولده رحم الايتام

(مثل) من تعدى لسوء السيره تعشى بزوال القدره — [illegible]

(مثل) ما عدا لك الفرس فلا حاجة لك الى السوط

(مثل) مع كفره قدري

(مثل) ما تحمله الارض دربارهٔ ثقیل است

(مثل) ما المرء الا بدرهميه

(مثل) متى فرزنت يا بيدق

ما على الرسول الا البلاغ (عنکبوت) — [illegible] مرد باید کو عیب خود ببیند هر دو عیب ... [illegible]

(مثل) المعجب ابدا مغضب

(مثل) المرأة السوء غل من حديد

(مثل) من شهوة التمر مص النوى

(مثل) من كثر عدوه فليتوقع الصرعه — [illegible]

(مثل) من لم يصبر على كلمة سمع كلمات

(مثل) من جهل اباه فقد جهل

(مثل) من عمل دائما اكل نائما

(مثل) من غالب الايام غلب

فردوسی میازار موری که دانه کش است که جان دارد و جان شیرین خوش است

قال ص المسلم من سلم المسلمون من يده ولسانه وقال ص المسلم اخو المسلم لا يظلمه ولا يشتمه

وقال ص المؤمن للمؤمن كالبنيان يشد بعضه بعضا

وقال ص ما وقى به المرء عرضه كتب له به صدقة

وقال ص من سرته حسنته وساءته سيئته فهو مؤمن

وقال ص من يرد كرامة الآخرة يدع زينة الدنيا — [illegible]

وقال ص من اصبح معافى في بدنه امنا في سربه عنده قوت يومه فكانما حيزت له الدنيا بحذافيرها

وقال ص من صمت نجا وقال ص من تواضع لله رفعه الله

مولوی با همه [illegible]

[illegible]

مولوی هر [illegible]

نشین با بدان که صحبت بد گرچه پاکی تو را پلید کند — آفتاب بدین بزرگی را ذره‌ای ابر ناپدید کند

(مثل) مرو بهند و برو با خدای خویش بساز که هر کجا که روی آسمان همین رنگ است

مثل) نوکر توام یا نوکر بادنجان

قال ص نعم المال الصالح للرجل الصالح

مولانا چیست دنیا از خدا غافل بدن نی قماش و نقره و فرزند و زن

مال را کز بهر دین باشی حمول نعم مال صالح گفتا رسول

آب در کشتی هلاک کشتی است آب در بیرون کشتی پشتی است

قال ع النظر فی الخضرة یزید فی البصر والنظر الی المرأة الحسناء كذلك

نعمتان مغبون فیهما كثیر من الناس الصحة والفراغ

مثل) دزد بانی در راه چند از پی تا راه طی شود کن پی از آنکه سخن و حکایتی گوید [illegible]

مثل) النفس مولعة بحب العاجل

مثل) ناودان خانه اش اگر بیرون باشد خوابش نمیبرد

الکلمه) نصیب کسی را کسی نمیخورد

مثل) الناس اخوان وشتی فی الشیم نظامی دو هندو برآید ز هندوستان یکی دزد باشد یکی پاسبان

قال امیر المؤمنین الناس ابناء الدنیا ولا یلام الرجل علی حب امه

وقال ع نفس المرء خطاه الی اجله وقال ع الناس اعداء ما جهلوا

مثل) الناس اتباع لمن غلب

لمنصور الفقیه الناس بحر عمیق والبعد منهم سفینه وقد نصحتك فانظر لنفسك المستكین

مثل)

للمؤمل الناس شتی اذا ما انت ذقتهم لا یستون كما لا یستوی الشجر

هذا له ثمر حلو مذاقته وذا یمر فلا یحلو له ثمر

مولوی نیم عمرت در پریشانی رود نیم دیگر در پشیمانی رود

سعدی نام نیکو گر بماند ز آدمی به کزو ماند سرای زرنگار

تو ای بلبل آخر کجا پسند افتد چو گوش هوش مرغان هرزه گو دارد

مثل) نزدت به السلطنة گشنیکه تاب نعمت ندارد

فردوسی خنیز کو با گرز سام آمده است جوان است و جویای نام آمده است

شیخ نبینی که چون گربه عاجز شود برآرد بچنگال چشم پلنگ

مولوی نه مخلوق توام گیرم خرم از چه زار و نیست ریش و لاغرم

مثل زنان) انگبین و انطهی

حدیث الناس مسلطون علی اموالهم

مثل) نابرده رنج گنج میسر نمیشود مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد

عرب گوید بقدر الكد تكتسب المعالی ومن طلب العلی سهر اللیالی

نظامی رنج برد تو رهٔ بگنج برد برد گنج هر که رنج برد

مولوی نام احمد نام جمله انبیاست چونکه صد آمد نود هم پیش ماست

و [illegible] او بانه نیز معتقد شدیم

[illegible]

شیخ نه بر اشتری سوارم نه چو خر به زیر بارم نه خداوند رعیت نه غلام شهریارم

مثل زنان) نگاه بدست [illegible] نکن جفت نه نه غربیله کن

نه [illegible] از این بلندتر میشود نه کاکا از این سیاه‌تر

مثل) ناوک جگر دوز

و ما ابدع قول نظامی نه اگر نوای چکاوک بود چو دشمن زند تیر ناوک بود

لابی الفضل فی ترجمة امثال الفرس

نال الحمار بالسقوط فی الوحل ما كان یهوی ونجا من العمل

نحن علی الشرط القدیم المشترط لا الزیت ینفق ولا العیر سقط

نظامی دران معنی سر بی الکاشم نشست و ربید نه خر افتاده شد نه خیک درید

مثل) نان کافرا بخور بپای کافر شمشیر بزن

سج نان کشکین خوری بخانه خویش به که بر خوان دیگران حلوا

(مثل) نانم را در سفره مردم میگذارم اسمم عوض گردید لاتاکل خبزک علی مائدة غیرک

نظامی چو خواهی که نان رمخور زنان خویش مده نان کس بر سر خوان خویش

(مثل) نان کم ادم میخوردم گر به بر عمی او ست (مثل) نان را بنرخ روز میخورد

(مثل) نان خوردن باین ریش جنبانیدن میارزد (مثل) نان نامادری است

(مثل) نانش آجر شده

شیخ نه چندان بخور کز دهانت براید نه چندان که از ضعف جانت براید

(پند) نباشد دعای پدر بی اثر

مثل نردبان پله پله

مولوی پایه پایه رفت باید سوی بام هست جبری بودن اینجا طبع خام

نظامی نباید ز دل گشته پیمان درست

نظامی نیاب این راه مقیمی بود هم سفر خضر کلیمی بود

(مثل) نازش بجهار درهم است (مثل) نازدلی ببه بالا اصغه است

نازبزرگانت ببایدکشید تا بزرگی بتوانی رسید

(مثل) نازکش داری نازکن نداری پا دراز کن

(مولوی) ناز را روی بباید همچو ورد چون نداری گرد بدخوئی مگرد

شیخ نه در هر سخن بحث کردن رواست خطا بر بزرگان گرفتن خطاست

للصلتان نروح ونغدو لحاجاتنا وحاجات من عاش لا تنقضی

نشستند یکی عربده آشوب دگرخاست نارفته یکی فتنه بلای دگر آمد

نظامی نویسنده نیک باید نخست که هر بی خرد از نباید درست

ناصح المرء قادعه النصح بالملأ تقریع

شیخ نصیحت کن مرا چندانکه خواهی که نتوان شستن از زنگی سیاهی

(مثل) نان بر شالم میگذاری (مثل) نان بمن قرض میدهی

(مثل) نان خودم را بخورم حلیم نواب را هم بزنم

نظامی نه هر جوهری که بیش آید توان سفت نه هر حرف آن بر زبان آید توان گفت

شیخ نکند مرد هوشیار درنگ ناگهان بانگی برآمد خواجه مرد
سنگ بر دست و مار بر سر سنگ

لابی الطیب نحن بنو الموتی فما بالنا نعاف ما لا بد من شربه

نظامی نه زین رشته سر میتوان تافتن نه سر رشته را میتوان یافتن

فردوسی نیابد کسی چاره از چنگ مرگ چو باد خزان است و ما همچو برگ

شیخ نویسنده داند که در نامه چیست

فردوسی نژاد منوچهر و رش کشید ترا داد بر زندگانی امید
دگر شیر نبود مر تاز شیر به اندیش گردد جدا از برت

نظامی ناله عود از نفس مجمر است رنج خر از راحت پالانگر است

مولوی نحس شاگردی که با استاد خویش همسری آغازد و آید به پیش

شیخ نماند ستمکار بد روزگار بماند بر او لعنت پایدار

مولوی ناامیدانم امیدی رسد در شب دیجور خورشیدی رسد

نظامی نخست اقبال آنکه کام جستن نشاید کام بی هنگام جستن

شیخ نه محقق بود نه دانشمند چارپائی بر او کتابی چند

فردوسی نژاد از دو شهریار اندرین نیک پی ز افراسیاب و ز کاوس کی

نظامی نه انجیر شد نام هر میوه نه مثل زبیده است هر بیوه

نظامی نشاید حکم کردن بر دو بنیاد
یکی بر بی طمع دوم بر آزاد

مولوی ناریان مر ناریان را طالبند
نوریان مر نوریان را جاذبند

(مثل) نخود چیش را دزدیده است

نظامی نه مهمان توئی باز شکاری
طمع داری بکبک کوهساری

مولوی نفس اژدرهاست او کی مرده است
از غم بی آلتی افسرده است
نفس بی عهد است زان رو کشتنی است
او دنی و قبله گاه او دنی است

للنابغه نبئت ان ابا قابوس اوعدنی
ولا مقام علی زار من الاسد

نظامی نه هر دستی که تیغ تیز دارد
بخون خلق دست آویز دارد

نصحکت فالتمس یا لیث غیری
طعاما ان لحمی کان مرا

سعدی نور گیتی فروز چشمه هور
زشت باشد بچشم مردم کور

لابی الطیب واذا خفیت علی الغبی فعاذر
ان لا ترانی مقلة عمیاء

مثل نعل در آتش گذارده اند

نظامی سر آنجا بود سرکش نه اینجا
که نعل آنجاست در آتش نه اینجا

وله نشاید باد را با خاک بستن
نه با هم آب و آتش را نشستن

وله نه هر قسمت که پیش آید نشستست
نه هر بابی که زر افتد نبستست

لابی الطیب ومن لم یعشق الدنیا قدیما
ولکن لا سبیل الی الوصال
نصیبک فی حیاتک من حبیب
نصیبک فی منامک من خیال

حافظ نقد صوفی نه همه صافی بیغش باشد
ای بسا خرقه که مستوجب آتش باشد

نظامی نروید هیچ تخمی تا نگندد
نه کاری بر گشاید تا نبندد

نیش عقرب نه از ره کین است
اقتضای طبیعتش این است

سعدی ناکس بتربیت نشود ای حکیم کس

نظامی نبینی برق کاتش در تنور زد
چراغ پیرزن را بر فروزد

(مثل) نظر المریض الی وجوه العواد
نگاه بیمارگانست

(مثل) نظر التیوس الی شفار الجازر

سعدی ناله عاشق بگوش مردم دنیا
بانگ مسلمانی و دیار فرنگ است

نقش بد هرگز از طبیعت بد
زود چون سیاهی از رخ زنگ
نکند مار ترک زخم زدن
تا تو بر تارکش نکوبی سنگ

لعنتره نبئت عمرا غیر شاکر نعمتی
والکفر مخبثة لنفس المنعم

وحشی نه شیرین این بنا از نو نهاده است
که این آیین بد خسرو نهاده است

لابی الفضل

(مثل عوام) [illegible] که خانه قدام نباید رفت
(مصراع) ناخوانده که خانه قدام نروند

حافظ نه هر که چهره برافروخت دلبری داند
نه هر که آینه سازد سکندری داند
نه هر که طرف کله کج نهاد و تند نشست
کلاه داری و آیین سروری داند
هزار نکته باریکتر ز مو اینجاست
نه هر که سر بتراشد قلندری داند

نعم الامیر علی باب الفقیر

نه برادر بود بنزد درشت
که برادر شکم بود همپشت

نوبت بر خزان اگر شد کم دوران ارائه از نو بکند ملک جم را

مولوی نوبت من رفت هین ان قمار باد گرگش باز دست از من بدار

(مثل) نرخ میان دعوا مشخص میکنند

عتابش گوهری میریزد بر سنگ عقیقش نرخ را می‌شکند برجنگ

نعوذ بالله از این آتش ار بر آید دود

(مثل) نوشدارو که پس از مرگ به سهراب دهند

نقل کفر کفر نیست

نادیده ز دیده دوستر داشتمت (ابن) والاذن تعشق قبل العین احیانا

(امثال) نمک بگیر انگشت باشد نامردی باشد نمک بجای کند

النعمة مجهولة فاذا فقدت عرفت

مکفور
نعمتان مجهولتان الصحة والامان

(مثل) نه مال دارم که دیوان ببرد نه ایمان که شیطان

نیازموده دلیری خود بخویش مبال ندیده دشمن خود را کمر بکینه مبند

نه بان زینب و کلثوم شدنت نه باین دایره دف تنبک زدنت

(مثل) نه بان شوری شور و نه باین بی‌نمکی

نیکو شدن بنسبت مردم نه نیکوئی است بوجهل و بولهب همه خویش پیمبرند

(مثل) نه بان زینب و کلثوم شدنت نه باین دایره دف تنبک زدنت

بغمزه مسئله آموز صد مدرس شد

ملط نگار من که بمکتب نرفت و خط ننوشت

فردوسی نگیرد تورا دست جز نیکوئی گر از مرد دانا سخن بشنوی

که از عوام افتد ناروی سر محله شکست بعد از تو باید آفتاب نشست

مولوی تو نابود و صد چشم و هائی گوش بر توشتری فتنه صد عقل و هوش چشم

فی امثال النساء النکاح یفسد الحب

شاعر نام لیلی بر تربت مجنون نبرید بگذارید که بیچاره قراری گیرد

(مثل) نه بان شوری شور و نه بان بی‌نمک

(مثل) نعل برای او در آتش افکنده‌اند

(کلمه) نعل از خر مرده میکند

(مثل) نان خود را در سفره دیگران مخور

(مثل) نان خودم را بخورم حلیم آب را بزنم

(مثل) نه شیر شتر نه دیدار عرب

(مثل) نان در انبان گدا است کنایه از فراخی است

(کلمه) نان کور است کنایه از بخیل

سعدی نه در هر سخن بحث کردن رواست خطا بر بزرگان گرفتن خطاست

(مثل) نمک بخورد و نمکدان بشکند ... که نمک خورد و نمکدان شکست

نماز بیخودی از روی شرع جایز نیست

(مثل) نه بان حمیری نه باین قطری

(مثل) نه ندام را میبرم بازار یک قیمتی روش میگذارم کسی نخرم

(مثل) نان مرد در شکم نامرد نمیماند

(مثل) نان مرد بشکم مرد قرض است عرب گوید ان الایادی قروض

(مثل) نانش بروغن افتاده

(مثل) نه کور میکند نه شفا میدهد

(مثل) نمک در آتش افکنده کنایه از فتنه انگیزی است

(مثل) نه نه ام گفته است کار زور دار مکن

(مثل) نه نه ات نگفت کو نازنین

سعدی نداد بر دست من اختیار که من خویشتن را کنم بختیار

واین از مثل عرب است لوخیرت لاخترت

(مثل) دستش نمک ندارد هر که را حق نیکی‌ای او را بجا نیاورد

(مثل) نمک بر زخم نپاش عرب گوید ملح علی جراح

نفس عصام سودت عصاما

(مثل) نانش نمک ندارد

(مثل) نعم کلب فی بؤس اهله

(مثل) النساء حبائل الشیطان

(مثل) الناس بخیر ما تباینوا فاذا تساووا هلکوا

(مثل) نقاش نقش آخر را بهتر میکشد از اول

(مثل) ناخورده بخت است

حا: نؤمن ببعض ونكفر ببعض (٥٨١)

(مثل) الناس كاسنان المشط همه اولاد ادم وحواء استند

(مثل) نعوذ بالله من القل بعد الكثرة

في الحديث الندم توبه

(مثل) الناس مجزيون باعمالهم ان خيرا فخيرا وان شرا فشرا

قال انفق بلال ولا تخش من ذي العرش اقلالا

(مثل) النفس عزوف الوف عزوف يعني زهد واعراض

(مثل) نعم الدواء الازم ازم پرهیز را گویند

(مثل) ناصح اخاك الخبر اي خالصه ولا تغشه راست برادرت

(مثل) نكء القرح بالقرح اوجع

(مثل) نام عصام ساعة الرحيل

(مثل) الناس شجرة بغي

(مثل) النميمة اذكاء العداوه ازدياد فتنه

(مثل) الندم على السكوت خير من الندم على القول

في الحديث نصف العقل بعد الايمان بالله مداراة الناس

(مثل) انكح من حوثره حوثره مردی بزرگ الت بوده روزی در بازار عکاظ تغار بزرگی قدح از زنی خریدار شد زن گران گفت حوثره گفتش چرا طرف گران میگوئی کمن بالتم اورا سکینم تغار ببندد والت خود را در ان گذارده تمام تغار را فرو گرفته فریاد زن بلند شد مردم جمع امدند وتمام اتش را حوثره گذارده و در جماع افراط میفوده

(مثل) انم من الصبح وانم من الزجاجه

(مثل) انجب من عاتكه مادر ٤ تن وعبد شمس وطلب

٤٨

(مثل) انتن من ريح الجورب ومن العذره

(مثل) انشط من ظبي مقمر

(مثل) انوم من الفهد

(مثل) انقى من الدمعه ومن الراحه ومن طست العروس

(مثل) انور من صبح ومن وضح النهار

(مثل) انضر من روضه

(مثل) اندى من البحر ومن القطر (پند) نان بده تا نام اوری

(مثل) انفذ من سنان ومن الدرهم

(مثل) انأى من الكوكب

(مثل) انطق من سحبان

(مثل) انكح من اعمى

(مثل) انزى من عصفور

(مثل) انفس من قرطي ماريه

(مثل) نعم المشي الهدية امام الحاجة

(مثل) نشأ مع نوح في السفينة

(مثل) نعم العون على المروءة المال

(مثل) نفاق المرء من ذلة

(مثل) نزلت منه بواد غير ذي زرع

(مثل) لطيف القلادر درباره بخیل

(مثل) نظر الشحیح الی الغریم المفلس (مثل) ناخن بنان میخورد نانش بگلو فرو نمیرود

(مثل) نعوذ بالله من حساب بزیل

(مثل) نطف السکادی فی ارحام القیان

(مثل) الناس بزمانهم اشبه منهم باباهم

(مثل) النقد صابون القلوب

(مثل) النصح بین الملأ تقریع

(مثل) الناس علی دین الملوک مولوی کو رعیت دین شه دارند و بس این چنین فرمود سلطان عبس

(مثل) النسیئة نسیان

(مثل) الکنایة علی قدر الجنایة

(مثل) الناس احادیث

(مثل) الناس عبید الاحسان

(مثل) انجس ما یکون الکلب اذا اغتسل

(مثل) نعم المؤدب الدهر

(مثل) ناله از جگر خیزد نگه دار که بیرون نه نکار

(مثل) ننه بچه اش گفت قربان چشمهای بادامیت بروم بچه گفت ننه ننه من بادام کنایه از طمع است

بهجو اقا محمد خان گفته اند و مثل شده

نه فهم و ذکا که حرف حالیت کنم نه جود و سخا که مدح عالیت کنم

نه خایه تو را که خایه مالیت کنم نه ریش تو را که ریشخندت سازم

مولوی نی بهند است ایمن و نی در یمن ایمن خمم دولت سایه خویشتن

۳ (مثل) ناخوانده بخانه خدا نتوان رفت

مولوی ناخوش تو خوش بود بر جان من جان فدای یار دل رنجان من

سنائی نازرا روئی بباید همچو ورد چون نداری گرد بد خوئی مگرد عیب باشد چشم نابینا و باز زشت باشد روی نازیبا و ناز

(مثل) نازش بجا نیست بی شک انصاف

مولوی ناز مینمود در حد خویش الله الله پا منه زاندازه پیش

(مثل) نگاه بخت باید نمکین (مثل) نگاه درویش عین سؤال است

(پند)

(مولوی) نور راه نور شو با نار نار جای گل گل باش و جای خار خار

سعدی نکوئی با بدان کردن چنان است که بد کردن بجای نیکمردان ترحم بر پلنگ تیز دندان ستمکاری بود بر گوسفندان

(اندرز) نیکی کن و بهر نیکی اندیش تا آن نیکی تو را رسد پیش

مولوی نیست از عاشق کسی دیوانه تر عقل از سودای او کور است و کر

(پند) نیکی ار کنی بجای تو نیکی کنند خلق ور از بدی بجای تو از بد بر کنند

مولوی ناله موزون همی دارم دوست کو تفرج کن که آن آواز اوست
خوش همی آید مرا آواز او وان خدایا گفتن دان راز او

(اندرز) نام نیکو گر تو خواهی نان بده (پند) نام توان یافت بخلق نکو

(مثل) نا مشت نخورده دشنش نیست شنیده ام حدیث خواجه هیچ مرگ بهتر ز زندگانی تلخ

(مثل) نوش خواهی نیش باید چشید

(کلمه) ناخن بند کرده است یعنی فلک بکار مردم انداخته

(کلمه) ناخن تیز کرده کنایه از طمع است

کلمه ناخن خود میجاود (کلمه) ناخن ندارد که پشت خود را بخارد

(کلمه) ناخن بر هم میزند کنایه از جنگ و فتنه انداختن است

(مثل) نامرد زند همیشه لاف مردی

(مثل) نرم گردن است یعنی مطیع است (مثل) نرم گوش است

(مثل) ناله اسب از ناهمواری زمین است

(مثل) نگاه مفت باب نمیکند کنایه از طمع است

نگردد ز یزدان کسی ناامید

قال ؐ ولا تنازعوا فتفشلوا وتذهب ریحکم — ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکة

حکما وگوینا) الواحد لا یصدر منه الا الواحد — ولکل وجهة هو مولیها

شیخ وقت ضرورت چو نماند گریز — دست بگیرد سر شمشیر تیز

وصف العیش نصف العیش) (کلمه) وصفش ببیان نمیاید

مولانا وصف آواز شرح مشتعفین کردم — رو حکایت مکن که بیگه میشود

وصف بیدار دل اهل معنوی — در نگنجد در هزاران مثنوی

(کلمه) واسطه را اجر نمیه نمیکنند

ابن مالک والثان اولی عند اهل البصره — واختار عکسا غیرهم ذا اسره

وافق شن طبقه

شیخ وقتی بلطف گوی و مدارا و مردمی — باشد که در کمند قبول آوری دلی

وقتی بقهر گوی که صد کوزه نبات — گه گه چنان بکار نیاید که حنظلی

ابن مالک وقدم الاخص باتصال — وقدّمن ما شئت بانفصال

(مثل) واقة کواقة الکلاب اولاد

سعدی وافق شو کمر که بر زان مردرا — در شکلهای بابه پیچها بر بیه اند

الولد للفراش وللعاهر الحجر — حجر کنایه از حرمان وخیبت است

ز آن که بسیار کافر عدو باشند هم از احسان نکوست — که با حسان بس عدو گشته است دوست

زهیر ومن یجعل المعروف من دون عرضه — یفره ومن لا یتق الشتم یشتم

وان سفاه الشیخ لا حلم بعده — وان الفتی بعد السفاهة یحلم

ومن لا یذد عن حوضه بسلاحه — یهدم ومن لا یظلم الناس یظلم

فردوسی وگر بر بیابان رهد یکبرد — دلاور کهانه نپنی برراد

(زهیر) ومن یک ذا فضل ویبخل بفضله — علی قومه یستغن عنه ویذمم

ومهما یکن عند امرئ من خلیقة — وان خالها تخفی علی الناس تعلم

حافظ واعظان کین جلوه در محراب و منبر میکنند — چون بخلوت میروند آن کار دیگر میکنند

ولهُ ایضا وهل ینبت الخطی الا وشیجه — وتغرس الا فی منابتها النخل

وله والستر دون الفاحشات ولا — یلقاک دون الخیر من ستر

حافظ واعظا بوی حق نشنید بشنوای سخن — در حضورش نیز میگویم نه غیبت میکنم

فردوسی وز آن پس بشد نام نیکی ببرد

المرقش ومن یلق خیرا یحمد الناس امره — ومن یغو لا یعدم علی الغی لائما

فردوسی و را دادگر جای نیکان دهد — بد اندیش را زهر پیکان دهد

قال ؐ الویل کل الویل لمن ترک عیاله بخیر وقدم علی ربه بشر

(کلمه) ورزیده این کار است (مثل) وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة (قصه)

واصبح فؤاد ام موسی فارغا (قصه)

لطرفه: واعلم علما لیس بالظن انه — اذا ذل مولی المرء فهو ذلیل

وان لسان المرء ما لم تکن له — حصاة علی عوراته لدلیل

[illegible]

(مثل عوام) [illegible]

للمتلمس: ولو غیر اخوالی ارادوا نقیصتی — جعلت لهم فوق العرانین میسما

وما کنت الا مثل قاطع کفه — بکف له اخری فاصبح اجذما

ورد

وله: ولا یقیم علی ذل یراد به — الا الاذلان عیر الحی والوتد

یأوی له: هذا علی الخسف مربوط برمته — وذا یشج فلا یرثی له احد

(مثل عوام) وارث اش را آب برده است (مثل عوام) وارث اش با این چیز ها گرفته نمیشود

لعلقمه: وکل حصن وان دامت سلامته — علی دعائمه لا شک مهدوم

ومن تعرض للغربان یزجرها — علی سلامته لا بد مشؤوم

ومطعم الغنم یوم الغنم مطعمه — انی توجه والمحروم محروم

فردوسی: که را بوش در زابلستان بود — بچنگ یل پور دستان بود

وما احسن قول الحاتم الطائی

وانک اذا اعطیت بطنک سؤله — وفرجک نالا منتهی الذم اجمعا

[illegible]

(مثل) وصلت باخودی معامله با بیگانه

لاضبط بن قریع: وصل حبال البعید ان وصل الحبل — واقص القریب ان قطعه

واقنع من الدهر ما اتاک به — من قر عینا بعیشه نفعه

مثل: وجود ناقص بهتر از عدم صرف است

لعدی بن زید: وظلم ذوی القربی اشد مضاضة — علی الحر من وقع الحسام المهند

[illegible]

در غزل تقسیم احوال ... و اول غزل در حرف ک است

وحشی: عجب که روی بانصاف کرده — گر فی المثل بود همه دنیا از آن تو

ولو بسط الله الرزق لعباده لبغوا فی الارض (مثل) [illegible] وتمت کلمة ربک صدقا وعدلا

قال لبید: وما المال والاهلون الا ودیعة — ولا بد یوما ان ترد الودائع

وما المرء الا کالشهاب وضوئه — یحور رمادا بعد اذ هو ساطع

[illegible]

سعدی: نه گر خاک مرده برگیرند — نشناسی تو انگر از درویش

لنمر بن تولب: ومتی تصبک خصاصة فارج الغنی — والی الذی یهب الرغائب فارغب

لا تغضبن علی امرء فی ماله — وعلی کرائم اصل مالک فاغضب

فردوسی: وگر هیچ در دورش خسبیم — همان جان فردوسی بزرگ [illegible]

لتمیم بن مقبل: وما کان قیس هلکه هلک واحد — ولکنه بنیان قوم تهدما

(نظم) ور رسد کار بجان از سر جان برخیزم

لابی الاسود: وان احق الناس ان کنت مادحا — بمدحک من اعطاک والوجه وافر

(مثل) ورق ناشسته میخواهد (کلمه) درج در اهمیت دارد [illegible]

لنوفل بن حارث: ولله للمراتبی علی دمن الثری — وتبقی حزازات النفوس کما هیا

مثل ورق بدست من آنست — دفتر ودیوان و حکم این دم مراست

مثنوی گفت: ز عونش ورق در دست ماست

للاخطل: واقسم المجد حقا لا یحالفهم — حتی یحالف بطن الراحة الشعرا

وله: وهل ظنون امرء الا کاسهم — والنبل ان هی تخطی تارة تصب

مولوی: [illegible]

وللاخطل: والناس همهم الحیاة ولا اری — طول الحیاة یزید غیر خبال

واذا افتقرت الی الذخائر لم تجد — ذخرا یکون کصالح الاعمال

مثل: وقت تنگ واعمال بسیار

للقطامی: وربما فات بعض القوم امرهم — مع التانی وکان الحزم لو عجلوا

(مثل) وعده اش وصال بروز قیامت [illegible]

(کنایه) دینگ و دونگ میکند

(پند) والله نشوی چو غلتی پیش آید
(نظم) الیک رب لترحمنی وعجلت
(شعراء) وزنوا بالقسطاس المستقیم

لکثیر ومن لا یغمض عینه عن صدیقه وعن بعض ما فیه یمت وهو عاتب
ومن یتتبع جاهدا کل عثرة یجدها ولا یسلم له الدهر صاحب
سعدی وقت دل دوست بجنگ آزارند چندان نه که جای آشتی نگذارند

لعبد الله بن معویه وانت اخی ما لم تکن لی حاجة وان عرضت ایقنت ان لا اخا لیا
وروسر وگر بیش من بر باید از این بیشک بیچ نشاید

لصالح والشیخ لا یترک اخلاقه حتی یواری فی ثری رمسه
اذا ارعوی عاد الی جهله کذا الضنی عاد الی نکسه
سعدی وبال است دادن بر نجور قند که داروی تلخش بود سود مند
مولوی وان عناءا ان تفهم جاهلا ویحسب جهلا انه منک افهم
(مثل) وقتی عقل نیست جان در عذاب است

لابی تمام وطول مقام المرء فی الحی مخلق لدیباجتیه فاغترب تتجدد
الم تر ان الشمس زیدت محبة الی الناس ان لیست علیهم بسرمد
نظامی وفا خصلت مادر اوردتو نیست گر گم از سرشتی که بودت نخست
ولعلی وان اولی البرایا ان تواسیه وقت السرور لمن واساک فی الحزن

ان الکرام اذا ما اسهلوا ذکروا من کان یالفهم فی المنزل الخشن
منهری وفا خجسته متاعی است در دیار نکوئی چرا تو از همه کس بیشتر نداشته باشی
ولعلی واذا امرؤ اسدی الیک صنیعة من جاهه فکانها من ماله

لعلی بن الجهم وعاقبة الصبر الجمیل جمیلة واحسن اخلاق الرجال التفضل
ولا عار ان زالت عن الحر نعمة ولکن عارا ان یزول التجمل
(مثل) وقت حج نیست که بگذرد
لاحمد بن ابی ... ودبی الفتی بین التمسک والبکی ودنیا الفتی بین الهوی والتنزل

حافظ وای اگر از پس امروز بود فردائی

(مثل) وسیله شاید چه است (مثل) وای بکاری که رث زود خدا
لعبد الله بن معتز وکم نعمة لله فی طی نقمة تزجی ومکروه حلی بعد امرار
وما کلما تهوی النفوس بنافع وما کلما تخشی النفوس بضرار
(مثل عوام) وضوی حاج رمضان بیک گوز باطل

لابی فراس ولا خیر فی دفع الردی بمذلة کما ردها یوما بسوئته عمرو
ونحن اناس لا توسط عندنا لنا الصدر دون العالمین او القبر
ولی در پارسی ضد این بیت را مثل گویند وجود ناقص بهتر از عدم صرف است

للرضی علیه الرحمه وداب اخ خلیق بالتعالی ومغترب جدیر بالصفاء
وحشی وفا تخمی است رسته از گل من فراموشی منیداند دل من
وللعلی علیه السلام وما ینفع الاصل من هاشم اذا کانت النفس من باهله
(سعدی) وگرنه من همان خاکم که هستم صدره کمال همنشین در من اثر کرد
ولله یوافق بعض النسبة القدرا
(مثل) وسیله خیری بر سش افتاده (مثل) وقتی از رنگ بیاید وقت وفا از زن مخواه

من کلامهم وعد الکریم الزم من دین الغریم مولوی وعده اباید وفا کردن تمام ورنخواهی کرد باشی سرد وخام
وعده اهل کرم گنج روان وعده نا اهل شد رنج روان
(مثل عوام) وعده اینست که حضرت سلیمان بجاده ور با قه دادند

وهل بطن عمرو غیر شبر لمطعم
مولوی وقت ذکر غزو شمشیرش دراز وقت کر و فر تیغش چون پیاز وقت لاف غزوشان کف کرده وقت جوش جنگ چون کف رفته
وقت اندیشه دل او دمگری ... وقت محمت جمله یار و چرف ...
(مثل) وقت ... وقت السوا والحجی ما قلت ... وقت ضرب الدره قلت
اصفعوه واصفعونی
(مثل) عجوزان کهنه وقت عیش وفا له این جا نه جای خاله وقت گریه وزاری
زود خاله را بیاری (من ظلم) وقت ... در میان وقت جنگ اندکی

۲۷۵۰۶

حافظ واعظ شهر بگویند ده که نشنوم پیر میخانه بگو تو برده که بشکنم

لابی الطیب ومن البلیة عذل من لا یرعوی عن جهله وخطاب من لا یفهم

وقتی حرف خریدار ندارد بنا پزد

لابی الطیب ومن العداوة ما ینالک نفعه ومن الصداقة ما یضر ویولم

(مثل) وقتی از در دروازه بیرون نمیرود وقتی از سوراخ سوزن بیرون میرود

سعدی من که از دروازه بیرون نمیبرند خلق با تو میایم که از چشم سوزن بیرون میبری

لابی الطیب وله ولکن الغیوث اذا توالت بارض مسافر کره الغماما

و فا مجوی ز اهل زمان مثل بشنو هر زه طلب بیمرغ و کیمیا تو مباش

لابی الطیب وله ولو کان النساء کمن فقدنا لفضلت النساء علی الرجال

وما التانیث لاسم الشمس عیب ولا التذکیر فخر للهلال

سعدی ور اثر عقدی او ماده بود نفس زنش نرة والماده بود وصف حیوانه بر زن فرون زانکه تو رنگ و بوی دارد نه کون

وله وما ذاک بخل بالنفوس علی الغنی ولکن صدم الشر بالشر احزم

(مثل) وصیت مبارک است (مثل) دقت میوه گوش باغبان کر میشود

لابی الطیب وله وقد فارق الناس الاحبة قبلنا واعیا دواء الموت کل طبیب

فردوسی و گر تیر را دارای چرخ بلند همان باز گردانه ستمند

لابی الطیب وله وفی تعب من یحسد الشمس ضوئها ویجهد ان یاتی لها بضریب

فردوسی ولیکن نبیند کس اهوی خویش ترا روش اید همی خوی خویش

لابی الطیب وله وما انتفاع اخ الدنیا بناظره اذا استوت عنده الانوار والظلم

وعده وصل چون شود نزدیک آتش شوق تیز تر گردد

لابی الطیب وله وما صبابة مشتاق علی امل من اللقاء کمشتاق بلا امل

والهجر اقتل لی مما اراقبه انا الغریق فما خوفی من البلل

سعدی وقت است اگر از پای در ایم که همه عمر باری بکشیدم که بهجران تو ماند

لابی الطیب وله ولیس یصح فی الافهام شیء اذا احتاج النهار الی دلیل

وله وما قتل الاحرار کالعفو عنهم ومن لک بالحر الذی یحفظ الیدا

مولوی وقت ان شد ای شه مکتوم سیر کز کرم ریش بجنبانی بخیر

وله وما جهلت ایادیک البوادی ولکن ربما خفی الصواب

وکم ذنب مولده دلال وکم بعد مولده اقتراب

وجرم جره سفهاء قوم وحل بغیر جارمه العذاب

مثل نزار نیست ولا تنازعوا فتفشلوا وتذهب ریحکم (القالی) ای جه کمتر نم ضایع بیه بزرگتر تم شد

مولوی وهم وحس وفکر وادراکات ما همچو نی دان مرکب کودک هلا

لابی الطیب ودهر ناسه ناس صغار وان کانت لهم جثث ضخام

وما انا منهم بالعیش فیهم ولکن معدن الذهب الرغام

وشبه الشیء منجذب الیه واشبهنا بدنیانا الطغام

مولوی وای آن شه که وزیرش این بود جای هر دو دوزخ پر کین بود

لابی الطیب ولولم یعل الا ذو محل تعالی الجیش وانحط القتام

ومن خبر الغوانی فالغوانی ضیاء فی بواطنه ظلام

وما کل سمح ودبخل ولا کل علی بخل یلام

وقت جیک جیک مستان نبودت یاد زمستان

لابی الطیب وله وما الفضة البیضاء والتبر واحد نفوعان للمکدی وبینهما صرف

اذا غنی بحر لم یجز لی التیمم وزادک بی ذوق الملوک تحرج

فردوسی وفا چون درختی بود میوه دار که هر زمانی نواید ببار

لابی الطیب وله ولکن حبا خامر القلب فی الصبی یزید علی مر الزمان ویشتد

فردوسی وفا جست و بگذاشت ان انجمن بدان تا نخوانیش پیمان شکن

لابی الطیب وله واصبح شعری منهما فی مکانه وفی عنق الحسناء یستحسن العقد

فردوسی ولیکن همه خوب گفتار من پس از من بگویند در انجمن

وله ومن ینفق الساعات فی جمع ماله مخافة فقر فالذی فعل الفقر

لابی الطیب مولوی وقت تنگ و فرصت از کف دل مخوف در تعب زد هر دو ره ویران بود قوف

لابی الطیب وله وقد تنبا بهذا الشعر ومن نکد الدنیا علی الحر ان یری عدوا له ما من صداقته بد

واکبر نفسی عن جزاء بغیبة وکل اغتیاب جهد من لا له جهد

(مثل) وصله ایست که هیچ خشتیک نمیخورد

لابی الطیب وله والهم یخترم الجسیم نحافة ویشیب ناصیة الصبی ویهرم

ومنها والظلم من شیم النفوس فان تجد ذا عفة فلعلة لا یظلم

فردوسی چو را چشم راه و لب پر سخن مرا دل پر از درد کهن

والشعراء يتبعهم الغاوون (شعراء) وسيعلم الذين ظلموا اي منقلب ينقلبون (شعراء)

وله (الطيب) واذا الحلم لم يكن في طباع — لم يحلم تقدم الميلاد

واطاعتك اسد دهرك و — الطاعة ليست خلائق الاساد

فردوسی: دگر چیز ها جاودان بگیر [illegible] بر آن راز [illegible]

وله وما الخيل الا كالصديق قليلة — وان كثرت في عين من لا يجرب

وكل امرء يولي الجميل محبب — وكل مكان ينبت العز طيب

ولو جاز ان يحووا علاك وهبته — ولكن من الاشياء ما ليس يوهب

وما يترك النفس التي لا تهابه — ويخترم النفس التي تتهيب

[illegible] نقش [illegible]

وله واذا لم يكن من الموت بد — فمن العجز ان تكون جبانا

فردوسی [illegible]

وله ولم ار في عيوب الناس شيئا — كنقص القادرين على التمام

(مثل) وصيت [illegible]

وله وللسر مني موضع لا يناله — نديم ولا يفضي اليه شراب

(مثل) [illegible]

وله ومن جهلت نفسه قدره — رأى غيره منه ما لا يرى

سعدی [illegible]

وله ويزيد في غضب الاعادي قسوة — ويلم بي عتب الصديق فاجزع

مثل ورق روزگار برگشته

وله ولم تزل قلة الانصاف قاطعة — بين الرجال وان كانوا ذوي رحم

ولا تشك الى خلق فتشمته — شكوى الجريح الى العقبان والرخم

وكن على حذر للناس تستره — ولا يغرك منهم ثغر مبتسم

(خاقانی) [illegible]

وله وليس الذي يتبع الوبل رائدا — كمن جاءه في داره رائد الوبل

[illegible]

تنبی وان لم تكن تجئ فلم اسهل — طلعت بموت اولاد الزنا

[illegible]

وله وما الحسن في وجه الفتى شرف له — اذا لم يكن في فعله والخلائق

(مثل عوام) [illegible]

وله ولو لم تبق لم تعش البقايا — وفي الماضي لمن بقي اعتبار

وما في سطوة الارباب عيب — ولا في ذلة العبدان عار

فردوسی [illegible]

وله واذا ما خلا الجبان بارض — طلب الطعن وحده والنزالا

وله وما عاقني غير قول الوشاة — وان الوشايات طرق الكذب

وله واذا كان الهوى قلت [illegible] — فعليه لكل عين دليل

وله وان يكن تغلب الغلباء عنصرها — فان في الخمر معنى ليس في العنب

وعاد في طلب المتروك تاركه — انا لنغفل والايام في الطلب

وله وربما احتسب الانسان غايتها — وفاجأته بامر غير محتسب

سعدی وه که [illegible] پراکنده شد — [illegible]

وله وما قضى احد منها لبانته — ولا انتهى ارب الا الى ارب

وله ومن تفكر في الدنيا ومهجته — اقامه الفكر بين العجز والتعب

وله واتعب خلق الله من زاد همه — وقصر عما تشتهي النفس وجده

وفي الناس من يرضى بميسور عيشه — ومركوبه رجلاه والثوب جلده

وما الصارم الهندي الا كغيره — اذا لم يفارقه النجاد وغمده

[illegible]

ابن مالك وهو بسبق حائز تفضيلا — مستوجب ثنائي الجميلا

ومن اصدق من الله حدیثا — والفتنة اکبر من القتل (بقره)

وما تدری نفس ماذا تکسب غدا — وما تدری نفس بای ارض تموت (لقمان)

لابی الطیب — وله وما انا ممن یدعی الشوق قلبه — ویحتج فی ترک الزیارة بالشغل

سعدی — وه که گر من باز بینم روی یار خویش را — تا قیامت شکر گویم کردگار خویش را

لابی الطیب — وله او غیظ علی الایام کالنار فی الحشا — ولکنه غیظ الاسیر علی القد

فردوسی — ورایدون که باآت زد جهان — بسازیم با باج آن جهان

لابی الطیب — ولیس حیاء الوجه فی الذئب شیمة — ولکنه من شیمة الاسد الورد

وله — وانه المشیر علیک فی بضلة — فالحر ممتحن باولاد الزنا

لابی الطیب — وله ومکاید السفهاء واقعة بهم — وعداوة الشعراء بئس المقتنی

فردوسی — کرش عرجو ربخد نگوید [illegible] — بماند بجا تا قیامت بجا

لابی الطیب — وله واستکبر الاخبار قبل لقائه — فلما التقینا صغر الخبر الخبر

وصف خورشید ار نگوید هوشمند — فزون زاد بود هر چه گوشم شنید

لابی الطیب — وله وهکذا کنت فی اهلی وفی وطنی — ان النفیس غریب حیث ما کانا

(مثل عوام) ورمال اقارادمش دادم (مولوی) وقت دم آهنگر ار بوسید دلق — احتشام او نهم بیش خلق

لابی الطیب — وله ومن عرف الایام معرفتی بها — وبالناس روی رمحه غیر راحم

یاد دارم ناصری کرمانی سی سال قبل گفت امروزم ایران چنگیزی لازم دارد

[illegible] — کاتشب آن نبوت وتمامعات ودلیر

وله — وکاد سروری لایفی بندامتی — علی ترکه فی عمری المتقادم

(مثل عوام) ورمالید ن نه دانگشت زنگ انگشت

لابی الطیب — وله وکل شجاعة فی المرء تغنی — ولا مثل الشجاعة فی الحکیم

مولوی — وقت عرضه کردن آن برده فروش — بر کنیز از بنده جامه عیب پوش

لابی الطیب — وکم من عائب قولا صحیحا — وآفته من الفهم السقیم

ولکن تأخذ الاسماع منه — علی قدر القرائح والفهوم

فردوسی — وزاین هرچه گویم پژوهش کنید — اگر خام باشد نکوهش کنید

لابی الطیب — وله وما کل وجه ابیض بمبارک — ولا کل جفن ضیق بنجیب

(کلمه) وصفش نگفتنی است

وله — ومن صحب الدنیا طویلا تقلبت — علی عینه حتی یری صدقها کذبا

حافظ — وفا مجوی ز کس ور سخن نمی شنوی — بهرزه طالب سیمرغ و کیمیا میباش

لابی الطیب — ومن تکن الاسد الضواری جدوده — یکن لیله صبحا ومطعمه غصبا

ولست ابالی بعد ادراکی العلی — اکان تراثا ما تناولت ام کسبا

وما ربک بغافل عما تعملون (نمل) — وما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی (انفال)

وجزاء سیئة سیئة مثلها (شوری)

لابی الطیب — وله واحر قلباه ممن قلبه شبم — ومن بجسمی وحالی عنده سقم

سعدی — وه که از او جور و ستم چه خوش آید — چون حرکات ایاز در بر محمود

للطیب — وله وما تکمد الحساد ممن قصدته — ولکنه من یزحم البحر یغرق

وله — وما زلت طودا لا تزول مناکبی — الی ان بدت للضیم فی زلازل

وقتی علاج مردم بیمار کردمی — اکنون چنان شدم که ندانم دوای خویش

للطیب — وله وهبنی قلت هذا الصبح لیل — ایعمی العالمون عن الضیاء

مولوی — ظلمت شب کی تواند ستر نور — هم ز نزدیک است بیدا هم ز دور

مولوی — واگر دراز آن تیر ای پسر — بند باید کرد سیلی را ز سر

للطیب — وله وتشغل النفس عن طلب المعالی — ببیع الشعر فی سوق الکساد

وما ماضی الشباب بمسترد — ولا یوم یمر بمستعاد

(کلمه عوام) دل معطل است — مولوی ده [illegible]

لبعضهم — وهل یغنی من [illegible] ان لبث — مولوی وای بردی [illegible]

مولوی — وای بیداری [illegible]

لابی الطیب — وکیف یلبث [illegible] جان — فرشت بجنبه شوک القتاد

مولوی — [illegible] شاه را نا نخواهد ایاز افضال

وله — ومن لبه مع غیره کیف حاله — ومن سره فی جفنه کیف یکتم

فردوسی — ور آجان و دل بر برادر بسوخت — بیگره از آتش دلش برفروخت

للطیب — وله وما التیه طبی فیهم غیر انّنی — بغیض الی الجاهل المتعاقل

فردوسی — وزان پس ندانم چه آید بپند — [illegible] از چرخ بلند

وله — ومراد النفوس اهون من — ان نتعادی فیه وان نتفانی

وله — ولله سر فی علاک وانما — کلام العدی ضرب من الهذیان

مولوی — [illegible] معشوق تو هم ذات تو است [illegible]

للطیب — وملنی الفراش وکان جنبی — یمل لقائه فی کل عام

واتقوا فتنة لا تصيبن الذين ظلموا منكم خاصة (انفال)

مثل [illegible]

مثل ا وجهك والحرام لا يجتمعان (مثل)

للطغرائي وشان صدقك عند الناس كذبهم وهل يطابق معوج بمعتدل

ان كان ينجع شيء في ثباتهم على العهود فسبق السيف للعذل

وفا هنگام پیری چشم دارم [illegible]

من ص وخ والسعد العالم عند الله من ساعد الناس بفضل الجاه

ومن اغاث البائس الملهوفا اغاثه الله اذا اخيفا

من ص وخ وان من شرائط العلو العطف في النوس على العدو

من ص وخ وقد علمت واللبيب يعلم بالطبع لا يرحم من لا يرحم

فردوسی [illegible]

من ص وخ وموجب الصداقة المساعده ومقتضى المودة المعاضده

لبعضهم وما كل ما نال الفتى من نصيبه بحزم ولا ما فاته بتواني

من ص وخ واقنع اذا حاربت بالسلامه واحذر فعالا توجب الندامه

فردوسی [illegible]

من ص وخ وانتهز الفرصة ان الفرصه تصير ان لم تنتهزها غصه

من ص وخ ومن اضاع جنده في السلم لم يحفظوه في لقاء الخصم

وان من لا يحفظ القلوبا يخذل حين يشهد الحروبا

والجند لا يرعون من اضاعهم كلا ولا يحمون من اجاعهم

سعدی چو دارند گنج از سپاهی دریغ دریغ آیدش دست بردن به تیغ

من ص وخ واضعف الملوك طرا عقدا من غره السلم فاقصى الجندا

مثل مستعصم و سلطان حسین و ناصرالدین شاه و مظفرالدین شاه

من ص وخ والحزم والتدبير روح العزم لا خير في عزم بغير حزم

من ص وخ ونريد ان نمن على الذين استضعفوا في الارض ونجعلهم ائمة ونجعلهم الوارثين (قصص)

والحزم كل الحزم في المطاوله والصبر لا في سرعة المزاوله

وفي الخطوب تظهر الجواهر ما غلب الايام الا الصابر

وفتش الامور عن اسرارها كم نكتة جائتك مع اظهارها

وللرجال فاعلمن مكائد وخدع منكرة اشد

فردوسی [illegible]

والذئب لا يخضع للشدائد قط ولا يعبأ بالمكائد

سعدی وجود مردم دانا مثال زر طلاست هر کجا که رود قدر و قیمتش دانند

مولوی [illegible]

من ص وخ وليس في طبع اللئيم شكر وليس في اصل الدني نصر

وان من الزهد وكلفه ضد الذي في طبعه ما انصفه

مثل مولوی [illegible]

من ص وخ والبغي فاحذره وخيم الرائع والبحث [illegible] المصرع

والغدر بالعهد قبيح جدا شر الورى من ليس يرعى عهدا

[illegible]

لبعضهم وهون عليك فان الامور بكف الاله مقاديرها

فليس باتيك منهيها ولا قاصر عنك مامورها

مولوی [illegible]

وبل من اهمه داء [illegible]

والدر يحبس والمهند يغمد

مثل ويل لمن كفره نمرود

لابن مالک والاصل فی الفاعل ان یتصلا والاصل فی المفعول ان ینفصلا
وقد یجاء بخلاف الاصل وقد یجی المفعول قبل الفعل

وقرب البحر محذور العواقب

وان البلایا ان توالت تولت

واکثر اسباب النجاح مع الیاس

للطغرائی وان علانی من دونی فلا عجب لی اسوة بانحطاط الشمس عن زحل

ومنها وعادة النصل ان یزهی بجوهره ولیس یعمل الا فی یدی بطل

(مثل) واحد کالالف مولوی واحد کالالف در بزم کرم صد چو حاتم گاه ایثار نعم

(مثل) وفای هر چیزی بیش از اندازه زشت است

وان سراج بالنوائب لا یطفی

سع وقتی غم او بر همه دلها بودی اکنون غم همه غمهای جهان بر دل اوست

للطغرائی وانما رجل الدنیا وواحدها من لا یعول فی الدنیا علی رجل

وحسن ظنک بالایام معجزة فظن شرا وکن منها علی وجل

ومنها ویا خبیرا علی الاسرار مطلعا اصمت ففی الصمت منجاة عن الزلل

وشبع الفتی لوم اذا جاع صاحبه

فردوسی دگر چیره گردد هوا بر خرد خردمند از مردمان نشمرد

واکثر امال النفوس کواذب (امثلم) دقتی که نیست دونکری و تب که است کود اشتها

ومن الناس من یشتری لهو الحدیث لیضل عن سبیل الله بغیر علم ویتخذها هزوا (لقمان)
فردوسی دگر گبری زین سخن نگذرم سر و تاج و تخت به پی بسپرم

من کنائه وفی الشر نجاة حین لا ینجیک احسان

سعدی وبال است دادن برنجور قند که داروی تلخش بود سودمند

لابی الطیب ومن یسد طریق العارض الهطل وصدره وهاشاک کلام الناس عن کرم

وقد وجدت مکان القول ذا سعة وان وجدت لسانا قائلا فقل

(مثل عوام) والذاریات میخوانند (کلمه عوام) ورز میزند (الیف) دنگ و ونگ میکند

وله وفی عنق الحسناء یستحسن العقد

مثل وضع شیء در غیر ما وضع له شده

وما لعضادات العروش بقیة اذا استل من تحت العروش الدعائم

وقت پیری ام غنیمت دان که از عمر عزیز هر دمی کان بگذرد دیگر نبینی جز بخواب

ولرب نازلة یضیق بها الفتی ذرعا وعند الله منها المخرج

فردوسی دگر دور از اندیشه است تن کوه را ... است

کلمه ولی الشتاء ببرده واقبل الربیع بورده

سعدی ولوله در شهر نیست جز شکن زلف یار فتنه در آفاق نیست جز خم ابروی دوست

لابی الطیب وان انکرتنی فانا سهیل طلعت بموت اولاد الزنا

نظامی ولد الزنا نیست حاسد منم انکه اخترمن ولد الزنا کش اند چو ستاره یمانی

قال امير المؤمنين الولايات مضامير الرجال (قال ع وما جمع عنه ما له اذا اخذ الليل)

مولوی وقت آن آمد که حیدر وار من ملک گیرم یا بپردازم بدن

لبشار وخل الهوينا للضعيف ولا تكن نؤوما فان الحزم ليس بنائم

وحارب اذا لم تعط الا ظلامة شبا الحرب خير من قبول المظالم

فردوسی دیا او سرآرد بمن روزگار که دانم که چون گرددا این کارزار

مثل

مولوی وقت خشم و وقت شهوت مرد کو طالب مردی دوانم کو بکو

لابی الطیب وحيد عن الخلان في كل موطن اذا عظم المطلوب قل المساعد

ولكن اذا لم يحمل القلب كفه على حالة لم يحمل الكف ساعد

پارسیان نوعی دیگر گفته اند دست بشکسته بکار میرود دل شکسته نمیرود

لابی الطیب وكل يرى طرق الشجاعة والندى ولكن طبع النفس للنفس قائد

دقیقی در امید و نگه نیز بری این پند من بگران آهنین بندم

من ص و غ ود بما ضرت بعض مالكا وسامك المحسن من دحالكا

للبحتری واعلم بان الغيث ليس بنافع للناس ما لم يات في اباته

مثل وصیت خرمرده شیلینی ...

وما منزل اللذات عندي بمنزل اذا لم ابجل عنده واكرم

لابی الطیب واحلم عن خلي واعلم انه متى اجزه حلما من الجهل يلام

وما كل هاو للجميل بفاعل ولا كل فعال له بمتمم

واشرفهم من كان اشرف همة واكثر اقداما على كل معظم

مولوی دقت تشنی لوح را باید شدن که برازو نقش را خواهند زدن

حکمت وقتی تو انتم بداشتم وقتی دانستم نتوانستم

قال يحيى بن معاذ الوحدة جليس الصديقين

مثل وقف حمار القاضي في العقبة (واما بنعمة ربك فحدث ... والمحدث)

الوثبة بقدر الامكان

مولوی دای ای عجب که نارو شیله بر برپرد بر اوج واقتد در خطر

صلای بخارا وقت که یار من بخواد قرقرش بخرخاند رشک ز یادی میبرد سنگ آسیای آسمان

(مثل) ولداك من دمي عقبيك (مثل عوام) وارث حارث است

ورب امنية اعلى من الظفر

وقد يستقيم المرء فيما ينوبه كما يستقيم العود من عوجه اذا نه

ورب اخ نادبته لملة فالفيته منها اجل واعظم

لابی الطیب ووضع الندى في موضع السيف بالعلا مضر كوضع السيف في موضع الندى

ولا يالف الانسان الا نظيره وكل امرء يصبو الى من يشاكله

ومن ذا الذي ترضى سجاياه كلها كفى المرء نبلا ان تعد معايبه

ويل لمن شفعاؤه خصماؤه

مثل وارو زحرف میزند

لابی الطیب والغنى في يد اللئيم قبيح قدر قبح الكريم في الاملاق

وله ويظهر الجهل بي واعرفه والدر در برغم من جهله

وله واذا كانت النفوس كبارا تعبت في مرادها الاجسام

ولا تكتموا الشهادة ومن يكتمها فانه آثم قلبه

في الامثال التي تمم المتنبي ابياته بها

وقد يؤذي من المقة الحبيب

ولكن ربما خفي الصواب

وكل اغتياب جهد من لا له جهد

وتأبى الطباع على الناقل

وليس بمنكر سبق الجواد

ولكن صدم الشر بالشر احزم

واين من المشتاق عنقاء مغرب — مولوی: وای بر مشتاق و بر اشتیاق او — حسرتا بر حسرت جاوید او

ولا يرد عليك الفائت الحزن

والشيب اوقر والشبيبة انزق

(پند) واقف...
(اندرز) واقف...

وفي التجارب بعد الغي ما يزع — فردوسی: وگر بد کنی جز بدی ندروی / شبی در جهان شادمان نغنوی

ويبين عتق الخيل في اصواتها — وله: وگر آزموده باشد شتر...

مثل عوام: ولایت حاکم لازم دارد

سعدی: وگر نه من همان خاکم که هستم

عمرو عاص به پسرش گفت: وال عادل خير من مطر وابل واسد حطوم خير من وال ظلوم ووال ظلوم خير من فتنة تدوم يا بني عثرة الرجل عظم يجبر وعثرة اللسان لا تبقي ولا تذر وقد استراح من لا عقل له

(مثل) وجه يرد الرزق

(مثل) وقع القوم في ورطة — وضرب في رمضان یک گوز بالا شد (مثل عوام)

(مثل) الوحدة خير من جليس السوء — مولوی: ای آن زنده که با مرده نشست / مرده گشت و زندگی از وی بجست

(مثل) وقع في روضة وغدير

(مثل) وريت بك زنادي

(مثل) ويل للشجي من الخلي — وصل شد و هجر مختصر کرد در باغ عشق / خار هجر رسید گل بجوانی مرد

(مثل) والهفي على امر لم اشهده ولم يسعني

(مثل) ويل لعالم امر من جاهله

(مثل) وراءك اوسع لك

(مثل) وجه عدوك يعرب عن ضميره

(مثل) وهل يغني من الحدثان ليت

(مثل) الوفاء من الله بمكان

(مثل) الواقية خير من الراقية — حفظ خدا بهتر از افسون فالگیر

(مثل) اولى الأمور بالنجاح المواظبة والالحاح

(مثل) اوفى من السموئل

(مثل) اوقح من ذئب

(مثل) اوهن من بيت العنكبوت

(مثل) وقر نفسك تهب

(مثل) وقع نغبة على كنيف — مولوی: وای آن کو عاقبت اندیش نیست

(مثل) واحد امه — پارسی گویند ننه اش هیچ یار ندارد — ومثل اورند یک و یگانه یا جل بیمور یا دیوانه

مثل) وقعت اجرة ولبنة فی الماء فقالت الاجرة وا ثلاثاه فقالت اللبنة فماذا اقول انا

مثل) الولد ثمرة الفؤاد

مثل) وه چه گران — این سخن از ان مثل شد که وقتی طعام را در نزد حضور مرحوم حاجی آباده
که نسبت میطلبیدند دهند و از حد قذف میترسیدند صریح بگویند همی بکنایه رفتار را
میگفتند حاجی هر چه اعراض میکرد اصرار انها بیشتر میشد اخر گفتند آقا پول میگیرد از مردم
آقا گفتند چند میگیرد گفتند پنجتومان آقا فرمودند (وه چه گران) و رفتند در اندرون که پیش ازین
انها جسارت نکنند

مثل عوام) الولد الحلال یشبه بالخال (از خال است) والولد الحموش یشبه بالعموش

مثل کودکان) ورجه بالا چه قندی — دستمال جو زقندی

فردوسی) وگر بر ندارد پشیمان شوی — بپردوزد دل سوی درمان شوی
و قوله) که هر کس که بر دارد از کوه سنگ — پشیمان شود زانکه دارد درنگ
و له ایضا) کنار رنج بر زیادت بود — یکی را برار گوهر آید بود
پشیمان شد آنکس که کم داد فسادی — زهر چه چرا خوار کرد آن ادیب
پشیمان تر آنکس که هم بر بد آنست — از آن گوهر اندر کشی و بزم

اولی الناس بالعفو اقدرهم بالعقوبه

مولوی) واصلان چون غرق ذات اند ای پسر — کی کنند اندر صفات او نظر

قال الله تعالی ومن اوفی بعهده من الله

مثل) الوفاء ملیح والغدر قبیح

مولوی) در رکاب ایدغریب روز و شب — آن نگاهش میکنند اندم ادب
که برو اینجا که اول منزل است — حق آن نعمت گرو کان دل است
حق تعالی فخر آورد از وفا — گفت من اوفی بعهد غیر ما

سعدی) ولوله در شهر نیست جز شکن زلف یار — فتنه در آفاق نیست جز خم ابروی دوست

وقت وصحت فوت شد مکن نادان را

الوقت سیف قاطع (مولوی) وقت تنگ و میرود آب فراخ — پیش از آن کز بجه گردی شاخ شاخ
شهره کاریزیست پر آب حیات — آب کش تا بر دمد از تو نبات

وقت تنگ است و فضای بی کلام — تنگ میآید برو عمر دوام
وقت تنگ و خاطر و فهم عوام — تنگتر صد ره ز وقت است ای علیم
و له) وقت تنگ است مرا دیگ نفس — پای هر کس بر افزای رس

واجتنبوا قول الزور (سوره حج)

مولوی) واگران طفلان بهم بازی کنند — لنگ میرانند و بیری میکنند

وضع الصبح لذی عینین

[illegible]

[illegible]

شیخ هر که نان از عمل خویش خورد منت از حاتم طائی نبرد

(مثل) هرچه را پر قند اقرکه اردند پر گفن میکذارند

(کلمه) هیزم تر میفروشد

(مولوی) هر که او ارزان خرد ارزان دهد گوهری طفلی بقرصی نان دهد
ای گران جان خوار دیدستی مرا زانکه بس ارزان خریدستی مرا

(مثل) هر که افتاد دیگر بر نمیخیزدم

(مثل عوام) هر کس خر است پالانشم

(بو الفرج رونی) هر کس بقدر خویش گرفتار محنت است
کس را نداده اند برات مسلمی
وگو یا بمقصود شاعر از خویش اقارب بوده

فردوسی هنر بهتر از گفتن نابکار که گیرد تو را مرد داننده خوار

حافظ . اذا کان الغراب دلیل قوم فیهدیهم الی دار الخراب

(مثل) هر که دنبال صدای زاغ رود بخرابه افتد

(مثل) هر کله گیری عقلی دارد هر کس عقلش بکار خودش بهتر میرسد

نظامی هر که در او جوهر دانائی است بر همه کاریش توانائی است

هیچکس از پیش خود چیزی نشد هیچ آهن خنجر تیزی نشد

سعدی هر که بیهوده گردن افرازد خویشتن را بگردن اندازد

قال تعالی هنالک ابتلی المؤمنون و زلزلوا زلزالا شدیدا
هر چه بگنبد دکش میزنند وای بوقتی که گنبد ترک

نظامی هرچه در این پرده نشانت دهند گر نستانی به ازانت دهند

(مثل) هزار کلاغ را یک کلوخ بس است

قال تعالی هل جزاء الاحسان الا الاحسان
وقال تعالی هدیا الی الطیب من القول (سوره حج)

(مثل عوام) هذا حمام هذا مسجد

(مولوی) هدیه های دوستان با یکدگر نیست اندر دوستی الا صور تا گواهی داده باشد
(بر نهانی ها محبت)

الهدیه ترد بلاء الدنیا و الصدقة ترد بلاء الاخره

سعدی هر که زر دید سر فرود آورد ور ترازوی آهنین دوش است

(نصیحت) هر کار که عار است و ملال افزاید در حالت احتیاج بد ننماید
رفیقی در شیراز گفت هر وقت کارم گیر افتاد دریش را در فلان جا میکنم بعد که خلاص شده بیرون میاورم و صابون میزنم

نظامی هر نفسی کان غرض آمیز شد دوستی دشمنی انگیز شد

(مثل) همین مرده و همین گورستان همین جاده و همین ره .

فردوسی همی تا بگردانی انگشتری جهان را دگرگون شود داوری
دل نژاد و بزرگی و تخت و کلاه چو شد گرد ازین بیش چیزی مخواه

شیخ همه حمال عیب خویشتنند طعنه بر عیب دیگران مزنید

(مثل) هذه تبلک و البادی اظلم

مولوی هر کرا مشک نصیحت سود نیست جز بدین بوی بدش بهبود نیست

(نظامی در معراج) هم سفرانش سپر انداختند بال شکستند و پر انداختند
رفت بر آن راه که همره نبود این قدمش زان قدم آگه نبود

هیچ دشمن بدشمن آن نکند که کند مرد بیخرد با خود

(مثل) هر کرا طاوس باید جور هندستان کشد — هر کرا محبوب باید کنده و زندان کشد

(شیخ) همای بر همه مرغان از آن شرف دارد — که استخوان خورد و جانور نیازارد

(پند) بهنشینی مردم دانا گزین

(مثل) هر کوری پیش پای خویش را بهتر از صد بینا می بیند

(پند) هر چه کاری بدروی — حافظ دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر — کای نور چشم من بجز از کشته ندروی

نظامی هیچ نه در محمل و چندین جرس — هیچ نه در کاسه و چندین مگس

(مثل) هو ورث الكعبة آخر ما في الجعبة

(مثل) همه را بیک چوب میراند

مولوی بار گوناگون است بر پشت خران — هین بیک چوب این خران را تو مران

(لناظم) همسایه نیک در جهان فضل خداست — (مثل) همسایه بد مبادکس را

(مثل) هذه من مقدمات افاعيك — وكل نفس بما كسبت رهينة

شعر عربی گوید كل امرئ بما كسب رهين

هر چه که میکنی تو میدار کان بدی — گردون فرو گذارد و دوران رها کند

قرض است کرده های بد پیش روزگار — در هر کدام دور که خواهد ادا کند

(مثل) هر چه زیان دارد بزبان آید

مولوی هر چه کردند از علاج و از دوا — گشت رنج افزون و حاجت ناروا

(مثل) هيهات تضرب في حديد بارد

لمعن بن اوس هل الدهر والايام الا كما ترى — رزية مال او فراق حبيب

نظامی همه لقمه شکر نتوان فرو برد — گهی صافی توان خورد و گهی درد

للممزق هون عليك ولا تولع باشفاق — فانما مالنا للوارث الباقي

این دور اندیشه که همه [illegible]

مولوی هر که کارد گردد انبارش تهی — لیکش اندر مزرعه باشد بهی

(مثل) هر روز گاو نخواهد مرد که گوشت ارزان شود

(لناظم) هر که بنکو نام شد از اثر نیک است

نظامی هیچکسی محرم این دم مدان — سایه خود محرم خود هم مدان

للمجنون العامری هوی ناقتی خلفی وقدامی الهوى — وانی وایاها لمختلفان

مولوی همچو مجنونند و چون ناقه اش یقین — میکشد آن پیش و آن واپس بکین

(پند) همراه کسی باش که همراه تو باشد

مولوی هر چه آن خسرو کند شیرین کند — چون درخت تین که جمله تین کند

مثل عوام هر چه کنی بخود کنی گر همه نیک و بد کنی

(لناظم) هر نشیبی افرازی در پی است — هر فرازی را نشیبی در عقب

مثل همه وقت دلو درست از چاه بیرون نمی آید

عرب گوید ما كل مرة تسلم الجرة

مولوی عادت آن ناشیان در تو رست — نایدت هر بار دلو از چه درست

لعلی بن جهم هي النفس ما عودتها تتحمل — وللدهر ايام تجور وتعدل

شیخ هنر بچشم عداوت بزرگتر عیبی است — گل است سعدی و در چشم دشمنان خار است

(لناظم) هر که تهی کیسه تر آهسته تر — آلوده تر

مولوی همچنین باشد چو گند رسته شد — صد در دیگر بر او بگشته شد

حافظ هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق — ثبت است بر جریده عالم دوام ما

مثل هر که تنها قاضی برود خوشحال بر میگردد — عرب گوید من يأت الحكم وحده يفلج

(مثل) هر دو پا را در یک کفش کرده

شیخ هر بیشه گمان مبر که خالی است — شاید که پلنگ خفته باشد

(مثل) هر پرده بازی که شب پنهان است — در روز بیکدم همه روشن گردد

فردوسی هر آنگه که تشنه شدی تو بخون — بیالودی آن خنجر آبگون

زمانه بخون تو تشنه شود — بر اندام تو موی دشنه شود

(مثل) هر که با رسوا نشیند عاقبت رسوا شود

(حافظ) هرکه با نوح نشیند چه غم از طوفانش

لابی الطیب: هل الولد المحبوب الا تعلة / وهل خلوة الحسناء الا اذی البعل

وقد ذقت حلواء البنین علی الصبا / فلا تحسبنی قلت ما قلت عن جهل

وما الدهر اهل ان تؤمل عنده / حیاة وان یشتاق فیه الی النسل

(مثل) هرکس با امید همسایه بنشیند شب بی شام زمین میگذارد — عرب گوید من اتکل علی زاد غیره طال جوعه

(مثل) همسایه نزدیک هرچه باشد از برادر دور بهتر

لابی الفضل: هو الثعلب الرواغ فی مهمه سلکت / یری الیة فیه وما ان یری الشبک

(مثل) هر سگی در خانه خودش شیر است

(فردوسی) که سگ را بخانه دلیری بود / چو بیگانه شد بانگ وی کم شود

(انوری) هزار نقش برآرد زمانه و نبود / یکی چنانکه در آیینه تصور ماست

(از اشعار معاصرین)

(مثل) هزار تعریف فروشنده یک نه خریدار

(مثل) هزار لحظه پای [illegible] اب میخورد

قال ع: الهم نصف الهرم / لعمرک ضعف الهرم

(ناظم) هرکه بدی کرد به بد یار شد / هم به بد خویش گرفتار شد

(مثل) هر بزی را بپای خود اویزند

(مثل) هندوانه اگر زمستان بخورند خاصیتش را اظهار بخشد

هر نفسی که آن بغرض امیز شد / دوستی دشمنی انگیز شد

هذه ناقة الله لکم آیة فذروها تاکل فی ارض الله

هزار شخص کریم از وجود شد بعدم / که یک کریم نماید ازعدم بوجود

(مثل) هرکه اسب تو زد کله دوزد

(مثل) هر ضرری که عقلی را زیاد میکند خوب گوید — لعل کل خسر کیس

حافظ: هرچند آزمودم از وی نبود سودم / من جرب المجرب حلت به الندامه

(مثل) هو ازرق العین — در مقام استشهاد بدشمنی است و بد نفسی طرف مقابل

(مثل) هو یقرع سن النادم

(مثل) هیهات طار غرابها بجناحک

(مثل) هو مکان القراد من است الجمل، مثل کنه شتری چسبیده است

(مثل) الهیبة من الخیبه

(مثل) هل یخفی علی الناس القمر

(مثل) هل ینهض البازی بغیر جناح

سعدی: هرکه آمد عمارت نو ساخت / رفت و منزل بدیگری پرداخت

(مثل)

(مثل) هنیئا لک النافجه — در تهنیت دختر آوردن است چه جهیزش را پدر میگرفت

هرکسی در جوانی ترک کرد / من بیچاره واتر قیدم

(مثل) اهون من ضرطة العنز

(مثل) اهون من معباة لاحیض

(مثل) هر کس بفکر خویش است — کوسه بفکر ریش است (و همین دارد)

(مثل) هر کس بکشتی ناز دارم بکشتی نازم — کشتی بعمر نازد و مام بعصا نازم

(مولوی) هر کسی را بهر کاری ساختند — میل آن را در دلش انداختند

هر که اول بنگرد پایان کار — اندر آخر او نگردد شرمسار

گر خود همه عیبها بدین بنده درست — هر عیب که سلطان بپسندد هنر است (مصرع دوم مثل شده)

شیخ هر عیب که سلطان بپسندد هنر است

(مثل) هر چه امسال تو گویم دریغ از پارسال

مولوی هر شریعت را که حق منسوخ کرد — او گیا برد و عوض آورد ورد

(مثل) هر کاری موقعی دارد

هر از خست ... ... دیر زود دارد

نظامی بعالم وقت هر چیزی پدید است — در هر گنج را وقتی کلید است

لابی الطیب هون علی بصر ما شق منظره — فانما یقظات العین کالحلم

(مثل) هر سخن جائی و هر نکته مقامی دارد

مثل عوام هر که دلش رحم است در نشیمن زخم است

(مثل) هر چه پیر بود یار ...

مولوی هر کسی از ظن خود شد یار من — وز درون من نجست اسرار من

(مثل) هر چه ما خواستیم نشد هر چه را خدا خواست شد

(لقطه) هر که بسیار گوید هرزه در است — کار او کم ثبات و بیش خطاست

نظامی هر آن گوهر که با مهتر ستیزد — چنان افتد که هرگز برنخیزد

(مثل) هذه من مقدمات افاعیک

مثل هر شغالی سوراخ خویش را بهتر راه میبرد

(مثل) هر چه ... ... دهی

مثل هر راهی براهداری سپرده

مولوی هر چه جز عشق خدای احسن است — گر شکر خوردن بود جان کندن است

مولوی هر چه از کم است ... هر کرا ... ... نیست

حافظ هر کرا ... حکمت ... ... نیست

مثل هر کاری استادی میخواهد

نظامی بود هر کاری استاد دشوار — نخست استاد باید انگهی کار

لمحمد بن بشیر هیئ لو حلکت قبل الوطی موضعها — لمن علاء زلقا عن غرة زلجا

(سور بن ...) هیهات هیهات بلاد علوی

سح هر آن عاقل که با مجنون نشیند — نباید کردنش جز ذکر لیلی

(مثل) هزار وعده خوبان یکی وفا نشود

هل بعد هذا الوقت وقت یرتجی

نظامی هزاران بهر خوردن بود یار — یکی از بهر غم خوردن نگهدار

هزار کس بتمنای خام سوخته شد — که روز کار یار الکام دل نتواخت

همه از دست غیر ... ... سعدی از دست خویشتن فریاد

للطغرائی هذا جزاء امرء اقرانه درجوا — من قبله فتمنوا فسحة الاجل

مولوی هر چه را خوب و کش و زیبا کنند — از برای دیده بینا کنند

(مثل) هر چه در دیگ است در ... ...

(مثل) هر سرش از آن باریکتر است پاره میشود

(مثل) همکار دشمن همکار است

هر که بینی نقش خود بیند در آب — بزرگ باران و کار زراقت ...

مثل هر چه از دست دزد باید نافه بود ... ... فالگیر افتاد خوب گوید مابقی من اللص اخذ الثراف

مولوی هر چه صد روزان بکلیم خوش خطاب — سخت در تکلیم او کرد خطاب

مثل هر ... از ... ... اند — اصل مثل از عرب است که لا یعرف الهر من البر

و هر ... معنی ... در ... ... نیکوئی

شبستری چو او لا یعرف الهر است من البر — چگونه پاک گرداند تو را سر

مولوی هر چه ... ... جان ... ... بر خط ... ...

(مثل) هر زیاد مایه چو انگار است

(مولوی) این گلوی خود ... ای جهان — این چنین لقمه رسیده تا دهان

حافظ هر چه هست از قامت ناساز بی اندام ما — ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست

(مثل) هذا امر لا یفی له قدری

هر احوالم تو لم جانا و میدانم که میدانی — که هم ناگفته میدانی و هم نوشته میخوانی

هر کہ عیب دگران نزد تو آورد وشمرد   بی گمان عیب تو پیش دگران خواهد برد

همه سر فرو این پس عجب که طایفه‌ای   بر آنکه پیش منزل رسیده میگریند

لابی العتاهیه   وما الموت الا رحلة غیر انها   من المنزل الفانی الی المنزل الباقی

فردوسی   هر آنچه نباید ببست اندر است   ستاره گهی دوست گه دشمن است

هر چه بگندد نمکش میزنند   چاره چه باشد چو بگندد نمک

بالملح نصلح ما یخشی تغیره   فکیف بالملح ان حلت به الغیر

هذا زمان العقوق لا اوان الحقوق

نظامی   هم نفسانی که هم پیوند   بیشترین تشنه بخون همند
در هر نگر کز سر نامردمی   بر حذر است آدمی از آدمی

(مثل)   هر چه نصیب است نه کم میدهند   گر نستانی به ستم میدهند

سعدی   هر آن نصیبه که پیش از وجود بنهاده است   هر آنچه در طلبش سعی میکنی باد است

مقسمت نده روزی که ننهاده است

اگر بتر بدوی ور بپای پیمائی

(مثل)   هو من اهل الجنة یعنی ابله است

هذا کرکی متصید

(مثل)

هیهات تکتم فی الظلام مشاعل

مولوی   همچو آن زنگی که در آیینه دید   روی زشت خود و بر آیینه رید

شیخ   هنر بچشم عداوت بزرگتر عیبی است   گل است سعدی و در چشم دشمنان خار است

۲۰۲

هذه بضاعتنا ردت الینا

هذا غیض من فیض وقل من یم

(مثل)   هذا الذی کنت تستحیین منه فقد بدا وانکشف   مثل درباره زن است که خواست رو بگیرد
بر او انداخت جور تش هویدا است

هر که نزدیکتر بخدمت شاه   خطر وی عظیم تر باشد

والمخلصون علی خطر عظیم

(مثل)   هلک من تبع هواه
(مثل)   الهوی اله معبود

هر کرا روز کار از او برگشت   زن و فرزند و یار از او برگشت

(مثل)   اهتک ستور الشک بالسؤال

هر که گریزد ز خراجات شاه   بارکش غول بیابان شود

مثل من بجنت ... ۱۳۳۰   ... که ... زیادتر گرفت

وحشی   همشیره خرج ماتم بابا از آن تو   صبر از من و تردد و غوغا از آن تو
آن استر چموش لگد زن از آن من   آن گربهٔ ملوس بابا از آن تو
آن دیگ لب شکستهٔ صابون پزی ز من   آن قوطی که داشته حلوا از آن تو
از صحن خانه تا لب بام از آن من   از بام خانه تا به ثریا از آن تو

مولوی   هر کرا باشد مزاج و طبع سست   هر که خواهد هیچکس را تندرست

(مثل)   هو اذل من حمار مقید

(مثل)   همه میخ میزنند فلانی بجا میخ میزند

۲۰۳

متنبی هو کاللیث اذا سطا والغیث اذا اعطا

(مثل) هم کالحلقة المفرغة

(مثل) هذا اجنای وخیاره فیه اذ کل جان یده الی فیه

(مثل) هو یرقم فی الماء یعنی چون کاری را ... میکند بکار خود حاذق است

(مثل) هو اوثق سهم فی کنانتی

(مثل) اهول من السیل ومن الحریق

(مثل) هذا الادکان فهذا الاخوان

مولوی هر که او از هم زبانی شد جدا / بی‌نوا شد گرچه دارد صد نوا

(مثل) هان علی النظاره ما یمر بظهر المجلود

مولوی هیچ سنگ آسیا اندر مدار / روز و شب گردان و نالان بی‌قرار

(مثل) هو من کل ذی دقعه ومن کل ذی دمغربه ومن کل کتاب صبی

نظیر مثل را یار ... گویند هر جا آش است فراش است

(مثل) هر آشی یک مزه‌ای میدهد

(مثل) هر آشپزی یک آشی میپزد

(انظم) همنشین تو از تو به باید / تا ترا عقل و دین بیفزاید

همیشه با خصومت میان گبر و یهود / ز هر طرف که شود کشته سود اسلام است

(مثل) همیشه سنگ به در بسته میاید

فردوسی هر آن شه که در بند دینار بود / بنزدیک اهل خرد خوار بود

مولوی هر که او بیدار تا خوش بدش / سوی او نفرین رود هر ...

نیکوان رفتند و سنتها بماند / وز لئیمان ظلم و لعنتها بماند

هم تو ... / ... ای ... حرب

مولوی هم دعا از تو اجابت هم ز تو / امید از تو و بهانه هم ز تو

مثل بلا ... بجانش ...

مولوی هین مگو لا حول عمران زاده‌ام / من ز لا حول آن طرف افتاده‌ام

(مثل) هم سر و ته یک کرباسیم

هر که اخلاقش نکو نیکش شمر / خواه از نسل ... خواه ...

(مثل) هر جا که پریرخی است دیوی با اوست

(مولوی) هین و هین ای راهرو بیگاه شد / آفتاب عمر اندر چاه شد

سنائی همه چون گاو و خر کشند بار / همه چون اشتران اشتر مهار

مولوی هر درونی کو خیال اندیش شد / چون دلیل آری خیالش بیش شد

چون سخن در وی رود علت شود / تیغ غازی دزد را آلت شود

(مثل) هر سگ در خانه صاحبش شیر است (سنائی) گر بود ... / بر در خانه هر سگ شیر است

(مثل) هر که با امید همسایه بخوابد سر بی‌شام زمین میگذارد

مولوی هر کجا باشد ... عاقبت / ... هر کجا دردی دوا آنجا رود / هر کجا فقری نوا آنجا رود

هر کجا مشکل جواب آنجا رود / هر کجا پستی است آب آنجا رود (مثل) هرگز ... بلند است

سنائی ... باز

(انظم) هر که در کار بد قدم نازد / خویش را خوار و متهم سازد

مولوی هر چه از وی شاد گشتی در جهان / از فراق او بیندیش آن زمان

زانچه گشتی شاد بس کس شاد شد / آخر از وی جست و همچون باد شد

از تو هم بجهد تو دل بروی منه / پیش از آن کو بجهد از تو تو بجه

حافظ هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق / ثبت است بر جریده عالم دوام ما

مولوی هین تو کار کن مرز این یاوه است / رزق تو بر تو ز تو عاشق‌تر است

(مثل) هر دم ازاین باغ بری میرسد تازه تراز تازه تری میرسد

مولوی هر کجا باشد شه ما را بساط هست صحرا گر بود سم الخیاط

هر کجا یوسف رخی باشد چو ماه جنت است آن گرچه باشد قعر چاه

هر کجا تو با منی من خوشدلم ور بود در قعر گوری منزلم

(الناظم) هر چه از دوست میرسد نیکوست

مولوی هست حیوانی که نامش اشغر است او ز ضرب چوب زفت و لمتر است

هر چه چوبش میزنی به میشود او ز ضرب چوب فربه میشود

ناظم هر جا که پری رویی است دیوی با اوست هر جا که گل است خارش اندر پهلوست

(مثل) هر جا که کار گیر است بیکار هم هست

(الناظم) هر که بامش بیش برفش بیشتر هر که نامش بیش حرفش بیشتر

مولوی هر کرا اسرار حق آموختند مهر کردند و دهانش دوختند

سنائی هر کس به [illegible] تعلیم است [illegible] اقلیم است

(الناظم) هر جا که نمک خوری نمکدان شکنی

مولوی هیچ مال ظالمان بیرون جان ورزد و نیش خون مظلوم و وبال همچو وعده مکر و گفتار دروغ آخرش رسوا و اول با فروغ

(الناظم) هر که میل گنج دارد رنج می باید کشید

(مثل) همه را یکچوب میراند مولوی بار گو ناگفته بر پشت خران هین بیکچوب مران خر را از تو آن

بر یکی خر بار لعل و گوهر است بر یکی خر بار سنگ و مرمر است

مثل هر چه عوض دارد گله ندارد

مولوی هم خود و هم غیر اینجا در گلند غافلند اینجا و آنجا غافلند

بهمتنون دیا کلون کما تا کل الانعام (ایضاً) (زیر فسالمجنون سیماهم) (سورهٔ)

(رباعی) یا دیاران یار را میمون بود خاصه کان لیلی و این مجنون بود یاد آور از محبتها حق مجلس و صحبتها را

مثل یاد من و تو را فراموش

(مثل) کی را در ده راه نمیدادند سراغ خانه کدخدا را میگرفت

نظامی گر از سخن نزره نمائی در ده نه ولاف ده خدائی

مثل یکسو الناس واسته حادثه

(مثل عوام) یا بیا یا یزید بیعت کن یا برو کنگکور زراعت کن

مح یا مکن با پیلبانان دوستی یا بنا کن خانه در خورد پیل

(مثل) یغنی ما فی القدور و یبقی ما فی الصدور

نظامی یکدسته گل دماغ پرور از صد خرمن گیاه خوشتر

(مثل) یرکب الصعب من لا ذلول له

یکدم نیامدی که بیائی بکام دل

سعدی یکدم نمیرود که تو در خاطری ولیک بسیار فرق باشد از اندیشه تا وصول

(مثل) یک جامه بدر خیکنامی بهتر که صد جامه براه شادکامی

نظامی چه خواهی صد قبا در شادکامی بدر پیراهنی در نیکنامی

مولوی یک دهان خواهم بپهنای فلک تا بگویم مدح آن رشک ملک

معروف است واعظی بر منبر این شعر را خواند یکی از پای منبر گفت با پالانی عوض کن

شبستری یکی در بحر وحدت گفت انا الحق یکی از قرب و بعد و سیر زورق

نظامی یکی دُر جست در دریا در کمین یافت یکی سر که طلب کرد انگبین یافت

یداوی بماءٍ من یغص بلقمة فکیف اداوی اذ شرقت بماءٍ

حافظ یارب این نودولتان را بر خر خودشان نشان کاین همه ناز از غلام ترک و استر میکنند

وله بیش از این رو مدار که مفعول من اراد گر در دو روزگار تو فاعل بپرید

ید الله فوق ایدیهم

قال تعالی الیوم ننجیک ببدنک لتکون لمن خلفک آیه

يا ويلتا أعجزت أن أكون مثل هذا الغراب (مائده)

مثل يبني قصرا ويهدم مصرا

يخربون بيوتهم بايديهم وايدي المؤمنين فاعتبروا يا اولي الابصار (سوره حشر)

مثل یاسین بگوش خر میخواند

سنائی یا همه کاسه هست بسیاری لیک هم تا سه کم دو یاری

(مثل) بيدك منك ولو كان شلاء

مثل یک دست صدا ندارد

مولوی هیچ بانگ کف زدن آید بدر از یکی دست تو بی دست دگر

للفرزدق يمضي اخوك فلا تلقى له خلفا والمال بعد ذهاب المال يكتسب

مثل یار بی عیب مجو تا تو نمانی بی یار

مثل یار اگر اهل است کار سهل است

(مثل) يا ليتنا انكسرنا ولا نكث انتصرنا

لنمر بن تولب يود الفتى طول السلامة جاهدا وكيف يرى طول السلامة تفعل

مولوی یک عیب ... هر دو صد گونه احتمال جید را ... از صد گون ...

لابي تمام ينال الفتى من عيشه وهو جاهل ويكدي الفتى في دهره وهو عالم
ولو كانت الارزاق تجري على الحجى هلكن اذا من جهلهن البهائم

(مثل) یک کلاغ چهل کلاغ است (مثل)

(مثل) یک جو بخت به از هزار خروار هنر

يريدون ان يطفئوا نور الله بافواههم ويابى الله الا ان يتم نوره ولو كره الكافرون (برائة)

سعدی یا وفا خود نبود در عالم یا کسی اندرین زمانه نکرد

حافظ یا وفا یا خبر وصل تو یا مرگ رقیب بازی چرخ ازین یک دو سه کاری بکند

يا حبذا الاماره ولو على الحجاره

سعدی یکی از بخت کامران بینی دیگری را دل از مجاهده ریش

لابی الطیب بهمت شاسع دارهم عن نية ان المحب على البعاد يزور

وله يفني الكلام ولا يحيط بوصفكم ايحيط ما يفنى بما لا ينفد

وله يرى الجبناء ان العجز عقل وتلك خديعة الطبع اللئيم

فردوسی یکی را دهی تخت و تاج و کلاه یکی را نشانی بخاک سیاه

سح یکی کرده بی آبروئی بسی چه غم دارد از آبروی کسی

مولوی یک جهت از غرق ز زیر یا رو بتر در گرانی هست چون سیصد هزار

سعدی وله یکی گوهر در خانه زال بود که بر گشته ایام و بدحال بود

وله

(مثل) یا زنگی زنگ باش یا رومی روم

(مولوی) یا جواب من بگو یا داد ده یا مرا اسباب شادی یاد ده

یا لیتنی مت قبل هذا و کنت نسیاً منسیا (مریم)

لابی الطیب یجمعک الزمان اذی و حیا و قد یؤذی من المقة الحبیب

و له یموت راعی الضان فی جهله میتة جالینوس فی طبه

شیخ یکی بر تربتی فریاد میکرد که ایشان پارشاهان جهانند نگفتم تخته برکن زگورش ببین تا پادشا یا گدا

لبعضهم یا ربما خان النصیح المؤتمن

(مثل) یار غار است

مولوی یار غالب شو که تا غالب شوی یار مغلوبان مشو تا ای غوی

لابی الطیب یهون علی مثلی اذا رام حاجة وقوع العوالی دونها و القواضب

و له یا اعدل الناس الا فی معاملتی فیک الخصام و انت الخصم و الحکم

یا من یعز علینا ان نفارقهم وجداننا کل شیء بعدکم عدم

(مولوی) یک قدح می نوش کن بر یاد من گر همی خواهی که بدهی داد من یا بیاد این فتاده خاکبیز چونکه خوردی جرعه‌ای بر خاک ریز

و له یخفی العداوة و هو غیر خفیة نظر العدو بما اسر یبوح

یک قطره زاب شرم و یکذره وفا در چشم و دلت خدای دانست که نیست

مولوی یک زمان بود معطران گلو تشنه و از تحاجر زار گلو مچو لیلای که فانی میکند زهد زود ابنان خوی میکند

فی الخبر یغلبن الکرام و یغلبهن اللئام

مثل یکی را میبردند سرش را ببرند زنش میگفت برای من کفش سرخ بخر

تغضب

مثل یضحک و یمیل و یقصر و یستطیل

مولوی یک قدم زدادم اندر ذوق نفس شد فراق صدر جنت طوق نفس

للطغرائی یا وارداً سور عیش کله کدر انفقت صفوک فی ایامک الاولی

(مثل) یوم السرور قصیر کاذان القطیر

یریدون لیطفؤا نور الله بافواههم و الله متم نوره و لو کره الکافرون (صف)

ابن عباس وقتی حضرت سید الشهداء از مکه بعراق روانه شدند این ابیات مثل را برای عبدالله بن زبیر خواند

یا لک من قبرة بمعمر خلا لک الجو فبیضی و اصفری

و نقری ما شئت ان تنقری قد ذهب الصیاد عنک فابشری

و ارتفع الفخ فماذا تحذری لابد من اخذک یوماً فاصبری

سرانجام نیز همان شد پسر زبیر هم برادرزسید و بدست حجاج کشته شد

(مثل) یکی گفت یزده گز بر میجستم دیگری گفتش یزد دور است گز نزدیک است

الایادی ثلثة ید بیضاء و هی الابتداء و ید خضراء و هی المکافاة و ید سوداء و هی المن

فردوسی یکی چون رود دیگر آید بجای جهان را نمانند بی کدخدای

نظامی یکدست جام باده و یکدست زلف یار رقصی چنین میانه بازارم آرزوست

مولوی یکدست جام باده و یکدست زلف یار رقصی چنین میانه میدانم آرزوست

(مثل) یک سر است و هزار سودا

مثل یک داغ دل بس است برای قبیله

الیاس احدی الراحتین

للنابغة الیاس مما فات یعقب راحة و لرب مطعمة تعود ذباحا

یا جل است یا دیوانه

(مثل) یک دیوانه و جل و دیوانه است

قال الله يا داود انا جعلناك خليفة في الارض فاحكم بين الناس بالحق (ص)

(مثل) يوم من حبيب قليل

(مثل) يا كله بضرس ويطأه بظلف — برای کافر نعمت

(مثل) يعيش المرء باصغريه — مولوی یا مثش زیرک دل وشیرین جواب — از لب بشکر چه زاید شکر آب

(مثل) يارب هيجاء هي خير من دعه

(مثل) يصبح ظمأن وفي البحر فمه — برای توانگر بخیل نخورد

(مثل) يحفظ المرء من كل شيء الا من نفسه

(مثل) يقلب كفيه — برای پشیمان

(مثل) يمسي على حر ويصبح على بارد

(مثل) يصيد ما بين الكركي الى العندليب

(مثل) يحيل بنظره ويليك بعينه

(مثل) ينصح نصيحة السنور للفار والشيطان للانسان

(مثل) يقدم رجلا ويؤخر اخرى — برای متردد است

(مثل) يجمع مالا تجمعه ام ابان — در استادی بقیاده است

(مثل) يلجم الفار في بيته — در بخل است

(مثل) يكفيك من الحاسد انه يغتم لسرورك

(مثل) يضرط من است واسعه — برای کسی است که لاف بخورد بیهوده و متملق است

(مثل) يلطم وجهي ويقول لم يبكي

قال الله يوم لا ينفع مال ولا بنون (شعراء)

زهیر مصری — يا من لعبت به شمول ما احسن هذه الشمائل

سعدی — یکی درخت گل اندر میان خانهٔ ماست — که سروهای چمن پیش قامتش پستند

(فردوسی) یکی دختری داشت خاقان چو ماه — کجا ماه دارد دو زلف سیاه

(مثل) یکدم نشد که بی سر خر زندگی کنیم

(مثل) یکشب نشد که بغم شب پیش بخوابیم

(مثل) ليتجنى ويبكي — مثل منافق است

(مثل) یا سر میرود یا کلاه

(مثل) یا بکش یا بجنش

ابن بسام — يا بغيضا زاد في البغض على كل بغيض — يا شبيها مقدح الجلاب في قلب المريض

(مثل) يا مهدي المال كل ما اهديت — برای بخیل است

(مثل) يرعد ويبرق

(مثل) يمنع دره ودر غيره — برای بخیل اهل ادم است

(مثل) اليوم خمر وغدا امر

(مثل) يا حبذا الامارة لولا الذلة

(مثل) يركب الصعب من لا ذلول له

مولوی یک کف گندم ز انباری ببین فهم کن کان جمله باشد همچنین

(مثل) یک مرد دیگ مردار شد یک بغضب خدا گرفتار شد

یک دست و نه تا کمبوزه

یک تیر و دو نشان

یک شکم و دو دهنت

یک سلمان و صد یهود جهود جهود

یک سنگ و چهل کلاغ

یک سه و شش ماه زرد نکشیدن

(مثل) یک لاش کردیم نرسید دو لاش کردیم برسید

(مثل) یکی بیک گفت سلامت بولی زش گفت دست و دلم هم ندارم

یکی یارم یکی قاصد یارم یکی گریه کند بر حال زارم

(مولوی) یک نفس وقت خورشیدی کن زین چه و زندان برآ و رو بنما

(مثل) یکچمچه آب از درون خانه به از آن جوی که از بیرون میاید

(مثل) یک کشته بنام به که صد زنده بننگ

(مثل) یک سوزن بخودت بزن یک جوالدوز بمردم

(مثل) یار کار افتاده را یاری هم از یاران رسد (مثل) یار را از یاران فروشند

(مثل) یار نیک را در روز بد باید شناخت (مثل) یاری یاری است حساب حساب

(مثل) یار قدیم اسب را زین کرد (مثل) یار باقی صحبت باقی

(مثل) یا رومی روم باش یا زنگی زنگ

یقولون بافواههم ما لیس فی قلوبهم (آل عمران)

(پند) یا مرد باش یا در قدم مرد باش

(ناظم) یا دکان بر چین و عطاری مکن یا علاج درد بیماری بکن

سعدی یا بتشویش و غصه راضی شو یا جگر بند پیش زاغ بنه

(مثل) یک نان در دل دو مهمان نگنجد

(پند) یکی را بگیر و دیگری را دعوی کن

(مثل) یک خانه که دو کدبانو باشد خاکروبه تا زانو باشد

(مثل) یک مویز را چهل قلندر میخورد

(مثل) یک قاب و صد بشقاب

(مثل) یک دست دو هندوانه

(مثل) یک ده آباد بهتر از صد ده خراب

(مثل) یک بز گر همه بزها را گر میکند

(مثل) یک کوچه باغ همه کس میتواند گذشت

(مثل) یکی از بام افتاد و دیگری گردنش شکست

(مثل) یک دست صدا ندارد

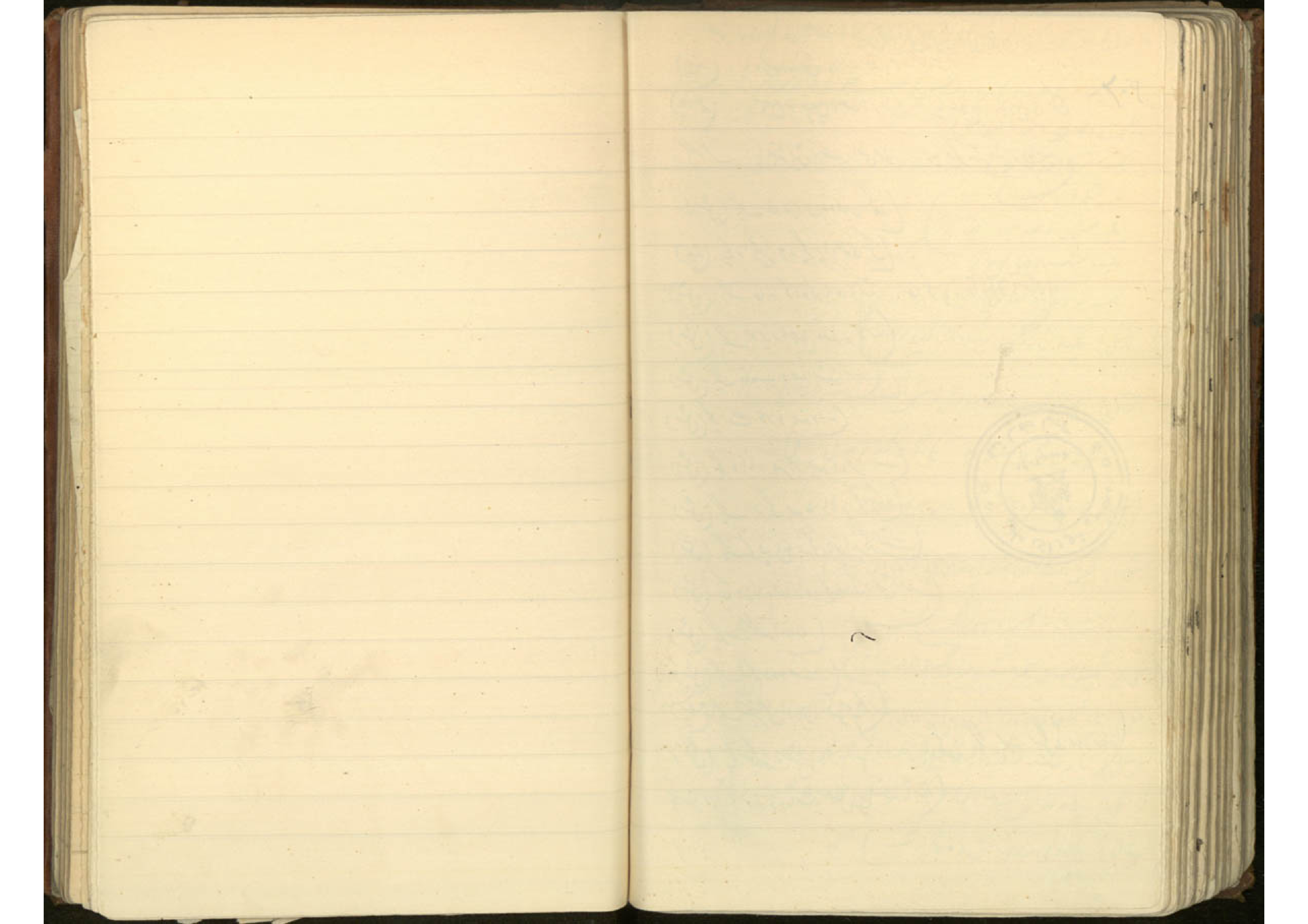
(مثل) یک شکم و دو دهنت

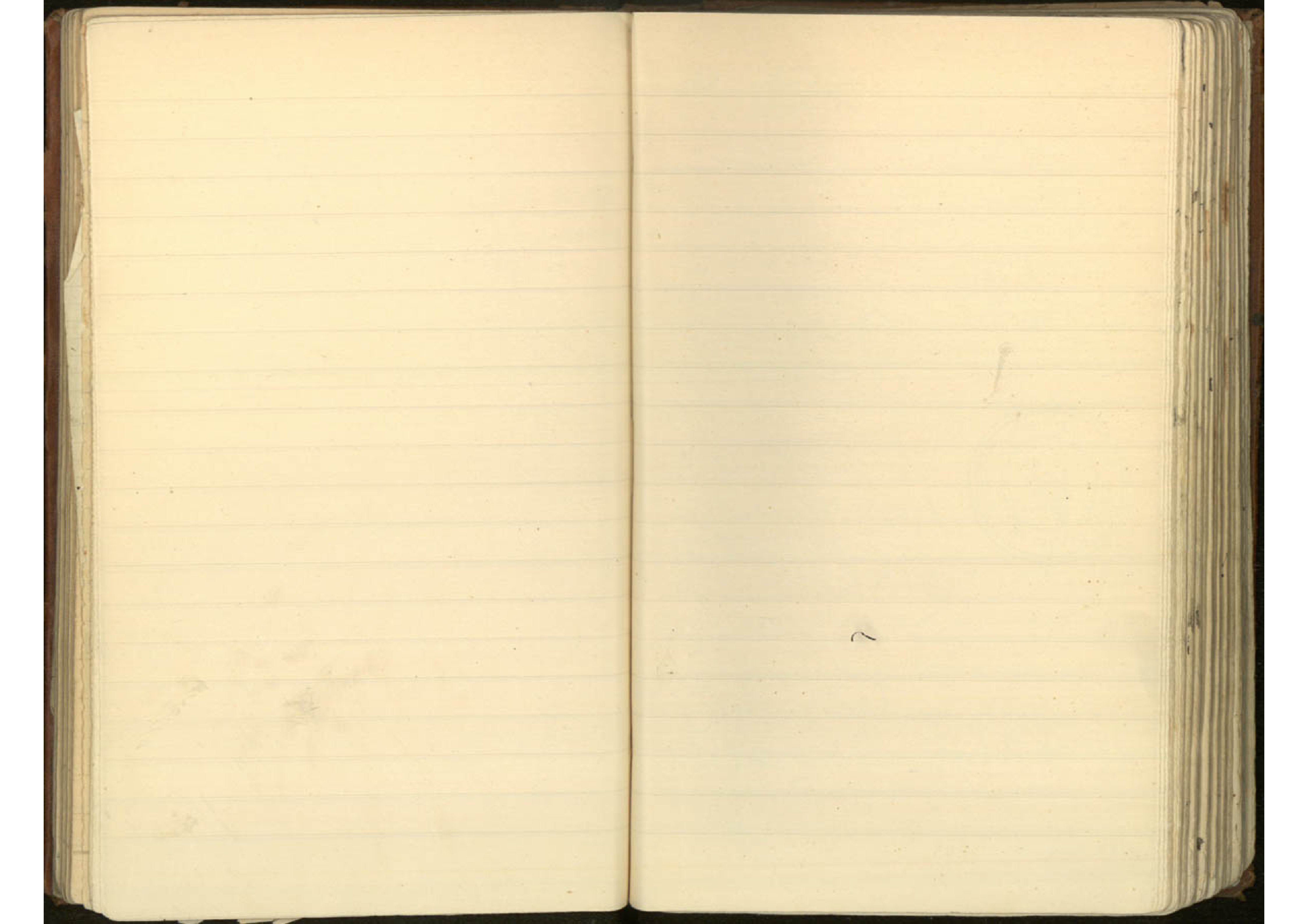
(پند) یک صبر کن و هزار افسوس مخور

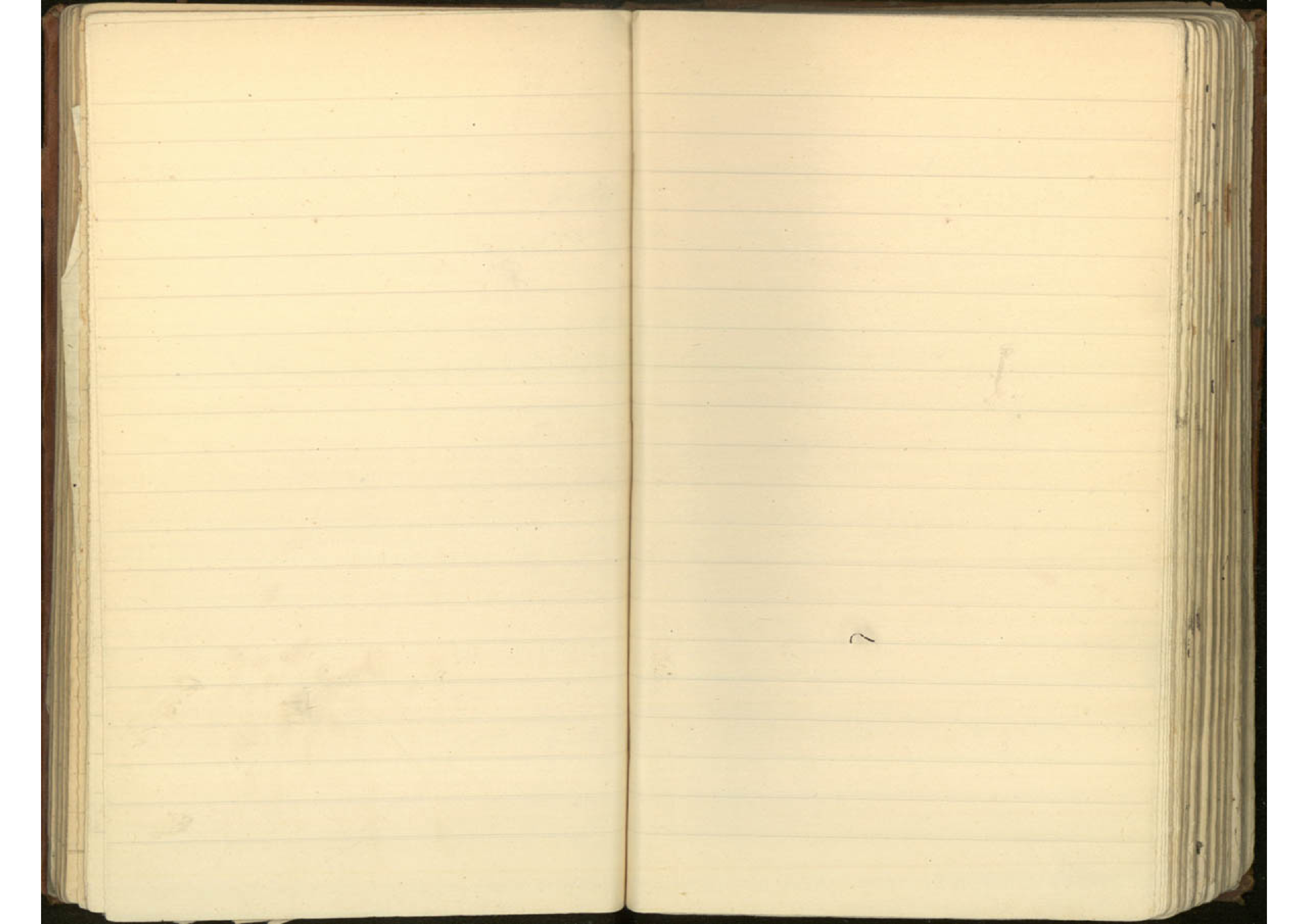
(مثل) یکی میگفت شب بازم شب بازم باو گفتند اگر راست میگوئی روز بباز

(مثل) یکی نبود دو تا شد صل علی سه تا شد

[illegible]







چرا که با تو بگفتم که چیز دزد مباش   چه کرده ام که بقصد [illegible] کسی [illegible] چیزی

بهرام گور شعر عربی
و تازی را نیکو میگفته
[illegible]
[illegible] این [illegible] شعر
[illegible] بهرام گور [illegible]
و تازی [illegible] گفته [illegible]
[illegible]

اقول له لما فضضت جموعه
کانک لم تسمع بصولات بهرام
و انی حامی ملک فارس کلها
و ما خیر ملک لا یکون له حام
نقل از کتاب اخبار الدول

و بهرام چنین از کودکی در
اعراب نزد [illegible] یافته
زبان عربی را نیکو
[illegible]

تاریخ تولد آقای حاج شیخ محمدتقی معروف بآقای نجفی را این بنده
گفته با تاریخ جلوس اعلی الله مقامه حسن الانصاری

ایزد اله چون بدید شد — شرع مصطفی یافت ارتقا

١٢٦٢ — لیلة الولادة جبرئیل گفت — مولد التقی یکمل التقی

~~[illegible]~~

~~[illegible]~~

بعد [illegible] — یافت از فنا دولت بقا

١٣٣٢ — یرحل التقی بالتقی نوشت — کلک جابری اندران لقا

[illegible]

كفك فك وفكك كف

فك كفك وكف فلك

از کلمات حسن انصاری شیخ جابری که بعضی را هم از قدیم اقتباس نموده

قهوه خانه و..... ریشه مملکت را کلنک فاسد [illegible] و درخت ترقیات را میخشکاند

قالی بافی ثروت را زیاد میکند

قوانین جدید برای اقویا خوب است

قوی طبعا ضعیف را میخورد

قلتشن آقاها همه جا پیش میافتند

قلدری نهان و [illegible] بجانی دادن [illegible] نرم [illegible] قافیه را از بزرگان ما خیلی باخته اند

قلابی

قره گری

قورت اندازی

قیمت رتبه را اهل وکلا برای یک دستمال آتش میزنند

قلم را خوبان بدست دشمن داریم

[illegible]

قند در دل دشمنان دین آب افتاده

قاضی [illegible] بهشتی شخص راضی نمیشود

قوه صنعت و تدبیر چه میکند در لندن نشسته هند و استرالیا و کانادا را نگاه میدارد

القبر صندوق العمل

(مولوی) قلعه داری کز کنار مملکت / دور از سلطان و سایه سلطنت

پاس دارد قلعه را از دشمنان / قلعه نفروشد بمال بیکران

غایب از شه در کنار ثغرها / همچو حاضر او نگه دارد وفا

نزد شه بهتر بود از دیگران / که بخدمت حاضرند و جانفشان

(مثل) قارم زد و قورم زد / پس مانده کلاغ کورم زد

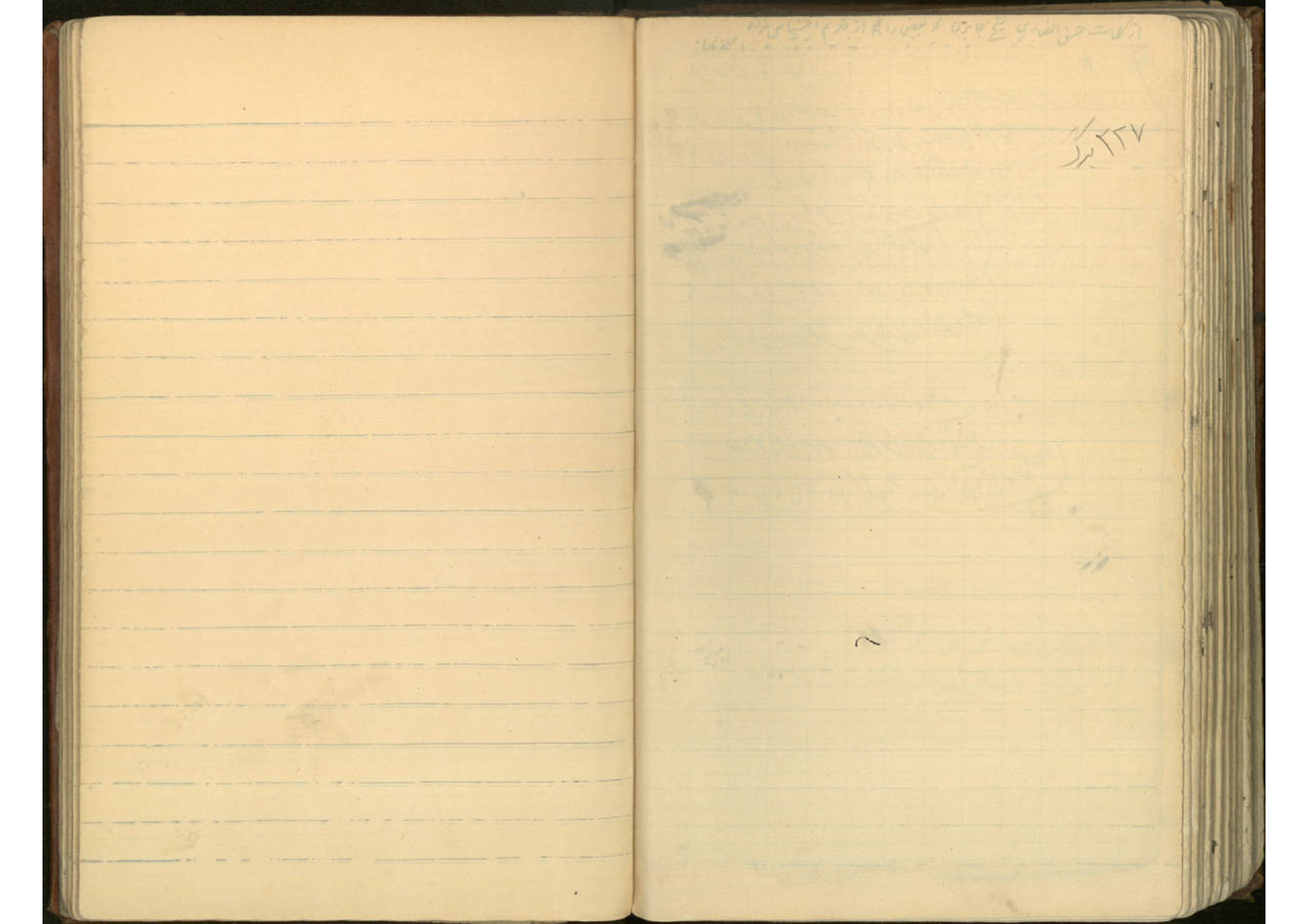
(مولوی) قوت جبریل از مطبخ نبود / بود از دیدار خلاق ودود

(وله) قدر تو بگذشت از درک عقول / عقل در شرح شما شد بوالفضول

(مثل عوام) قاطر کلیم میکند [illegible] میکند تو به خود هم میکند

مولوی قبه زعون دنیا سربسر / قبه خر [illegible] چون (?) خر

قضا را [illegible] دیگر نخواهد شد / [illegible] نخواهد شد


۲۲۷

